# ویژه نامه رابیندرانات تاگور

## شماره ۴۵

## پاییز ۱۳۸۴

## مجله بخارا

*****

**تبار و اندیشه تاگور**

( متن سخنرانی در مراسم بزرگداشت تاگور )

دکتر فتح الله مجتبایی

این شماره مجله بخارا که به کوشش و ابتکار آقای دهباشی انتشار یافته است مجموعه کامل و جامعی است درباره رابیندرانات تاگور و کارهای او، و بسیاری از آنچه درباره این شاعر و نویسنده و متفکّر بنگالی باید گفته شود در این مجموعه مندرج و به صورت مقاله و ترجمه آورده شده و نمونه های خوبی هم از سروده های او به ترجمه فارسی داده شده است. من در مقدمه ای که سالها پیش از این، در 1334 بر نمایشنامه چیترا و گزیده هائی از اشعار او نوشتم شرح حالی هم از او آوردم. در اینجا می خواهم در فرصت کوتاهی که در اختیار دارم نگاهی گذرا به سرچشمه های افکار دینی و عرفانی او بیفکنم، و در این کار هم به آثار او نظر دارم و هم از شنیده های خود در زادگاه او بهره می گیرم. من در روزگاری که در پاکستان به مأموریتی فرهنگی اشتغال داشتم، ناگزیر هر سال باید یکی دو بار به پاکستان شرقی آن سالها و یا بنگلادش امروزی، سفر کنم، و در این سفرها با برخی از کسانی که با خانواده تاگور در ارتباط بوده اند، از جمله مرحوم



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پروفسور شهیداللّه، استاد زبانشناسی دانشگاه راجشاهی، آشنا شده بودم، و با آنان درباره تاگور و پدرش گفتگوهائی داشتم.

تاگور شخصیتی چند جانبه داشت. ما غالباً او را به عنوان شاعر می شناسیم، خود او هم خود را شاعر می دانست. اما او هم شاعر بود، هم داستان نویس، هم درام نویس، هم صاحب آراء و نظریات مهّم در مسائل هنری و اجتماعی و فرهنگی و آموزش و پرورش. در موسیقی دست داشت و آهنگهائی را که او بر اشعار خود ساخته است، هنوز در بنگال می شنوند. در نقاشی بسیار چیره دست و صاحب سبك بود و در اواخر عمر غالباً به این هنر سرگرم و مشغول بود. در سیاست و جامعه شناسی معمولاً او را هوادار نوعی نظریات جهان وطنی می دانند و در کتابی زیر عنوان ملّی گرائی (Nationalism)، که مجموعه سخنرانیهای او در ژاپن و آمریکا در سالهای جنگ جهانی اول است، ملّی گرائی را محکوم می کند. اما جهان وطنی او از نوع جهان وطنی مارکسیستی نبود، بلکه از یك سو برخاسته از تأملات او درباره آزمندیهای جهانخوارانه قدرتهائی بود که آتش جنگ جهانی را برافروخته بودند، و از سوی دیگر از مشاهده تعصّبات و خشك اندیشیهای طبقه سنت پرست و پوسیده مغز هند که از هر چیز جدید و نامأنوس هراس و نفرت داشتند، سرچشمه می گرفت. وی تربیت یافته فکر و فرهنگ «برهموساج» بود، که یکی از مهمترین اهداف آن برداشتن مرزهائی بود ك هندوان و مسلمانان و مسیحیان جامعه هند را از هم جدا می کرد، و مخالفت او با ملّی گرائی یا ناسیونالیسیم مخالفت با کوته بینی های تعصب آمیز برهمنان بیگانه ستیز و با کینه توزیهای کورکورانه نسبت به پیروان ادیان دیگر بود. وی در داستان گورا کشاکش و تنازع این دو نیروی حاکم در جامعه بنگال آن روزگار را به روشنی به تصویر کشیده است.

ولی در وطن دوستی او هیچ جای تردید نیست. ادوارد تامپسون (E. Thompson) که شرح احوال و آثار او را به تفصیل نگاشته است، از او نقل می کند: «من بارها و بارها در هند زاده خواهم شد. من هند را با همه فقرش، همه بیچارگی و سیاه روزیش، بیش از هر چیز دیگر دوست می دارم». سرود ملّی هند از ساخته های اوست، و بنگلادش نیز سرود ملّی خود را از سروده های او برگرفته است. به این سروده او در مجموعه گیت آنجلی نگاه کنید تا معنای جهان وطنی او را بازیابید:

آنجا که دل را هراسی ست، و سر را بلند و افراخته می گیرند،
آنجا که دانش آزاد است،
آنجا که دیوارهای تنگ و باریك خانگی جهان را پاره پاره نکرده اند



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

آنجا که کلام از عمق حقیقت برمی خیزد،
آنجا که سخت کوشی نستوه بسوی کمال آغوش می گشاید،
آنجا که جویبار پاك خردمندی در بیابان شنزار عادتهای مرده راه گم نکرده است،
آنجا که ترول را بسوی اندیشه و کردار گسترش یاب پیش می بری
در آن بهشت آزادی، ای پدر، میهن مرا بیدار کن.

در مدرسه ای که تاگور در نزدیکی کلکته بنام شانتی نیکتان (Shanti-niketan) تأسیس کرده بود، شاگردان و معلّمان از مذاهب مختلف بودند، مبادی و اصول دینی و اخلاقی ادیان دیگر آزادانه تدریس می شد، و جشنهای ولادت دین آوران بزرگ جهان، با مراسم خاص و با شرکت همگان برگزار می شد. اساس جهان وطنی تاگور وحدت انسانی و مشارکت در فکر و فرهنگ و دستاوردهای همه ملل جهان بود، و از همین روی بود که طبقات محافظه کار و سنت پرست جامعه هند به کارها و رفتار او و نظریاتی که درباره تعلیم و تربیت نسل جوان، و سعی در کسب علوم و فنون و مهارتهای جدید، و گشودن دروازه های بسوی تمدن جهان عرب داشت، به دیده انکار می نگریستند.

تاگور با آنکه از ستایشگران گاندی بود و لقب «مهاتما» یا روح بزرگ را او به گاندی داده بود، در همه جا و در همه برنامه های او با او موافقت نداشت. هنگامی که گاندی از او خواسته بود که برای تشویق و ترویج صنایع بومی هر روز زمانی کوتاه پشت چرخ پنبه ریسی بنشیند و ریسندگی کند، تاگور نپذیرفت و در پاسخ گفت اگر بدانم که با دوك ریسی می توان به استقلال و آزادی رسید تمام روز و شب را دوك ریسی می کنم. وی استقلال و آزادی را در رسیدن به قدرت علمی و صنعتی جدید و اخذ و اقتباس دانشها و مهارتهای پیشرفته زمان می دانست. این شیوه تفکّر میراث پدری او و میراث انجمن برهموسماج (Brahmo Samaj) بود، که جدّ او، دوارکه تاگور در 1824 از بنیانگذاران آن و پدرش دبندرانات تاگور از مجریان برنامه های آن بودند. بنیان گذار اصلی و اولیه برهموسماج مردی هندو و برهمن بنام راج رام موهن روی (Raj Ram Mohan Roy) بود که امروز او را پدر هند جدید می خوانند. رام موهن روی فارسی و عربی و عبری و یونانی و انگلیسی را خوب می دانست، قرآن و انجیل و تورات را بارها خوانده بود، در اصول آراء و عقاید ادیان دیگر تحقیق و تفحّص کرده بود، فرهنگ اروپائی را می شناخت و تعلیم و تعلّم آن را واجب می شمرد، با خرافات و عادات و باورهای عامیانه هندوان، چون پرستش بتها، چندگانه پرستی، سوختن زبان شوهر مرده، خوار و نجس شمردن طبقه شودرا و بسیاری دیگر از اینگونه اعمال و عقاید که جامعه هند را به مذلّت و تباهی کشیده بود مخالفت



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می کرد. وی کتابی به زبان انگلیسی نوشت زیر عنوان تعلیمات عیسی راهنمای صلح و سعادت، و کتاب دیگری به فارسی به عنوان تحفة الموحّدین، که در هر دو کتاب اصول احکام و روشهای اسلام و مسیحیّت را با سنن و عقاید هندوان برابر هم نهاده، اصل محبت و اخلاص مسیحی و یگانه پرستی و اصل مساوات اسلامی را مورد ستایش قرار داد.

پدر تاگور نیز در این موارد با اصول انجمن برهموسماج و عقاید رام موهن روی هم آواز بود. وی مردی روشن بین و آزاداندیش بود، با ادب و فرهنگ هندوئی، خصوصاً با ادبیات ویشنوئی و اشعار چایتانیه (Chaitanya) آشنائی تمام داشت، به شعر فارسی دلبسته بود، و از قراری که از دوستان و نزدیکان خانواده او در بنگال شنیدم، حافظ و مولوی را خوب می شناخت، و از همین جهات همشهریانش او را «مهاریشی»، یعنی استاد یا مرشد بزرگ، لقب داده بودند. دوستی این خانواده با مسلمانان بنگال به جائی رسیده بود که مردم آن نواحی به طعن و کنایه آنان را «برهمنان پیرعلی» می خواندند. تاگور در چنین خانواده ای آرام و از قید و بندهای سنتی جامعه پرورش یافت، و از کودکی بیشتر در خانه از پدرش و برادرانش، و نیز از معلمی که برایش آورده بودند، تعلیم می گرفت، و از همان آغاز عمر با ادبیات انگلیسی و اروپائی انس و الفتی بهم رساند که تا پایان عمر با او بود. از شکسپیر و میلتون تا کیتس و وردزورث و شلی، تا ت. اس. الیوت و ویلیام باتلرییتس را همواره می خواند، و همین ویلیام باتلرییتس بود که بر ترجمه انگلیسی تاگور از مجموعه سروده هایش بنام گیت آنجلی (Git-anjali) مقدمه نوشت و آن را به عالم شعر و ادب غرب و به هیئت داوران جایزه ادبی نوبل معرفی کرد و مقدمات دریافت این جایزه را در 1913 برای او فراهم آورد. تاگور از شاعران و نویسندگان غیرانگلیسی زبان نیز به هوگو و تولستوی دلبستگی خاص داشت، و تأثیر آثار و افکار این نوابغ شعر و ادب اروپا در آثار او آشکار است.

اما آنچه در حیات روحی و ذوقی او تأثیر عمیق داشت تعلیمات و تلقینات پدرش بود که او را غالباً با خود به نواحی کوهستانی هیمالیا و کرانه های رود بزرگ گنگ و دشتها و جنگلهای بنگال می برد، و در دامان طبیعت او را با حکمت دینی و عرفانی هندوئی آشنا، و شوق مطالعه آثار شاعران ویشنوئی و برخورداری از مواریث معنوی بومی را در او بیدار و زنده می کرد. با طبیعت زیستن و به طبیعت عشق ورزیدن را وی در همین سالها و در همین احوال آموخته بود. آشنائی تاگور با حماسه بزرگ دینی هند، مهابهاراته نیز، که در بسیاری از سروده های خود از مضامین افسانه های آن بهره گرفته است، در دوران



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

نوجوانی او حاصل شده بود.

عامل دیگری که در ساخت و ساز فکر و ذوق تاگور و انگیزش خلاقیّت هنری او اثرگذار بود، عرفان اوپانیشادی و سروده های عارفان و شاعران مکتب «بهکتی نو» بود. وی در نوشته های خود، نظم یا نثر، عبارات و پاره هائی از اوپانیشادها را نقل می کند، و در مجموعه یکصد غزل از کبیر، برخی از زیباترین سروده های کبیرداس، مؤسس مذهب «کبیر پانتی» (KabirPanthi) ، و برجسته ترین نماینده مکتب بهکتی نو را به زبان انگلیسی درآورده است. در برگردان این غزلها خانم اولین آندرهیل (Underhill Evelyn) عرفان شناس بسیار مشهور انگلیسی با تاگور همکاری داشته و مقدمه ای بسیار روشنگر درباره کبیر و عرفان او بر این مجموعه نوشته است.

«طریقه بهکتی» یا «طریقه عبارت عاشقانه» (Bhakti Marga) از روزگاران بسیار دور یکی از روشهای معروف پرستش ویشنو و تجلیّات و تجسّمات (avatara) او در میان هندوان بوده است، و در منظومه بهگودگیتا در کنار دو روش دیگر، یعنی عبادت از طریق اعمال (Karma Marga) و عبادت از طریق تفکر و معرفت نظری (Jnana Marga) توصیه و تجویز می شود. اما کریشنا، تجسّم ویشنو، این روش را بر روشهای دیگر ترجیح می نهد و دوستاران و پرستندگان خود را به این طریقه فرامی خواند. ولی در دوران پیش از ورود اسلام به شبه قاره طریقه بهکتی در حقیقت تحت الشّعاع دو طریق دیگر قرار داشت و برهمنان چنانکه باید بر اجراء اعمال عبادی و اداء قربانیها و نذورات در معابد اصرار و تاکید تمام داشتند، و گروه دیگر، که اهل فکر و نظر بودند به مکاتب فلسفی و نظری یوگا و سانکهیه، و خصوصاً به مکتب ادواتیه ودانته (advaita vedanta) اعتقاد و گرایش داشتند. اما بعد از ورود اسلام و تاسیس خانقاههای صوفیه در نقاط مختلف هند، تحوّلی در حیات اجتماعی هندوان پدید آمد، و طبقه «شودرا» که افراد آن از دیدگاه طبقات دیگر ناپاك و نجس تصور می شدند و از هر گونه امتیاز اجتماعی و از حق ورود به معابد محروم بودند، و در عین حال جمعیّت انبوه اکثریت مردم هند را تشکیل می دادند، به اسلام روی می آوردند. با تبلیغات صوفیان مسلمان در میان مردم، و به سبب اصل مساوات و برابری همه مؤمنان در جامعه، گروه گروه از این طبقه ستمکش و محروم به جمع مسلمانان می پیوستند، و روز به روز بر شمار مسلمانان از این راه افزوده می شد. این احوال جدید در جامعه طبقاتی هند و مذهب نوعی حرکت و انگیزش بازدارنده پدید آورد، و موجب شد که نظرها به همان طریقه بهکتی پیشین، که در آثار دینی هندوئی سابقه دیرینه داشت بازگردد و با ترویج این طریقه از گرایش شدید طبقه محروم به اسلام پیشگیری شود. در



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

منظومه بهگودگیتا کریشنا گفته بود که هر کس که مرا دوست بدارد و با عشق و اخلاص مرا نیایش کند نجات خواهد یافت و به من خواهد پیوست. این احوال و شرایط طبعاً ایجاب می کرد که طریقه بهکتی برجسته تر و گسترده تر عرضه شود، و با آنکه با طبع و مزاج و منافع برهمنان سنت پرست سازگاری نداشت، به عنوان يك مكتب يا مذهب در جامعه، و مخصوصاً در بخشهائی که اجتماعات مسلمان در آن متوطن شده بودند رواج گیرد.

ظاهراً نخستین کسی که به ترویج این طریقه یا این مکتب در شمال هند پرداخت برهمنی بود بنام رام آننده (قرن 15 میلادی) که از پیروان باواسطه رامانوجاه (قرن 11 میلادی)، و چون او در پرستش ویشنو حدّ و مرز طبقاتی نمی شناخت. از خصوصیّات بهکتی نو استفاده از زبانهای محلّی قابل فهم برای عامه مردم بود، و برخلاف دانشمندان و برهمنان دوره های قبل که بیان مطالب دینی را جز به زبان سنسکریت جایز و شایسته نمی دانستند، اینان چون صوفیان مسلمان، با توده های مردم آمیزشی نزدیك داشتند و به زبان آنان سخن می گفتند. منع بت پرستی، شکستن مرزهای طبقاتی در امور دینی و عبادی، بکار بردن زبانهای محلّی در تعلیمات دینی، و برداشتن محدودیتها و محرّمات در خوراك، محققان تاریخ ادیان هند همه اینها را از دلائل و شواهد تأثیر اعمال و رفتار مسلمانان دانسته اند. یکی از شاگردان و پیروان رام آننده مردی بود بنام کبیر که از مادری هندو بدنیا آمده و در خانواده ای مسلمان در بنارس پرورش یافته بود. از کبیر سروده هائی به زبان هندی بر جای مانده است که از لحاظ مضمون و موضوع به گفته های صوفیان مسلمان و اشعار صوفیانه بسیار نزدیك است و الفاظ و اصطلاحات فارسی و عربی بسیار، چون خدا، مسجد، کعبه، کریم، رحیم، ترك، نماز، روزه، و ده ها کلمه دیگر در آن بکار رفته است. آوردن نمونه ای از اشعار او در اینجا شاید بی مناسبت نباشد:

ای برادر، این دو خدای تو از کجا آمده اند؟
به من بگو، عقل تو را چه کسی تباه کرده است؟
رام، اللّه، کِشَوَ، کریم، هَری، حضرت ـ
اینهمه نام؟!
اینهمه زیورها، همه از يك طلا،
که طبیعت دوگانه ندارند.
تنها در گفتار دوگانه سخن می گوئیم.
این گوید «نماز»، آن گوید «پوجا»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

این گوید «مهادو»، آن گوید «محمّد»،
این گوید «برهما»، آن گوید «آدم»
این یکی ترك است، آن دیگر هندو،
اما همه به زمین تعلق دارند.
وداها، قرآن ها، همه کتابها
آن ملاّها و آن برهمن ها ـ
اینهمه نام، اینهمه نام ـ
اما کاسه ها همه از یك گل اند.

و باز در جای دیگر گوید:
اگر خدا تنها در مسجد زندگی می کند، پس دیگر جاهای دنیا را چه کسی نگهدار است؟
اگر راما در بت بتخانه جای دارد، پس عالم هستی را چه کسی می گرداند؟
آیا شرق عالم از آنِ هری، و غرب عالم از آنِ اللّه است؟
هر دو را در اندرون دل خود بجوی ـ رام و کریم هر دو در آنجا زندگی می کنند.
و آفریدگار یکتا و یگانه عالم اند. زنان و مردان همه صورت وی اند.
و «کبیر» فرزند رام و کریم است، و «گورو» و «پیر» هر دو
بر یکسان استادان وی اند.
و باز هم او گوید:
دل خود را زدوده ام، پاك همچون آب گنگ،
اکنون این خداست که در پی من می دود
و فریاد می کشد: «کبیر! کبیر!»

کبیر نمودار روشنی است از ترکیب معنویت هندوئی و اسلامی. شخصیت او، تعلیمات او، و سابقه خانوادگی او ـ خواه افسانه باشد خواه واقعیّت، و نیز افسانه ای که درباره وفات او مشهور است، همه مبیّن و نمایشگر این حقیقت است. گویند که چون وی درگذشت، هندوان و مسلمانان بر سر جنازه او نزاع داشتند. آنان می خواستند که او را به رسم و آئین خود بسوزانند اینان خواستار دفن او در گورستان مسلمانان بودند. اما چون بر کنار جنازه او رفتند و پرده ای را که بر روی آن کشیده بودند برداشتند، بجای پیکر بیجان او،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خرمنی از گُل یافتند، و آن را میان خود تقسیم کردند. این افسانه را درباره گورو نانك، بنیانگذار مذهب سیکه نیز گفته اند، اما به هر حال معنای رمزی و کنائی آن در هر دو مورد صادق است، و نانك نیز عمیق" از تعلیمات کبیر و نوبهکیتان دیگر متأثر بوده است. نهضت بهکتی نو در نقاط دیگر هند گسترش یافت، و مذهب سیکه در پنجاب و فرقه های بسیار دیگر تا این زمان به حیات خود ادامه داده اند.

چنانکه ملاحظه شد، همه اصول و آرائی که رامانند و کبیر و دیگر رهبران نهضت بهکتی نو تبلیغ و ترویج می کردند، در نظریات و اهداف بنیانگذاران برهموسماج، چون رام موهن رای، دورکه نات تاگور، دبندرانات و رابیندرانات تاگور نیز دیده می شود، و بی دلیل و بی مناسبت نبوده است که رابیندرانات از میان همه شاعران عارف مسلك هندی روزگار گذشته تنها به ترجمه غزلیّات کبیر پرداخته، و در تفکر دینی و فلسفی خود به سوی مکتب «ویسیشته ادوانیه» (Visistha advaita) (توحید مشروط یا متّصف) رامانوجا، که اساس تعلیمات نوبهکیتان بوده است گرایش دارد. تاگور نیز مانند رامانوجا (و برخلاف شنکره و مکتب «توحید مطلق» او) جهان هستی را «مایا»، یا موهوم و نمود بی بود نمی داند، بلکه آن را حقیقتی می داند که برهمن یا ذات الهی در آن حاضر و ناظر است و هرچه هست جلوه های وجود اوست. برهمن خالق عالم است و «مایا» قدرت خلاقه اوست. به گفته تاگور، در کتاب دین انسانی (که مجموعه سخنرانیهای او در اکسفورد است و در حقیقت اعترافنامه اعتقادی اوست)، برهمن تنها آفریدگار جهان نیست، بلکه خود جهان است، و جهانِ هستی، هستی خود را از او دارد. همچنانکه سراینده یك غزل به سروده خود عشق میورزد، یا نقاش عاشق ساخته خود است، آفریدگار هم به آفریدگان خود عشق میورزد، و این نیست مگر از آن روی که شاعر و نقاش خودیِ خود را در سروده و ساخته خود می بینند، و از این روست که خداوند خود هم عاشق است، هم معشوق، یا به گفته عطار:

به خود می بازد او با خویشتن عشق *** خیال آب و گل در ره بهانه

تاگور جهان هستی را تجلّیگاه، یا به اصطلاح هندوان، بازیگاه آفریدگار می داند و انسان را، که کاملترین نماینده روح اعظم عالم هستی است، همچون قطره ای محدود و مقیّد در دریائی نامحدود و بی آغاز و انجام می بیند، که در ظاهر و در کمیّت و مقدار از هم جدا، ولی در حقیقت ذات و هستی، یگانه و واحداند. کمال انسانی در شناخت این جدائی و برطرف کردن آنست ـ شناخت نامحدود در محدودیّت انسان، و رسیدن انسان محدود به



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

هستی نامحدود. تاگور در تجربه های شهودی و مکاشفه گونه ای که در دوران نوجوانی داشته است، این یگانه شدن شهودی را دریافته و در همان کتاب دین انسانی آن را چنین بیان می کند:

«در هجده سالگی، نسیم تجربه ای دینی نخستین بار بر زندگی من وزید و گذشت، و در خاطر من پیامی بیواسطه از حقیقتی روحانی بر جای گذاشت. روزی، هنگامی که سحرگاه ایستاده بودم و خورشید را که از پشت درختان پرتوافشانی می کرد، می نگریستم، ناگهان دریافتم که پرده ای از مه و ابر که از آغاز چشمان مرا پوشانده بود، یکباره برکنار شد، و روشنی سحرگاهی بر چهره جهان درخششی از سرور و بهجت پدید آورد. پرده نامرئی نمودهای عادی هر روزه از روی همه چیز و همه کس برداشته شد، و معنا و حقیقت غائی و نهائی آنها بر من آشکار گردید.»

تجربه دیگری از همین گونه در وقت دیگری باز بر او دست داده. یك روز صبح، در کنار پنجره ایستاده بود و به بیرون، «به بستر خشك رودخان ای که به پیشباز نخستین سیلاب باران بهاری می رفت»، می نگریست. ناگهان نوعی استشعار و هیجان روحی در او پدید آمد و چیزهائی که از هم جدا و بی ارتباط بودند، با هم یکی و یگانه شدند، و او خود را همچون کسی احساس کرد که در ظلمت و سنگینیِ مه گم شده باشد، و ناگهان خود را در برابر خانه خود ببیند. این گونه تجربه های شهودی بر کسان دیگری چون افلوطین نیز دست داده است، و تاگور خود آن را گسترش ناگهانی آگاهی و بصیرت انسان به ساحت فرافردی انسانی می داند.

در نظر و تصور تاگور، غایت انسان از رسیدن به معرفت (Jnana)، برخلاف نظر شنکره، یکی شدن با برهمن نیست، بلکه برای او معرفت محبّت است، و محبت میان روح اعظم عالم هستی یا برهمن، و روح جزئی انسانی، همچون محبّت عاشق به معشوق و رسیدن آن دو به هم است. و چون برهمن ذات نامحدود و جاویدان و بی آغاز و انجام است، و هم اوست که بنام آتمن یا روح جزئی در انسان ساری و حاضر است، پس رابطه میان آن دو نیز که رابطه عاشق و معشوق است جاویدان و بی پایان است.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست *** آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

*****

**گزارش مراسم بزرگداشت رابیندرانات تاگور در خانه هنرمندان**



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شهاب دهباشی

به مناسبت انتشار اولین ویژه نامه مجله بخارا که به بررسی زندگی و آثار رابیندرانات تاگور اختصاص یافته بود، همایشی به منظور بزرگداشت تاگور از سوی مجله بخارا در تالار بتهوون خانه هنرمندان در عصر پنجشنبه 22 دی ماه با حضور گروه کثیری از نویسندگان، شاعران و استادان دانشگاه تهران و سردبیران نشریات ادبی برگزار شد. با اینکه از روز قبل برف سنگینی باریدن گرفته بود و رفت و آمد در شهر با دشواری انجام می گرفت، حضور چشمگیر علاقمندان تاگور و دوستداران مجله بخارا آنچنان بود که عده ایی در سالن ایستاده به سخنرانی ها گوش سپردند.

مراسم رأس ساعت شش آغاز شد. ابتدا علی دهباشی ضمن خیر مقدم گزارشی از چگونگی تهیه و ترجمه مقالات درباره تاگور ارائه کرد و گفت: «برای اولین بار توانسته ایم نمونه های آثار تاگور در عرصه شعر و داستانویسی را به همراه زمینه های دیگر تاگور همچون نظریات آموزشی و دانشگاهی و معرفی نقاشی وی را یکجا عرضه کنیم. ویژه نامه بخارا می تواند گامی باشد در جهت شناخت تاگور و اندیشه هایش.» دهباشی همچنین از ارتباط تاگور با ایران اشاراتی کرد.

سپس دکتر فتح الله مجتبایی که از اولین معرفی کنندگان تاگور به زبان فارسی هستند سخنرانی خود را درباره «تبار و اندیشه تاگور» آغاز کردند. دکتر مجتبایی در بخشی از سخنرانی خود چنین گفت: «تاگور شخصیتی چند جانبه داشت. ما غالباً او را به عنوان شاعر می شناسیم، خود او هم خود را شاعر می دانست. اما او هم شاعر بود، هم داستانویس، هم درام نویس، هم صاحب آراء و نظریات مهم در مسائل هنری و اجتماعی و فرهنگی و آموزش و پرورش. در موسیقی دست داشت و آهنگهایی را که او بر اشعار خود ساخته است، هنوز در بنگال می شنوند...»

پس از سخنرانی دکتر مجتبایی، نازك افشار سروده های تغزلی از تاگور را که از میان اشعار ترجمه شده تاگور انتخاب کرده بود برای حضار خواند که مورد توجه قرار گرفت.

بخش پایانی بزرگداشت تاگور سخنرانی آقای پاشایی بود که مجموعه شعر تاگور را تحت عنوان «نیلوفر عشق» به فارسی ترجمه کرده بود. آقای پاشایی سخنرانی خود را تحت عنوان «پیام تاگور: تصویرهای نو» ارائه کرد. و گفت: «وقتی شعرهای تاگور را می خوانیم، به قول مولانا، «غلغل اشیای عالم» را در آن ها می شنویم. حس می کنیم که راوی این شعرها خود نبض جهان زنده است، یا باز هم به زبان مولانا، قلب «جمله ی ذرات عالم»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در آنها می تپد، نه فقط قلب انسانها. از سوی دیگر، انسان تاگور، انسانی است ساری و جاری در تمام ذرات عالم ـ عالمی که هر ذره اش خود يك كل بی منتهاست.». پاشایی در پایان سخنرانی خود آخرین سروده تاگور را به فارسی خواند. مراسم بزرگداشت رابیندرانات تاگور ساعت 9 شب به پایان رسید

*****

**پیام تاگور: تصویرهای نو**

( متن سخنرانی در مراسم بزرگداشت تاگور )

ع پاشایی

وقتی شعرهای تاگور را می خوانیم، به قول مولانا، «غلغل اشیای عالم» را در آن ها می شنویم. حس می کنیم که راوی این شعرها خودِ نبض جهان زنده است، یا باز هم به زبان مولانا، قلب «جمله ی ذرات عالم» در آن ها می تپد، نه فقط قلب انسان ها. از سوی دیگر، انسانِ تاگور، انسانی است ساری و جاری در تمام ذرات عالم ـ عالمی که هر ذره اش خود يك كل بی منتهاست.

من پیش مردم لاف می زدم که تو را می شناسم.
آن ها تصویرهای تو را در تمام آثار من می بینند.
می آیند و از من می پرسند، «او کیست؟»
نمی دانم به آن ها چه بگویم. می گویم،
«راستش را بخواهید، نمی توانم بگویم.»
ملامت و ریشخندم می کنند، و می دوند.

و تو آن جا نشسته ای و لبخند می زنی.

من داستان های تو را در ترانه های ماندگارم می گویم.
آن راز از پرده ی دلم بیرون می افتد.
می آیند و از من می پرسند، «معنی این ها را به ما بگو.»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

نمی دانم به آن ها چه بگویم. می گویم،
«آه، معنی این ها را که می داند؟»
می خندند، ریشخندم می کنند، و می روند.

و تو آن جا نشسته ای و لبخند می زنی.
(گیتانجلی 102)

در وقت خوانش تاگور خوب است که این **تو**ی شخص گونه را شخص نگیریم، یعنی او را مثلاً یکتای بی همتا ندانیم. یا چنان که در شعر 35 گیتانجلی آمده، پدر را در معنای مسیحی آن نگیریم:

آن جا که جان را بیمی نیست و سر، بلند است
آن جا که دانش آزاد است
آن جا که جهان را دیوارهای تنگ خانه ها تکه تکه نکرده اند
آن جا که کلمات از ژرفای حقیقت بیرون می آیند
آن جا که تلاش بی خستگی بازوانش را به سوی کمال دراز می کند
آن جا که جوبار زلال خرد راهش را در ریگ زار غم افزای عادات مرده گم نمی کند
آن جا که تو جان را به اندیشه و کردار همواره گسترنده راه می نمایی ـ
ای **پدر**، کشورم را در آن بهشت آزادی بیدار کن.
(گیتانجلی 35)

**شانتی نیکیتان**

تاگور دانشگاهی بنا نهاده است که به شانتی نیکیتان معروف است، یعنی محل صلح و آرامش. تاگور برای این دانشگاه این شعار را انتخاب کرده است: Yatra Visvam bhavati eka-nidam که معمولاً آن را این طور ترجمه می کنند: جایی که عالم يك آشيان می شود. اما معنای دقیق آن این است: این جا همه يك آشيان می شود. در این مجال کم، اشاره یی به این نام و شعار می کنم. به گمان من شانتی نیکیتان خودِ تاگور است، و آن شعار همه ی شعرها و کرد و کار اوست.

**1. شانتی**



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

از معانی و کاربردهای این واژه می گذریم و تنها به یك وجه آن اشاره می کنم. شانتی در تجربه ی دینی حالتی است که تنش زندگی متعارف در آن از میان می رود و راه صلح و صفای درونی و نیرو و شادی باز می شود. شانتی، احساس مثبتِ آرامش و یقین، شادی و نیرومندی است که در متن درد و شکست، از کف دادن و ناکامی دست می دهد. این تجربه به صورتی که عمیقاً ارضاکننده است احساس می شود، و آن جا تاریکی بدل به روشنی، اندوه به شادی، و نومیدی به یقین بدل می شود. استمرار چنین تجربه یی همانا ساکن شدن در آسمان است، اما این آسمان همان جایی نیست که خدا در آن است، بل که وجهی از هستی است که به کمال و به تمامی واقعی است. (کتاب منبع فلسفه ی هندی، ص 618)

## 2. همه و یك

در شعر تاگور همه و یك، یکتایی یا وحدت، در مفهوم وحدت مطلق، خصوصاً نیست. بل که این یك یا وحدت، یکتایی ارکسترال، یا هارمونی عظیم است، و یك که او آن را در شعر 2 گیتانجلی «هارمونی دلپذیر» می خواند. یك او، چنان که در شعر 49 گیتانجلی می گوید: «یك ترانه ی کوچك غم آلود است که با موسیقی بزرگ جهان درآمیخته است.» یك او عنصری در میان همه است، سازی در یك ارکستر سمفونیك بزرگ، شاید ارکستری بدون رهبر، همه ی اعضای ارکستر، در کل ارکستر، که همه ی عالم، (یا به قول مولانا «جمله ی ذرات عالم») آن هم عالم در کیهان شناسی هندی، را دربر می گیرد از یك قانون پیروی می کنند، که در هندی به نیتیَه درمَه Nitya Dharma خوانده می شود.

این همه، یك است، یا این یك همان همه است، پس مغز یا هسته یی در کار نیست که آن یا او، یك باشد. دقیق تر بگویم، هستی به پیاز می ماند ـ هرچند شباهت هستی به چنینیِ پیاز تعبیر شاعرانه یی نیست، ببخشید ـ پَر روی پر، بی هیچ هسته و مغز و مرکزی. آن انسانی که در خودش به دنبال هسته یی می گردد که او را از دیگران متمایز می کند، آب در هاون می کوبد و راهی به دهی نمی برد.

آن که من او را با نامم در بند می کنم در این سیه چال می گرید

من همواره گرد بر گرد آن دیوار می کشم، و همان گونه که این دیوار روز به روز سر به آسمان می کشد



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

من در سایه ی تاریك آن بینش هستی حقیقی ام را از دست می دهم.
من به این دیوار بلند می بالم، و آن را با فُرش آهك اندود می کنم که مبادا کوچك ترین رخنه یی در این نام بماند
و به خاطر تمام دقتی که می کنم بینش هستی حقیقی ام را گم می کنم.
(گیتانجلی 29)

3. آشیان، آیا همان خانه ی بی دیوار همین شعر نیست؟
o
همه ی شعرهای تاگور پیام اوست، اما شعر شاعر انسان، که تاگور آن را 3 ماه پیش از مرگش گفته است، همه ی شعرهای او، یعنی عرفان فلسفی او را خلاصه می کند، و فراخوانی است برای همه، در قالب خود.

**شاعر انسان**

چه اندك می دانستم از این جهان پهناور بزرگ.
از شهرك ها و شهرها در سرزمین های گوناگون، از کردارهای گوناگون انسان، از رودها و دریاها، بیابان ها و کوه ها، از جانوران شگفت گونه و درختان ناآشنا ـ و بسی چیزها که فراسوی فهم من باقی می ماند.
در میان بسیط جهان، دلم تنها کنج کوچکی را می گیرد. من، به درد آمده از این آگاهی، با شوری بی‌وقفه واژگان و خیالینه ها را از داستان های سفر گرد می آورم و تلاش می کنم که انبان دانش ناچیزم را با ثروتی که از دیگران دریوزگی کرده ام پر کنم.
من شاعر زمینم. تلاش می کنم که تمامی آواهای آن تجلی خود را در نی لبك من بجویند، و اما هنوز شکاف های بی شمار هست. نت های بسیاری نتوانسته اند جایی در این آهنگسازی پیدا کنند.
ارکستر بزرگ زمین زندگی مرا غالباً در لحظه های خاموش از راه خیالینه ها و کنایات پر کرده است.
ترانه ی ناشنیده یی که کوه های دست نیافتنی برفی برای آبیاری خاموش آسمان ها می خوانند بارها و بارها دلم را برانگیخته اند. ستاره ی ناشناخته ی فراز قطب جنوب که بیدارمانی بلندش را در تنهاییِ کامل نگاه می دارد در ساعات نیمشب چشمان بی خواب مرا با روشنی ناگفتنی اش لمس کرده است. آبشار قهرآلودِ خیزان صدایش را از دور به عمق جانم فرستاده است.


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شاعران از بسیاری سرزمین ها ترانه های شان را به رود سمفونیایی طبیعت می ریزند. من با همه ی آن ها پیوند دارم: از همراهی شان لذت می برم، در شادی شان سهیم می شوم و نعمت بانوخدای هنر را و ذوقی از موسیقی عالم را دریافت می کنم.

دست نیافتنی ترین همه ی آن ها انسان است، پنهان در پس پشت من خویش، و بی هیچ میزانی در زمان و مکان. او یك زندگی درونی دارد که تنها از راه اشتراك جان ها تجلی می یابد. من در حصار چپرها بزرگ شده ام، همیشه در آن جهان پنهان را پیدا نمی کنم.

کشاورز کشتزار را شخم می زند، بافنده پشت دستگاهش کار می کند، ماهیگیر دامش را می گسترد ـ کار گوناگون شان در دور و نزدیك گسترده می شود و جهان همچنان پشتوان آن هاست.

من در کنج کوچکی در تبعید همیشه ی منزلت زندگی می کنم، نشسته کنار دریچه ی تنگی بر صفه ی بلند اجتماع. گاهی خطر می کنم و به خانه هاشان نزدیك می شوم اما جرأت وارد شدن ندارم.

در انبار ترانه ها بی دیدار جان ها جز کالاهای دروغین چیزی نمی توان گرد آورد. از این رو، من ملامت را و نقص آهنگ هایم را می پذیرم. می دانم که شعر من، اگرچه در راه های بسیاری آواره بوده است، اما هنوز راهش را به همه جا پیدا نکرده است.

چشم به راه پیام شاعری هستم که به خاك نزدیك است و در زندگی کشاورز سهیم است و از راه سخن و کردارش خویشاوند او می شود.

من همواره پی چیزی می گردم که خودم نمی توانم به سور شادمانه ی شعر بدهم. اما بگذار آن هدیه راستین باشد نه آنی که ظاهری چشم فریب دارد. دزدیدن نشان ادبی و دست یافتن به نامی بدون پرداخت بهای آن کار خوبی نیست. دروغ است، دروغین است چنین عشق متظاهرانه یی برای کارگر.

بیا، ای شاعر انسان های خاموش تیره، اندوه پنهان شان را آواز کن، این خشك بوم بی ترانه را با حیات و شادی سرشار کن، بهار پنهان درون دلت را رها کن.

هم بدین سان افتخار باد بر آنانی که در پیشگاه بانوخدای هنر چنگ های تك سیم را در آن ارکستر می نوازند. ما را بگذار تا به آنانی گوش فرادهیم که در غم و شادی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بی کلام اند، که پیشاروی جهان خاموش و فروتن اند، که در کنار ما زندگی می کنند و باز ناشناخته می مانند.

شما اگر خویشاوند آنانید، بگذارید آوازه ی شما آنان را آوازه مند کند! من بارها و بارها شما را درود می فرستم.

(21 ژانویه ی 1941)

*****

## ۲۲ شعر از رابیندرانات تاگور

مترجم صفدر تقی زاده

رابیندرانات تاگور گفته است «من در هیچ کاری، به پای شاعری ام نمی رسم.» یعنی هر چند او رمان نویس، داستان کوتاه نویس و مقاله نویس هم بوده، به شعر و شاعریش اهمیت بیش تری می داده است و هنرهای دیگر در برابر شعر، همه جنبه ثانوی داشته اند.

**تاگور** در کشور خود برای شعرهای لیریك (غنایی) و سرودهایش در باب طبیعت، عشق و کودکی و نیز برای ترانه هایی که برای آهنگ های موسیقی ساخته است محبوبیت بسیار دارد، اما در دنیای غرب او را شاعری عارف مسلك با گرایشی به احساسات مذهبی می شناسند و تا سه دهه پس از گرفتن جایزه نوبل در ادبیات در سال 1913، در محافل و گروه های ادبی، بسیاری از شعرهای زیبا و ظریف او را به اشتباه شعرهایی بامایه عرفان شرقی می پنداشتند. **از را پوند** شاعر نوگرای امریکایی سخت تحت تاثیر شعرهای اولیه او بود و در آن ها «یونان جدید» ی می دید. **دبلیو. بی. ییتس**، شاعر انگلیسی نیز مقدمه ای بر کتاب «گیتانجالی» او نوشت.

شعرهایی که ترجمه آن ها را در اینجا می خوانید، برگرفته از کتابی است به نام «شعرهای تاگور» که شامل 130 شعر و سرود و ترانه است و همه آن ها را به استثناء 12 شعر، خود او از زبان بنگالی به انگلیسی ترجمه کرده است. این 12 شعر (از جمله 5 شعر آخر ترجمه های فارسی) را *دکتر آمیا چاکرا وارتی* به انگلیسی برگردانده است. نکته قابل توجه در ترجمه این شعرها، بنا به گفته ویراستار کتاب این است که **تاگور** در ترجمه بعضی از شعرها، گاهی ناگزیر شده برای سلاست و خوشخوانی ترجمه انگلیسی،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

تغییراتی در متن اصلی شعرها بدهد.
نامِ هر شعر، مصراع یا سطر اول هر کدام از شعرهای کتاب است.

**ترانه های کوتاه و اشیاء کوچك**

ترانه های کوتاه و اشیاء کوچك
امروز صبح به یادم می آیند.
انگار در قایقی روی جویباری شناورم،
و از میان هر دو ساحلِ دنیا عبور می کنم.
هر منظره کوچکی آهی می کشد و می گوید «من دارم می روم».
درد و لذّت دنیا، مثل برادر و خواهری،
نگاه رقت بارشان را از دور
به رویم می اندازند.
عشق خانگی از گوشه کلبه اش
سرك می کشد تا نگاه گذرایش را
به من ببخشد.
با چشم های مشتاق از میان دریچه قلبم
به اعماق دلِ دنیا خیره می شوم،
و احساس می کنم که دنیا با همه خوبی ها و بدی هایش
دوست داشتنی است.

**آه ای مرد خدا، تلاش هایمان را حرمت ببخش**

آه ای مرد خدا، تلاش هایمان را حرمت ببخش
با نور هاله مقدست.
در قلبمان بنشین،
تصویر عظمت خود را در برابر مان بگیر.
خطاهایمان را ببخش،
بخشودن را به ما بیاموز.

میان این بردباری آرام، ما را رهنمون شو



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

میان همه شادی ها و غم ها،
با عشق به ما الهام ببخش
تا بر غرور نفس خود فائق آئیم،
و بگذار ایثار ما در راه تو
همه دشمنی ها را از ذهن ها بزداید.

**قلبم را در دنیا پرتاب کردم**

قلبم را در دنیا پرتاب کردم
تو آن را گرفتی.
به دنبال شادی بودم، اندوه نصیبم کردی،
به من اندوه بخشیدی و شادی را دریافتم.
قلب من تکه تکه پخش شده بود
تو تکه ها را در دست گرفتی و به نخ عشق کشیدی.
رهایم کردی و از این در به آن در سرگردان شدم
تا نشانم دهی که سرانجام چه قدر نزدیکی.
عشق تو مرا غرق در تشویش عمیق کرد.
وقتی سرم را بلند کردم دیدم که
در آستانه درت ایستاده ام.

**دلم چونان طاووسی در یك روز بارانی**

دلم چونان طاووسی در یك روز بارانی،
پرهایش را که آمیخته به رنگ های گرم و شاد اندیشه است
می گستراند
و با شور و شعف، در جستجوی تصویری در آسمان است،
و آرزوی دیدن کسی را دارد که خود نمی شناسدش.
دلم به رقص در آمده است.

ابرها با سر و صدا از آسمانی به آسمان دیگر می گذرند ـ
باران افق ها را می روبد،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

کبوترها خاموش در آشیانه هایشان می لرزند،
قورباغه ها در مزارع باتلاقی غور غور می کنند
و ابرها می غرند.

**پدر، چراغت را روشن کن**

پدر، چراغت را روشن کن، برای ما که از تو
بسیار دور افتاده ایم.
خانه ما میان ویرانه هایی است که
سایه های گرفته ترس، جن زده شان کرده است.
دلِ ما زیر بار یأس شکسته است و ما به تو بی حرمتی می کنیم،
وقتی در برابر هر لطف یا تهدیدی که مردانگی مان را
ریشخند می کند به خاك می افتیم،
زیرا بدینسان به وقار تو، در درون ما فرزندانت
هتك حرمت می شود،
زیرا بدنیسان ما چراغ ها را خاموش می کنیم،
و با ترس شرم آور خود چنین وانمود می کنیم
که دنیای یتیم شده ما کور و بی خداست.

**شرمنده نباشید، برادرانم**

شرمنده نباشید، برادرانم،
از این که با ردای سپید سادگی تان
در برابر متکبران و قدرتمندان بایستید.
بگذارید تاج افتخار شما فروتنی تان باشد،
آزادی تان، آزادی روح و روان.
سریر خدایی را روزانه بر عریانی وسیع فقرتان
بنا کنید، و بدانید که آن چه هیولاست بزرگ نیست
و تکبر دوامی ندارد.

**در میان مرگ و اندوه**



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در میان مرگ و اندوه
آرامش
در قلب خانه باری تعالی خانه دارد.
جویبار زندگی پیوسته جاری است،
نور خورشید و نور ستارگان
لبخند هستی را با خود می برند
و فصل بهار ترانه هایش را.

موج ها برمی خیزند و فرو می افتند،
درخت ها شکوفه می دهند و می پژمرند
و دل من در آرزوی جایگاهش
کنار پای بی نهایت است.

**شب بر من فرا رسیده است**

شب بر من فرا رسیده است
خواسته هایم که تمام روز بی هدف سرگردان بودند
به دلم بازگشته اند، همچون زمزمه دریا
در هوای غروبی آرام.
یك چراغ تنهایی در خانه ام
در دلِ تاریکی می سوزد.
سکوت در خونم جاری است.
چشم هایم را می بندم و در دلم می بینم
زیبایی را که ورای همه شکل هاست.

**تو را مجنون می نامند**

تو را مجنون می نامند. تا فردا صبر کن
و ساکت باش.
بر سرت خاك می پاشند. تا فردا صبر کن و ببین که
حلقه های گل برایت می آورند.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در جایگاه رفیع خود، جدا می نشینند. تا فردا صبر کن و ببین که
پائین می آیند و سرخم می کنند.

**بگذار آب و خاك**

بگذار آب و خاك،
هوا و میوه های سرزمینم شیرین باشد،
پروردگارا.
بگذار خانه ها و بازارها، جنگل ها و
مزارع سرزمینم پر و پیمان باشد،
پروردگارا.
بگذار وعده ها و امیدواری ها، کردارها و
گفتارهای سرزمینم راست و درست باشد،
پروردگارا.
بگذار زندگی ها و دل های پسران و
دختران سرزمینم یکی باشد،
پروردگارا.

**ارباب ما یك كارگر است و ما با او كار می كنیم**

ارباب ما یك كارگر است و ما با او
كار می كنیم.
شادمانی اش شورانگیز است و ما همراه با خنده های او
می خندیم.
بر طبلش می كوبد و ما
رژه می رویم.
سازی زند و ما
با ساز او می رقصیم.
آهنگش آهنگ زندگی و مرگ است و ما
شادی و اندوه خود را جمع می كنیم و با او همنوا می شویم.
صدایش مثل غرش ابرهاست، و ما گذشتن از



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

اقیانوس ها و تپه ها را آغاز می کنیم.

**خستگی ام را ببخشای، پروردگارا**

خستگی ام را ببخشای، پروردگارا،
اگر در راه زندگی
تأخیری پیش آید و عقب بمانم.

دل پریشانم را ببخشای
که می لرزد و درنگ می کند
در عرضه خدماتش.

شیفتگی مرا ببخشای
که ثروت خود را با گشاده دستی می بخشد
به جبران گذشته ای ناسودبخش.

این گل های رنگ پریده پیشکشی ام را
ببخشای
که در گرمای سوزانِ ساعت های نفس نفس زدن ها
پژمرده شده اند.

**به جای آن که در خانه بنشینم و چشم انتظار آمدن تو باشم**

به جای آن که در خانه بنشینم و چشم انتظار آمدن تو باشم،
به صحرا می روم،
زیرا گلبرگ ها از گل های پژمرده جدا می شوند و فرو می افتند
و زمان در پرواز است و به پایان خود نزدیك می شود.

باد برخاسته است و آب به تلاطم در آمده است.
شتاب کن و با چابکی طناب را قطع کن،
بگذار کشتی میانه رود حرکت کند و به پیش براند،
زیرا زمان در پرواز است و به پایان خود نزدیك می شود.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شب رنگ باخته است، ماهِ تنها
کشتی رؤیاهای خویش را به آسمان انداخته است.
راه آشنا نیست اما من اعتنایی نمی کنم.
ذهنم مجهز به بال های آزادی است
و می دانم که از تاریکی عبور خواهم کرد.
فقط بگذار سفر خود را آغاز کنم،
زیرا زمان در پرواز است و به پایان خود نزدیك می شود.

**صدای فلوتِ موسیقی روز تعطیل**

صدای فلوتِ موسیقی روز تعطیل
در هوا شناور است.
زمان آن نیست که فقط بنشیم و به فکر فروروم.
شاخه های «شی اولی»
به شور فرا رسیدن موسم گل می لرزند،
شبنم ها روی بیشه زارها نشسته اند.

روی تارهای بهم بافته پری‌وار راهِ جنگل
روشنایی و سایه یکدیگر را حس می کنند.
سبزه بلند با گل های کاکل خود
موج خنده را به آسمان می فرستد،
و من به افق خیره می شوم، در جستجوی
آهنگ خویش.

**این آدم دربندی که درون تو مدام غمگین است**

این آدم دربندی که درون تو
مدام غمگین است و تشنه نور است، کیست؟
ساز او خاموش است،
گرچه نَفَس زندگی، در هوای بیرون گسترده است



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

چشم هایش بینا نیست،
هر چند صبح آسمان را نورانی می کند.

پرنده ها از بیداری تازه جنگل آواز سرداده اند
نشاط زندگی تازه در رنگ گل ها آغاز شده،
شب در آن سوی دیوار رنگ باخته است،
با این همه چراغی که دود می کند همچنان در خانه می سوزد.
آه دریغا، چرا باید خانه تو و آسمان
این همه از هم جدا باشند.

**نور صبح گاهی دردآلود**

نور صبح گاهی دردآلود
از درد جدایی بی قرار است
شاعر، نی لبك را بردار!
حال که قصد جدایی داری
ترانه ات را در این پائیز شبنم چکان
برای گل ها به جای بگذار.
چنین صبحی بار دیگر فرا می رسد
در مرز زرین شرق
با گل های «کاندا» در کاکلش.
در راهِ سایه سار باغچه، غم زده با
بغ بغوی کبوترها.
دلپذیر با افسون دلنواز چمن سبزاسبز
بار دیگر تصویر این نور طلوع می کند
و گام هایش با خلخال ترانه های تو
جرینگ جرینگی راه می اندازد.
حال که قصد جدایی داری
ترانه ات را برای گل ها به جای بگذار.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**نگاهت را پر کن**

نگاهت را پر کن از رنگ هایی که روی جویبار زیبایی،
زمزمه کنان موج می زند،
تلاش تو برای به چنگ آوردنشان بیهوده است.
آن چه تو با شور و اشتیاق به دنبالش هستی
سایه ای بیش نیست،
آن چه تار آوای زندگی ات را به لرزه در می آورد
موسیقی است.
شرابی که در محفل خدایان می نوشند
قوام و غلظتی ندارد، پیمانه ای ندارد.
آن چه به دنبالش هستی، در نهرهای شتابان است
در شکوفه درختان،
در لبخندی که در برق چشمانی سیاه می رقصد.
با آزادی از آن بهره برگیر و نشاط کن.

**در این لحظه احساس می کنم**

در این لحظه احساس می کنم
که وقت رفتنم دارد نزدیك می شود.
با پرده سرخ غروب
روز وداع را بپوشان
بگذار این زمان، راحت و آرام باشد، ساکت باشد،
اجازه مده هر گونه مراسم پر زرق و برق یاد بود
خلسه اندوه بیافریند.
ای کاش درختان جنگل در آستانه دروازه وداع
گلبانگ آرامش زمین را
در خوشه شاخ و برگ های گنگ تکرار کنند.
ای کاش رحمت بی کلام شب
و روشنایی بخشاینده ستارگان هفتگانه فرا برسد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**خداوندا سرافرازم کن**

خداوندا سرافرازم کن
با دعوتی به انجام وظیفه ای نومیدانه،
با غرور تحمل کردن رنج های جانکاه.
خوابم مکن و مگذار با خستگی خواب های آشفته ببینم
بلرزانم تا از میان این گرد و خاکی که
در آن کِز کرده ام به در آیم
از میان رسومی که افکارمان را به بند کشیده است
و سرنوشتمان را به بن بست رسانیده است
از میان بی عدالتی هایی که وقارمان را فرو شکسته
و به زیر چکمه های سنگین دیکتاتورها خمانده است
این شرمساری همیشگی و دیر پایمان را در هم شکن
و سرهامان را بلند کن
به سوی آسمان گسترده بی انتها
به سوی روشنایی بخشاینده
به سوی هوای آزادی.

**نور خورشید داغ می تابد**

نور خورشیدِ داغ می تابد
در این نیمروز تنهایی.
به این صندلی خالی نگاه می کنم،
هیچ اثری از تسلیت در آن نیست.
واژه های نومیدی که قلبش را انباشته است
انگار ماتم زده برمی خیزند،
نوای تهی بودن
انباشته با ترحم
که نهانی ترین معنایش را نمی توان دریافت.
همچون سگی که به دنبال ارباب گمشده اش
با نگاهی غمگین به اطراف می نگرد،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

قلبش با اندوهی کور، ماتم زده است،
نمی داند چه اتفاقی افتاده است و چرا،
همه جا را با نگاهی بی حاصل می کاود:

صدای صندلی انگار
حساس تر و مجروح تر از حتی درد اوست،
درد گنگش از تهی بودن
که اتاق را انباشته است
محروم از وجود آن یار عزیز.

**آفتاب نخستین روز**

آفتاب نخستین روز
پرسید
در تجلّی تازه هستی ـ
تو کیستی،
پاسخی نیامد.
سال ها پی در پی گذشت
در آفتاب واپسین روز
واپسین پرسش بر زبان آمد
در ساحل غربی
در غروب خاموش ـ
تو کیستی
پاسخی نگرفت.

**پیش رو، دریای آرامش گسترده است**

پیش رو، دریای آرامش گسترده است.
آی سکان دار، کشتی را به آب بینداز.
از این پس همیشه تو یار و یاورمان خواهی بود،
دست او را بگیر، او را در پناه خود نگه دار.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در این راه بی نهایت
درو واتارا خواهد درخشید.
بخشنده آزادی، بخشودگی تو، رحمت تو
در این سفر ابدی
ثروتی بی کران است.
کاش این موانع دشوار برطرف شوند،
کاش این جهان پهناور او را در آغوش بگیرد،
و کاش او در دل نترس خود
آن ناشناخته بزرگ را بشناسد.

*****

## سالشمار زندگی و آثار رابیندرانات تاگور

علی دهباشی

- شش ماه مه تولد در کلکته، چهاردهمین فرزند خانواده ای که همه زندگی را صرف پیشرفت مادی و معنوی بنگاله می کرد.

**1869** ـ رابیندرانات به مدرسه رفت و چیزی نگذشت که در برابر اجبار و قیود تحصیلی خود را نافرمان و سرکش نشان داد.

**1873** ـ پدرش ماهارسی[1][1] (مقدس) به تربیت او همت گماشت و به هنگام بازنشستگی او را به سانتی نی کتان[2][2] و هیمالایا[3][3] برد.

**1874** ـ دوره انتشار منظومه ها و مقالات انتقادی و خواندن ترجمه کتاب «پل و ویرژینی[4][4]».

**1875** ـ مرگ مادر، انتشار «گلهای وحشی» «شکوه و شکایت» و اولین آثار آهنگین.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**1877** ـ «نوشته ای تحلیلی درباره دانته و پتراك» «سرگذشت یك شاعر» و منظومه های آهنگین با امضای مستعار در مجله «بهارتی»[5][5]» که از طرف دو برادرش تأسیس شد.

**1878** ـ عزیمت به انگلستان برای تحصیل در رشته حقوق.

**1880** ـ بازگشت به هند و نوشتن «قلب شکسته».

**1881** ـ بازی در نقش والمی کی[6][6] از شخصیتهای اپرایش.

**1882** ـ «نغمه های شبانه».

**1883** ـ ازدواج با مرینالی نی دوی[7][7] دخترك ده ساله، انتشار «نغمه های سپیده دم» و «بازار مکاره ملکه تازه عروس».

**1884** ـ در دوران کناره گیری، انتشار رساله ای درباره «رام موهان روی[8][8]» و «تصویرها و نغمه ها».

**1886** ـ تولد دخترش و انتشار «دیزوبمل[9][9]» نوشته ای در موسیقی.

**1888** ـ تولد پسرش.

**1889** ـ درام منظوم «شاه و ملکه».

**1890** ـ سفر دیگری به اروپا آغاز کرد، از ایتالیا، فرانسه و انگلستان دیدن کرد و در هند پس از مدتی اشتغال به امور خانوادگی در شی لیدا[10][10] مستقر گردید. کتاب «ربة النوع» در این زمان انتشار یافت.

**1891** ـ در سی سالگی معاون آکادمی ادبیات در بنگاله شد. «زورق طلایی» و «چیترا» از آثار این زمان است.

**1893** ـ در کلکته در درامی که خود نوشته بود به نام «قربانی» بازی کرد.

**1894** ـ انتشار «کاچاودوایانی[11][11]».

**1896** ـ انتشار «کشت زمستانی».

**1900** ـ «کم دوامها».

**1901** ـ مدرسه ای در بولپور[12][12] تأسیس کرد و «عطایا» انتشار یافت.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**1901** ـ تاسیس مدرسه «سانتی نیکتان» در کلکته

**1902** ـ مرگ همسر و انتشار «اسماران»[13][13] در یادبود او.

**1903** ـ شرکت در تظاهرات بر ضد تقسیم بنگاله، انتشار سرودهای میهنی، مرگ دختر و انتشار «ماه جوان» به یاد او.

**1904** ـ مرگ شاگردش، شاعر جوان ستیش چاندرا رای،[14][14] انتشار «نهضت ملی» در رساله ای درباره استقلال هند.

**1905** ـ مرگ پدر. قیام بر ضد تقسیم هند به وسیله انگلیس.

پس از تقسیم بنگاله، دست برداشتن از همه فعالیتهای سیاسی، انتشار «سفر دریایی».

**1907** ـ مرگ پسر ارشد.

**1910** ـ انتشارات کتاب «گورا[15][15]» و «گیتانجلی[16][16]» که در انگلستان با ترجمه انگلیسی در 1902 انتشار یافت و در فرانسه به وسیله آندره ژید به زبان فرانسوی ترجمه شد.

**1911** ـ جشن ملی به افتخار پنجاهمین سالگرد تولد وی.

**1912** ـ کنفرانس در انگلستان.

**1913** ـ سفر به آمریکا بنا به دعوت دانشگاه هاروارد در ماه ژانویه.

**1913** ـ دریافت جایزه ادبی نوبل و انتشار منظومه «باغبان عشق»، رمان «خانه و جهان» و نمایشنامه «آمل[17][17]» و نامه شاه» که در لندن به روی صحنه آمد.

**1914** ـ انتشار «قو».

**1915** ـ مفتخر شدن به لقب شوالیه ملکه، عنوانی که در 1919 آن را به نایب السلطنه پس داد و ملاقات با گاندی و دیدار از مدرسه تاگور.

**1916** ـ انتشار کتاب «سبد میوه» مجموعه ای از منظومه هائی که در بنگاله از 1886 تا 1916 سروده است. در ژانویه سفر به ژاپن و بازی در نمایشنامه اش به نام «گردش بهار».



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**1917** ـ تأسیس دانشگاه بین المللی در سانتی نی کتان، انتشار «گریزپا» مجموعه تاریخی منظوم.

**1919** ـ مرگ دختر ارشد. ملحق شدن به اعلامیه استقلال فکری رومن رولان.

**1920** ـ سفر به اروپا و امریکا برای بحث درباره دانشگاهش.

**1921** ـ ملاقات با برگسون[18] و رومن رولان و بازگشت به هند.

**1922** ـ آماده کردن انستیتوی روستائی به نام سری نی کتان و انتشار درام «ماشین».

**1923** ـ انتشار مجله ای هنری، ادبی و فلسفی.

**1924** ـ سفر به مالزی، چین، ژاپن، فرانسه و آرژانتین.

**1925** ـ ریاست کنگره فلسفی هند.

**1926** ـ طی کردن سراسر اروپا و ملاقات با انیشتین[19].

**1927** ـ سفر تازه به مالزی، جاوه، بالی و سیام.

**1928** ـ نمایش تابلوهای نقاشی، کارآموزی در مدرسه دولتی هنر در کلکته.

**1929** ـ سفر دوباره به چین، ژاپن، کانادا و هند و چین.

**1930** ـ سفر به روسیه.

**1930** ـ اکسپوزیسیون تابلوهای نقاشی اش در پاریس، لندن، برلن، مونیخ، ژنو، مسکو، نیویورك، فیلادلفی. کنفرانس درباره «مذهب بشر» در اکسفورد. انتشار «لوسیول[20]».

**1931** ـ بازگشت به هند. تقدیم کتاب یادبودی از طرف نویسندگان و دانشمندان به مناسبت هفتادمین سالروز تولدش. انتشار «نامه ها به دوستی».

**1932** ـ دیداری از گاندی در زندان. انتشار کتاب موهوا[21].

**1932** ـ سفر به ایران و دیدار از تهران و شیراز.

**1933** ـ سفر موفقیت آمیز به سیلان و اقامت دائمی در هند.

**1934** ـ پذیرفتن نهرو نزد خود در سانتی نی کتان.

**1939** ـ اشعار طنزآمیز با عنوان «زنی که تبسم می کند».

**1940** ـ انتشار خاطرات کودکی با عنوان «در آن زمان».



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**1940 ـ** اعطای دکترای افتخاری از طرف دانشگاه آکسفورد به تاگور.

**1940 ـ** ایراد سخنرانی مشهور تاگور تحت عنوان «بحران تمدن» در جشن هشتاد سالگی.

**1941 ـ** (هفتم اوت) درگذشت در خانه ای در کلکته که در آن چشم به دنیا گشوده بود. همان شب جسم او را در کنار رود گنگ بر آتش نهادند و خاکسترش را به سانتی نیکتان فرستادند.

[۴]. Paul et Virginie رمان اثر برناردن دوسن پیر Bernardin de Sain Pierre نویسنده فرانسوی (۱۸۱۴ ـ ۱۷۳۷).

[۱۸]- Bergson (۱۸۵۹ ـ ۱۹۴۱) فیلسوف فرانسوی

[۱۹]- Einstein دانشمند فیزیك دان امریکائی خالق فرضیه نسبیت (۱۸۷۹ ـ ۱۹۵۵) برنده جایزه نوبل ۱۹۲۱.

*****

## نگاهی به زندگی و آثار تاگور

ابراهیم پورداود

رابیندرانات تاگور که از سخنسرایان نامور روزگار ماست، در بامداد روز هفتم ماه مه 1861 میلادی چشم بجهان گشود و در نیمروز هفتم ماه اوت 1941، پس از هشتاد سال و سه ماه زندگی، در همان خانه دیرین نیاکان «جوراسانکو Jorasanko» که زاییده شده بود درگذشت.

درست است که تاگور فیلسوف و موسیقیدان و نقاش هم بود، اما پیش از هر چیز شاعر بود، او را باید در ردیف گوته Goethe (1832 ـ 1749) و ویکتور هوگو Victor. Hugo (1885 ـ 1802) از بزرگان سخنگویان این چند قرن گذشته بشمار آورد. او در همان کودکی شعر میگفت و جز به شعر به چیز دیگری دل نداد و از همین شعراست که نام و آوازه وی از مرز و بوم میهنش گذشته بهمه جای جهان رسید.

نه اینکه اکنون بنگاله ادبیات خود را مدیون این نویسنده چیردست است، نهال آزادی و رستگاری هند هم از گفتارهای شورانگیز این مرد میهن دوست بالیدن گرفت. سرودهای دلکش وی در سراسر کشور پهناور هند در سر زبانهاست، از آنهاست سرود ملی آن



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

سرزمین. مادر هند در هنگام این صد سال دو فرزند در آغوش خود بپرورانید که هر یك در رستگاری آن بجان و دل کوشیدند: یکی مهاتما گاندی (Mahatma Gandi) است و دیگری رابیندرانات تاگور. اینان نخستین بار در دهم ماه مارس 1915 در شانتی نیکتان Santiniketan همدیگر را دیدند. شش روزی که در آنجا با هم بودند، یك دوستی پایداری میان آنان پدید آمد و تا پایان زندگی آنان استوار ماند. گرچه روش آنان درباره رهایی میهن با همدیگر تفاوت داشت، اما راهی که هر یك در پیش گرفته بودند، بهمان مقصد گرایید. در ماه مه 1925 بازمهاتما چند روزی در شانتی نیکتان با تاگور گذرانید. در بیستم سپتامبر 1932 که خبر «روزه مرگ» در زندان یرودا Yareveda در شهر پونه (Poona) در هند پیچید و همه مردم را نگران ساخت، از همان آغاز روزه از زندان پونه، در ساعت سه بامداد روز سه شنبه سوم اکتوبر، گاندی نامه ای به تاگور نوشت: «اکنون آغاز آزمایش جانگداز من است، باین می ارزد که جان گرامی از برای رستگاری هند فدا شود. اگر بتوانید مرا درین کوشش بدعای خیر خود دریابید، نیازمندآنم. شما همیشه دوست وفاشناس من بودید، دوست پاك و بی آلایشی که هماره بآنچه می اندیشیدید، بآواز بلند می گفتید. اگر دلتان راه داد و این کوشش مرا پسندیدید، خواستار درود شما هستم، آن پشت و پناه من خواهد بود.» تاگور در پاسخ تلگرافی خود بدو نوشت: «دلهای بدرد آزرده ما درین رنج بزرگ، با مهر و ستایش در پی شما خواهد بود.»

پس از این تلگراف تاگور نتوانست خودداری کند، ناگزیر در 24 سپتامبربرای دیدن مهاتما بسوی پونه رفت. پس از بیست و شش روز «روزه مرگ» درخواستهای گاندی را دولت انگلیس پذیرفت. در آن هنگام که روزه شکسته می شد تاگور در زندان بر بالین گاندی بود. روزه دار فرسوده چنین گفت: «روزه ای که بنام خدا آغاز شده، بنام خدا، با حضور گورودیو Gurudev شکسته می شود».

تاگور آزادی هند را ندیده از جهان درگذشت، گاندی پس از رسیدن بآرزوی دیرین خود به تیرنابکاری از پای در آمد.

رابیندرانات از یك خانواده آزاده و توانگر بود و از نخستین طبقه که برهمن باشد بشمار می رفت. بنیادگذار این خاندان پنچامن کوشاری Panchaman Kushari نام داشت. او در پایان سده هفدهم میلادی، بسبب اختلاف دینی که با پیرعلی مرزبان جسور Jessoor (در بنگال جنوبی) بهمرسانید، بناچار با عمّ خود سوك دیو Sukh dev شهر خود را رها کرده بیك دهکده ماهیگیران که گویندپور Guvindpur خوانده می شد، پناه بردند. مردم این دهکده، در کنار رود گنگ، از طبقه پست بشمار می رفتند، برسم و عادت آن روزگاران با



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مردم طبقه بالاتر از خود آمیزش نداشتند، در شگفت بودند که چگونه یك خانواده برهمن در دهکده آنان جای گزیده است. این است که آن خانواده را آنچنان که باید بزرگ و گرامی می داشتند و بودن آنان را در میان خود، مایه سرافرازی می دانستند وازبرای ادب، پنچامن را «تهاکور» Thakur می خواندند. این عنوان که بمعنی سر و سرور و خدایگان است، امروزه هم در هند زبانزد است و مردمان بزرگ از گروه برهمن چنین خوانده می شوند. همین عنان تهاکور است که نزد انگلیسیانی که با آن خانواده سرو کاری داشتند دگرگون شده و چون نتوانستند این واژه بیگانه را درست بر زبان رانند، تاگور Tagoreگفتند و نام خانوادگی پنچامن گردید.

کار پنچامن تاگور رفته رفته بالا گرفت، آنچنانکه دهکده گویندپور و دهکده های پیرامون آن در کرانه گنگ شهری بزرگ و آبادان گردید و بنام کلکته یك بندر بزرگ بازرگانی شد. پیشرفت کار خانواده تاگور بسته به پیشرفت کار انگلیسها و افزایش داد و ستد بازرگانی در کلکته بود. پنچامن تاگور بکشتیهایی که در آنجا لنگر انداخته بارگیری می کردند، آذوقه می داد و بآنچه نیازمند بودند فراهم می کرد، از اینراه ثروت هنگفتی بهم رسانید و بخت این خاندان با دورکنات Dwarkanath که پدر بزرگ رابیندرانات باشد، باوج ترقی رسید. دورکنات در سال 1794 زاییده شد، سیزده ساله بود که پدرش از جهان درگذشت، این بچه بسیار زیبا و باهوش که ثروت کلانی از پدر بارث برده بود، پس از رسیدن بسن جوانی بیش از پیش با کوشش خویش توانگر گردید و از بزرگان و آزادگان بشمار رفت، مردی بود بسیار دست باز و بخشنده، در رادی و جوانمردی و نیکوکاری نامبردار شد. همچنین مرد دیندار و پارسا بود و رهبری آیین راج رامهوم روی Rajarammohum Roy که پدر هند نوین شناخته شده با او بود.

دور کنات دو بار بانگلستان رفت: نخست در سال 1842 و دیگر در سال 1844، ازین سفر بهند برنگشت و در یکم ماه اوت 1846 در پنجاه و دو سالگی در لندن درگذشت. او سه پسر از خود بجای گذاشت، بزرگترین پسرش که دبندرانات Dbendranath نام داشت در سال 1817 زاییده شد و او پدر رابیندرانات تاگور شاعر است او هم مردی دیندار و پارسا بود از اینروست که او را مهاریشی Maha Rishi می خواندند.[([1]22)]

مادر رابیندرانات که ساراداديوی Sarada - devi خوانده می شد، در هشتم ماه مارس 1875 از جهان در گذشت، در آن هنگام آن کودك سیزده سال و ده ماه داشت. رابیندرانات که چهاردهمین و پسین فرزند مهاریشی بود در میان خانواده خود «رابی» خوانده



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می شد، کودك خوشگل و تندرستی بود، یکی از خدمتکاران را بنگهبانی وی گماشته بودند. چون پدرش زمیندار (ملاك) بزرگ بود و بسا در سفر می گذرانید، یکی از برادران بزرگترش او را سرپرستی می کرد. بسیاری از برادران وی چنانکه بسیاری از خاندان تاگور از هنروران و دانشمندان بودند: دویجن درانات Dwijendranath بزرگترین برادروی دانشمند بزرگی بود، از فلسفه و موسیقی و ریاضی و شعر و ادب بهره داشت و بهر کاری که دست می زد استعداد خاصی از خود بروز می داد، او در آغاز سال 1926 از جهان درگذشت. برادر دومش ساتین درانات Satyendranath دانشمند سانسکریت دان بود و در بنگالی و انگلیسی چیره دست و بهر دو زبان نویسنده توانایی بود، همن درانات Hemendranath سومین برادرش که نسبةً زود مرد، در چهل سالگی، بویژه از «رابی» پرستاری می کرد و می خواست که برادر کوچکترش و همه بچگان دیگر پیش از زبان انگلیسی، زبان مادری خود، بنگالی را بیاموزند، پنجمین برادرش جوی تیرین درانات Joytirindranath، هنرمندی بنام، شاعر و نویسنده و موسیقیدان و در میهن دوستی بسیار حساس شناخته شده بود، احساسات تندوی در برادر کوچکترش بی اثر نماند. جوی تیرین درانات در سال 1925 درگذشت این برادر در کودکی رابیندرانات، یار و دوست و راهنمای وی بود. در میان خواهران وی بویژه دو تن از آنان در خور یادآوری هستند: یکی سودامینی Saudamini، اوست که بویژه پرستار «رابی» همچنین پدر سالخورده اش مهاریشی بود، خواهر دیگرش که پنجمین دختر مهاریشی باشد سورنا کوماری Swarnakumari از موسیقیدانها و نویسندگان بزرگ بشمار می رفت و بویژه زنی است که در بیداری زنان بنگالی کوشید و دو تن از دختران وی هر یك بنوبه خود نویسنده و موسیقیدان و آزادیخواه بودند و در تاریخ زمان خود، دارای نام و نشانی شدند. در خاندان تاگور باینگونه دانشمندان و هنروران بسیار برمی خوریم، از آنانند دو تن از برادر زادگان دبندرانات: یکی ابانیندرانات Abanindranath و دیگری گاگنین درانات Gagenendranath، نخستین در نقاشی و دومی در فلسفه نامبردار بودند.

رابیندرانات دانش و هنر را چون فلسفه و شاعری و نویسندگی و موسیقی و نقاشی را از خاندان خود بارث برد. آنچه خوبان همه داشتند، او بتنهایی داشت، اما آنچنانکه در آغاز گفتم پیش از هر چیز شاعر بود و نهاد او با این بخشایش ایزدی سرشته بود. او نخست از آموزگاری در خانه، خواندن و نوشتن آموخت. پس از چندی آرزو کرد که به دبستان برود برای اینکه می دید هر روز یك برادر بزرگتر و یك برادر زاده اش با کالسکه به دبستان می روند. چندین بار او را از دبیرستانی به دبیرستان دیگر فرستادند، در هیچ جا آرام



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

نگرفت و بهیچ درسی دل نداد، نزد این بچه کنجکاو و تیزهوش که در هشت سالگی شعر می گفت، چهار دیوار دبستان یا دبیرستان تنگنایی بیش نبود، خود او بعدها مدرسه را «یك در هم آمیختگی از بیمارستان و زندان» خواند مانند بسیاری از مردان بزرگ تاریخی جهان در کودکی پای بند مدرسه نبود سرزنش و سختگیری پدر و پرستار سودی نبخشید، چون از یك خاندان دانش و هنر بود، بسیار چیزها از کسان نزدیك خود بیاموخت. خوش داشت آزادانه نگران شگفتیهای طبیعت باشد، بخوبی از گفتارهای او هویداست که دلداده گردش روزگار است، شام و بامداد و ابر و باران و دریا و گیاه و خورشید و ماه و ستاره و جز اینها، هر یك برنگی بازیگر پهنه زندگی اوست.

رابی دوازده ساله بود که پدرش او را با خود به هیمالایا برد. دیدن آن کوه سر بر کشیده و با شکوه که زیارتگاه هندوان و جلوه گاه زیبایی طبیعت است، در جوان خردسال اثراتی بجای گذاشت و او را بآنچه دلش آرزو داشت رهنمون گردید. درین سفر سودمند که چهار ماه طول کشید در سر راه بسا شهرها و جاهای دیدنی، چشم و گوش او را باز کرد از آنهاست شهر امریتسر Amritsar و گنبد زرین پرستشگاه سیخها در آنجا. همچنین در سر راه بسرزمینی برخورد که بخش بزرگ زندگی وی در آنجا گذشت و آن سرزمینی که دانسته نشده در آن روزگاران چه نام داشت، امروزه دانشگاه تاگور را در بر دارد.

از سالها پیش مهاریشی، تقریباً در یکصد میلی غربی کلکته، در شهر کوچکی که در سر راه آهن افتاده «بولپور Bolpur» دوستی داشت، در سفر به هیمالایا بآنجا فرود آمد. بنزدیکی آنجا سرزمینی بی بهره از گیاه که بسوی غرب کشیده شده افتاده است. آنجا که بکویر همی ماند خاکش سرخ رنگ و هموار است، برخاستن و نشستن خورشید در آنجا جلوه خاصی دارد. مهاریشی در آنجا از برای تفکر (Meditation) شبانه خود فرود آمده در زیر چند درخت به تفکر نشست، پس از برخاستن از تفکر با خود اندیشید که آن جایگاه برای این کار برازنده است. بیدرنگ آن سرزمین را خریده و در آنجا خانه و باغی ساخت و شانتی نیکتان نامید یعنی رامشگاه یا جایگاه سازش و آرامش. در اینجا نخستین باری است که «رابی» در طبیعت آزاد بآزمایش پرداخت و در اینجا چنانکه در جاهای دیگر پدر، پسر خود را یکسره بدست طبیعت رها نکرد، گاهی بد و سانسکریت و ادبیات بنگالی و انگلیسی آموخت، پس از سر آوردن چند روزی در آن سرزمین بسوی هیمالایای غربی روان شدند و پس از برگشت از هیمالایا باز رابی بمدرسه (St. Xavier) رفت، از آنهم سودی برنگرفته بدر آمد تا اینکه در سال 1875 که چهارده ساله بود دیگر نخواست بمدرسه برود. ساراداديوی Sarada devi مادر «رابی» در هشتم ماه مارس 1875 از جهان



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

درگذشت. جوی تیرین درانات برادر کوچك خود «رابی» را بخانه خود برد و زن برادرش کادمباری Kadambari بجای مادر او را پرستاری کرد. این زن مهربان که در ماه آوریل 1884 خودکشی کرد، در آن هنگام بیست و پنجساله بود. کس ندانست سبب این خودکشی چه بود. این پیش آمد تلخ به «رابی» که چندی از مهربانیهای او برخوردار بود بسیار گران آمد. ساتین درانات، برادر بزرگتر بپدر خود مهاریشی پیشنهاد کرد که رابی را از برای تحصیل بانگلستان بفرستد.

در ماه سپتامبر 1878 این دو برادر با هم بانگلستان رفتند. رابی بایستی در آنجا حقوق بیاموزد. پیداست که این دانش بیجان و خشك با نهاد جوانی که گویی شاعر زاییده شده، سازگار نبود. در آنجا به موسیقی و شعر و ادب پرداخت، پس از هفده ماه با همان برادر، در ماه فوریه 1880 به هند بازگشت، در سال 1883 که رابیندرانات بیست و دو ساله بود پدرش دختری را از گروه (طبقه) برهمن برای وی خواستاری کرد این دختر بهاوتارینی ری چودری Bhavatarini rai chowdhry نام داشت.

پس از زناشویی، شوهرش او را مری نالینی Mrinalini نالینی (Nalini) می نامید. در 22 دسامبر 1901 رابیندرانات به شانتی نیکتان رفت و در آنجا مدرسه ای بنام «برهماچاریه اشرام «Brahmacharya asrama بگشود که پنج شاگرد داشت، و یکی از آنان پسر بزرگتر خودش بود و به همین اندازه هم آموزگار داشت. هندوان پابند به آیین از این مدرسه خشنود نبودند زیرا در میان پنج آموزگاران، سه تن عیسوی و یکی از آنان انگلیسی بود.

در همان سال 1901 که رابیندرانات تاگور در شانتی نیکتان جای گزیده بکار اشرام سرگرم بود، چندین ماتم پی در پی بدو روی داد که یکسره او را افسرده و آزرده کرد: زنش مری نالینی سخت بیمار شد، ناچار او را بکلکته بردند و در 23 نوامبر 1902 در آنجا جان سپرد. این زن شکیبا و بردبار و نازنین در هنگام بیست سال با دلسوزی و مهر سرشار از شوهرش پرستاری کرد و پنج فرزند از برای او آورد: مادوری لاتا Madhurilata (دختر) راتی Rathi ــ راتیندرانات Rathindranath (پسر) رنو کا Renuka (دختر) میرا Mira (دختر) سامیندرا Samindra ــ سامیندرانات (پسر). چند ماهی پس از مرگ زنش، دومین دخترش رنو کا ناخوش شد، پدرش او را با دو بچه یتیم دیگرش که میرا وسامیندرا باشند برگرفته به هزاری باغ Hazaribagh و از آنجا به المورا Almora به هیمالایا رفت در ماه سپتامبر 1903 رنو کا نه ماه پس از مرگ مادرش، در سیزده سالگی در گذشت. مرگ این دختر گرامی، پدر را بسیار گران آمد. چهار ماه پس ازین پیش آمد ناگوار، تاگوربماتم دیگری دچار آمد و آن مرگ ساتیس روی Satis Roy بود که یك شاعر جوان و باهوشی بود او را



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

تاگورمانند پسر خود دوست داشت و امید داشت که روزی در شانتی نیکتان یاور وی گردد. مرگ این جوان که ناگهان بناخوشی آبله از دست رفت بسیار دردناك آمد و چون بیماری وی مسری بود بناچار مدرسه به شلیداه Shelidah انتقال یافت. چندی پس از آن، مهاریشی، پدرش در نهم ژانویه 1905 در هشتاد و هشت سالگی زندگی را بدرود گفت. در نوامبر 1907 داغ دیگری بروی داغهای وی نهاده شد، جوانترین پسرش ساميندرا مرد، این فرزند زیبا و با استعداد که یادآور کودکی پدرش بود در سیزده سالگی از ناخوشی وبا در همان روزی که مادرش درگذشت (23 نوامبر 1902) جان سپرد. داغ این پسر بسیار جانگداز گردید. بسا از اشعار تاگور گویای همین سوز و گدازهاست آری نردبان زندگی با پله های هستی و نیستی برافراشته است. ناگزیر برای گراییدن به پسین پایگاه، از همه آنها باید گذشت، از سه فرزند بجای مانده تاگور، دو دخترش شوی کرده هر یك بجایی سر و سامان گرفتند و بزرگترین پسرش راتیندرانات از برای آموختن کشاورزی بآمریکا فرستاده شد.

در سال 1912 رابیندرانات تاگور خواست که از برای سومین بار به اروپا برود اما ناخوشی او را بازداشت به ناچار سفر پس افتاد و به انتظار روز خوشتر به شلیداه در کنار رود پادما Padmaرفت در اینجاست که پخشی از اشعار گیتانجلی Gitanjali را بزبان انگلیسی در آورد تا اینکه 27 مارس 1912 با پسرش راتیندرانات وزن وی پراتیما pratima به لندن رفت. در آنجا با چند تن از بزرگان دانش و هنر آشنا گردید و ترجمه گیتانجلی بچاپ رسیده در همه جا بخوبی پذیرفته شد، اینچنین سراینده آن در انگلستان شناخته گردید.

تاگور در ماه اکتبر 1912 با پسر و عروسش بآمریکا رفت و در ماه ژانویه 1913 به لندن بازگشت و در ماه سپتامبر همان سال به هند بازگشت و در ماه نوامبر همان سال 1913 در شانتی نیکتان بدو خبر رسید که به جایزه نوبل Nobel از برای گیتانجلی سرافراز شده است. ازین زمان است که تاگور نام و آوازه جهانی یافته و این نخستین بار است که یك آسیایی به جایزه ادبی نوبل رسیده است.

در آغاز سال 1914 مرزبان بنگال لرد میخائیل Lord Car Michael جایزه نوبل و گواهینامه و نشان فرهنگستان سوئد را در شانتی نیکتان بدست تاگور سپرد. او در ماه مه 1916 که هنوز نخستین جنگ بزرگ پایا بود، با یك کشتی ژاپنی رفت بژاپن و سه ماه در آنجا ماند. در ماه سپتامبر 1916 برای دومین بار بآمریکا رفت و از آنجا در ماه ژانویه 1917 بژاپن بازگشت و در ماه مارس 1917 به هند برگشت. تاگور در سوم ماه ژوئن 1915 از دولت انگلیس بعنوان «= سر Sir» سرافراز آمد اما در 13 آوریل 1919 خونریزی و کشتار



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

سهمناکی که در جلیان والا باغ jalianwalabagh در امریتسر (در پنجاب) روی داد و صدها مردم بیگناه، بگناه میهن دوستی و آزادی خواهی بخاك و خون خفتند. تاگور از این پیش آمد از عنوان «سر» چشم پوشید و نشان را از برای نایب السلطنه وقت لرد چلمس فورد Chelmsford پس فرستاده بدو نوشت: «آنچه روزی مایه سرافرازی است روزی هم فرا رسد که مایه ننگ گردد...». تاگور مردی بود جهاندیده و مردم شناس و بسیار آزموده و آگاه. سراسر کشور پهناور هند را در نوردیده و در هر شهری چندی مانده سخنرانی کرد همچنین بسیاری از کشورهای آسیا و اروپا و آمریکا (شمالی و جنوبی) و افریقا را دید و بسا هم در شهرهای گوناگون این سرزمینها دوباره و سه باره گردش کرد. در میان این همه سفرها بیاد کردن برخی از آنها بسنده کردم.

چون گفتار شاعری، به زندگی وی بستگی دارد، بجا و سودمند است تا بهر اندازه که بتوانیم سرگذشت و پیش آمدهای خوب و بد زندگی او را بدانیم. چنانکه می دانیم دریافتن مطالب یك کتاب شیمی یا فیزیك و یا هر کتاب علمی دیگر، پیوستگی به شناسایی زندگی نویسندگان آنها ندارد اما دیوان اشعاری در بسیاری از موارد نیازمند دانستن سیرت سراینده آن است. بدرستی شرح حال شاعری، شرح و تفسیر گفتار اوست، چه بسا فراز و نشیب زندگی شاعری از اشعار او هویداست. تاگور از گویندگانی است که در هنگام زندگی هشتاد ساله خود، سرد و گرم روزگار بسیار دیده، هزارها شعری که از خود بجای گذاشته هزار دستانی است نمودار هزارداستان زندگی.

پیر بود که پس از در نوردیدن بخش بزرگی از گیتی، به دعوت دولت ایران به کشور ما آمد. در یازده آوریل 1932 رابیندرانات تاگور و دینشاه ایرانی (از ناموران پارسی که در 13 آبان 1317 درگذشت) بایران آمدند. در دومین ماه بهار سال 1311 خورشیدی در تهران بودند درین سفر عروسش پراتیمادیوی Pratima devi نیز همراه بود تا از پدر شوهرش پرستاری کند. جشن هفتادمین سال او در تهران گرفته شد. در بر گشت به هند، از راه بغداد مهمان ملك فیصل بود، پس از این سفر دیری نپایید که خبر مرگ یگانه نوه اش نیتیندرانات Nitindranath بدو رسید. این جوان که برای تحصیل بآلمان رفته بود در هفتم ماه اوت 1933 در آنجا دچار سل شده از پای در آمد. پیداست که چنین پیش آمد تلخی بسیار بدو گران آمد، چه نسل وی پس از مرگ این جوان بریده شد.

تاگور در هنگام اقامت خود در تهران از رضا شاه پهلوی خواست که کسی را از برای تدریس به دانشکده وی به هند بفرستند. من در آن سالها در آلمان بسر می بردم. از دولت ایران بمن خبر رسید که مرا از برای آنجا برگزیدند. در 21 دسامبر 1932 از برلین



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

رهسپار هند شدم و در 27 مارس 1934 به آلمان بازگشتم. دانشکده شانتی نیکتان که ویسوبهارتی Visva Bharati (همه هند) خوانده شده امروزه از دانشگاههای دولتی هند است. در زمان خود تاگور گروهی از دانشمندان در آنجا گرد آمده به رایگان تدریس می کردند[23][2] بسا هم دانشمندان بزرگ خاورشناس اروپا در آنجا سخنرانیها داشتند، از آنان است سیلون لوی Sylvain levi از پاریس در سال 1920، وینتر نیتز Winternitz و لسنی Lesny از پراگ در سال 1921، کارلو فورمیچی Carlo formici و جیوزپ توچی Giusepp Tucci از رم که در سال 1925 از سوی موسولینی Mussolini به شانتی نیکتان آمدند و صدها جلد کتاب بزبان ایتالیایی به کتابخانه آنجا هدیه دادند. خود تاگور در 15 مه 1926 به دعوت موسولینی به ایتالیا رفت همچنین بسیاری از بزرگان هند در آنجا بودند چنانکه جواهر لال نهرو و زنش کامالا Kamala در ماه ژانویه 1934 تاگور در آن زمان، میهن دوستی و جرأت این سیاستمدار نامور کنونی را بسیار بستود. در آن هنگام که من در آنجا بودم تاگور هنوز مرد کار و زنده دل بود او را گورودیو Gurudev[24][3] و یگانه پسرش راتیندرانات Rathindranath را به رسم احترام بابو Babu[25][4] می خواندیم. این پسر فرزند تنی نداشت دختر بچه ای را به فرزندی برگزیده بود او همین امسال از جهان درگذشت.

تاگور در طی صحبت چندین بار به من گفت: گمان می کنم که در تهران کسی مرا نشناخت، زیرا چیزی از من به فارسی گردانیده نشده که مرا بشناساند چون این سخن را دو سه بار از او شنیدم گفتم این کار را من در اینجا با همراهی یکی از استادان انجام می دهم، با یکی از استادان آنجا بنام ضیاءالدین که از فارسی هم بهره ای داشت صد بند از اشعار تاگور را از بنگالی به فارسی گردانیدیم[26][5]. تاگور بسیاری از اشعار خود را از بنگالی به انگلیسی در آورد و آن انگلیسی را آنچنان که دلش خواست نوشت. ازین ترجمه که بگذریم ترجمه های دیگر اشعار او بهر زبانی که بوده باشد بیشترش از روی ترجمه انگلیسی وی انجام گرفته است و ناگزیر هر کس به ذوق و سلیقه خویش اشعاری را برگزیده بزبان خود در آورده است.

در نوروز سال 1311 در شانتی نیکتان بودم، تاگور که از پیش آمد سال نو آگاه شده بود دستور داد که جشنی بیارایند. یکی از هنرمندان هند «ماندلال ـ بوس»[27][6] در زمینه تالار بزرگی، بروج دوازده گانه را در کمال زیبایی ترسیم کرد و در هر برجی چراغی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

(چراغواره) جای داد. در آن جشن خود تاگور و همه استادان و دانشجویان شرکت کردند.تبریك نامه ای که بدست خود تاگور به خط سرخ نوشته شده به من داده شد. خط سرخ نزد هندوان نشان فرخندگی و نیکبختی است. من آن روز که بمناسبت آغاز بهار چند شعری ساخته بودم در آنجا خواندم. در آن روزگار هنوز از آستان جوانی چندان دور نشده بودم، گاهی احساسات درونی خود را با منظومه بروز می دادم. در آن اشعار از آزادی هند یاد کردم و از برخی خدایان هندو نام بردم. یکی از دوستان من در آنجا بنام «کریشنا کریپلانی» آن را به انگلیسی در آورد، تاگور از شنیدن آن اشعار از زبان یك ایرانی و اظهار علاقه و همدردی نسبت به هند، بسیار خشنود گردید. بدبختانه آن چند فرد شعر را در میان اوراق خود نیافتم تا در این گفتار بگنجانم (ترجمه انگلیسی آن هست و در این صفحات چاپ می شود).

تاگور در ماه سپتامبر 1940 در پایان زندگی خود رفت بسوی همان کوهی که در آغاز جوانی با پدر خود به آنجا رفته بود. در کالیم پونگ Kalimpong در هیمالایای شرقی ناگهان در آنجا ناخوش شد، بناچار بکلکته برگشت. پس از دو ماه درمان در آنجا، بهبودی یافته به شانتی نیکتان رفت، در آنجا دیگر باره بیمار شده در 25 ژوئیه 1941 او را بکلکته بردند. در آنجا پس از عمل جراحی در سی ام همان ماه حالش روزبروز بتر شد و به بیهوشی افتاد تا در هفتم اوت در نیمروز در همان خان و مان دیرین نیاکان که چشم گشوده بود پس از هشتاد سال و سه ماه از زندگی چشم پوشید و آن در ماه باران و روز «پر ماه» بود[28][7].

جای سپاس است که روزگار امان داد و توانستم در هنگام جشن صدمین سال کسی که روزی در شانتی نیکتان از مهربانیهای وی برخوردار بودم، این چند سطر را بیادگار بگذارم و از برهماواهورا شادمانی روان او را پژوهش کنم.

**تهران آذر ماه 2573 مادی ــ با آذر 1340 خورشیدی**

ترجمه انگلیسی اشعاری که آقای پورداود بمناسبت عیدنوروز در شانتی نیکتان و با حضور تاگور خوانده اند.

نقشه جالب توجهی که بمناسبت نوروز و بافتخار آقای پورداود در ایوان دارالفنون تاگور به توسط نقاش معروف هندی بوس (Bose) کشیده شده بود.

دختری که روی نیمکت نشسته، دختر خوانده پسر تاگور است.

**ترجمه نامه خوش آمد تاگور به آقای پورداور**



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بشما که پيك ايران بزرگ به مملکت هند هستيد خوش آمد می گويم. بگواهی صفحات تاريخ هندوستان، ما مردم ايران و هند بوسيله هنر و ادبيات و فلسفه پيوسته در ارتباط بوده و هميشه پيوند برادری داشته ايم. در آن روزگاران طلائی با وجود بعد مسافت و ساير مشکلات موجود ميان ما روابط معنوی برقرار بود. در قرون اخير روابط ما قطع شد و گرد و غباری صفای دوستی فيمابين را مکدر کرد. ولی هنوز يادگار دوستی ديرين در دلهای ما برقرار است و در اين زمان که بيداری آسيا شروع شده بار ديگر به کشف علائق ديرين موفق می شويم و خاکسترهای فراموشی را از دوران دوستی می زدائيم. شما باخبر بيداری آسيا به هند آمده ايد تا بار ديگر چراغهای خود را روشن کنيم و کعبه تمدن هند و ايران را مجاور يکديگر قرار دهيم و با سرودها و نواهای مشترك بار ديگر طنينی در آسيا بيندازيم و جانها و دلها را به جستجوی حقيقت واداريم.

بسيار سپاسگزار شاهنشاه بزرگ شما هستم که با شخصيت ممتاز و نبوغ خلاقه خود در ايران دوران نوينی ايجاد کرده و الهام بخش اميد و پيشرفت کشورهای همسايه بوده اند.

**رابيندرانات تاگور**

**9 ژانويه 1933**

**ترجمه نامه استادپور داود به تاگور**[29][8]

پس از بازگشت شما و دينشاه ايرانی از ايران، در ماه ژوئن گذشته نامه ای از دوستم دينشاه ايرانی داشتم که بمن مژده مسافرت به هند داد. اندکی پس از آن، در ماه ژوئيه از دولت ايران خبر يافتم که در هنگام سفرتان به تهران تصميم گرفته شده که يك کرسی از برای تدريس تمدن باستانی ايران در دانشگاه «ويسوبهارتی» ايجاد شود و مرا نخستين استاد آن کرسی برگزيدند. با اينکه در آن هنگام در برلين در کار تفسير اوستا بودم و نمی خواستم آن کار با يك سفر دور و دراز بريده شود، اما اين پيشنهاد آن چنان نبود که بتوانم از پذيرفتن آن خودداری کنم و از سعادتی که به من روی آورده چشم پوشم. گذشته از اينکه از هند در دل داشتم که مرا باين سرزمين می خواند، آرزوی ديدار شاعر بزرگوار آن هم مرا باينجا می کشيد. اين بود که بجان و دل رهسپار ديار هند شدم و امروزه زهی شادم که به چنين سعادتی گراييدم.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در هنگام نخستین سفرم به هند که دو سال و نیم طول کشید (از نوامبر 1925 تا ماه مه 1928) بخت یاری نکرد که به درك فیض حضور شاعر بزرگ شرق سرافراز آیم، همچنین در سال 1920 که در اروپا بودید به برلین نیامدید تا در آنجا، از دور یا نزدیك از فیض دیدار برخوردار شوم. در سال 1932 که خبر مسافرت آن جناب را به ایران شنیدم، بسیار افسوس خوردم که باز از دیدار دانای هند بی بهره ام.

هیچ گمان نمی رفت که روزی پیش آید که در مرز و بوم هند درخان و مان خودتان آنهم در دانشگاهی که خودتان بنیاد نهاده اید، در یك مدت طولانی تر درك فیض حضور کنم و از این سفر چنین یادگار خوشی بیندوزم.

امیدوارم، در هنگام اقامتم در اینجا چیزی از تمدن دیرین ایران به گروهی از دانشجویان هندی بسپارم و خود مانند دانشجویی از خرمن فرهنگ هند توشه برگیرم آنچنان که از نخستین سفرم به هند، از پارسیان دانشمند پارسی در زمینه آیین مزدیسنا سود بردم و به آنچه در سالهای بلند در اروپا آموخته بودم، باندازه توانائی خود افزودم،. آری، هند مانند ایران سرزمین فرهنگ کهنسال آریائی است. آنچه نزد ما از بیداد زمانه از دست رفته، در اینجا می توان بازیافت.

چیزی که هست پیش آمدهای زشت در هند و آسیبهای اهریمنی در ایران، دو ملت ما را که هر دو وارث تمدن آریایی هستند، از همدیگر بیگانه ساخت.

قرنهاست که از همدیگر بیخبر ماندیم و گرفتاریهای گوناگون مجال نداد که خود را بشناسیم و به برادران و یاران دیرین خود بیندیشیم، امید است با یادآوری تمدن مشترك خود، خویشاوندی نزدیك خود را با همدیگر دریابیم و دیگر باره رشته از هم گسسته دوستی را بهم بپیوندیم.

خوانند، دبندرانات را چون بزرگ و رهبر دینی بود Rishi را ریشی Veda[۱]- سرایندگان ودا از برای احترام مهاریشی خواندند.

[۲]- جایزه نوبل که دریافت کرد به مخارج دانشکده اش رفت و آنچه از فروش کتابهای گجراتی وی بدست می آمد به هزینه همانجا می رفت بیشتر هزینه آن بنگاه از اعانه هایی بود که از نظام حیدرآباد دکن و پارسیان و غیره می رسید.

یعنی آموزگار روحانی یا پیشوا و دیودر سانسکریت بمعنی خداوند است Guru[۳]- گورو همان واژه است که نزد ایرانیان معنی خوب خود را از دست داده، در دین زرتشتی گمراه



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

کننده دانسته شده است.

[۴]- در بنگالی و هندوستان بابو به معنی پدر است و عنوانی است که از برای احترام بکار می رود و به معنی سرور و مولا گرفته می شود.

[۵]- این کتاب در مراسم جشن تاگور از طرف دانشکده ادبیات چاپ و توزیع شد.

[۷]- در اشعار تاگور هماره باران طرف توجه بوده و بسا فصل باران یاد گردیده است. پر ماه هنگامی است که دائره ماه پر است، بویژه نزد هندوان شبهای «پر ماه» (ایام البیض) شبهای پرستش و مقدس است.

بسیاری از مطالب این گفتار از Tagore: A life By Krishna Kripalani ,New Delhi Ig۶i ژوئن ـ ژوئیه ۱۹۶۱ شماره مخصوص تاگور Bulletin der indish برداشته شده است و از . و نگاه کنید به نمایشنامه تاگور ترجمه فریدون گرگانی، بنگاه ترجمه و Botschaft, Bonn نشر کتاب.

[۸] متن این پاسخ به انگلیسی است و در جواب تاگور درشانتی نیکتان خوانده شده است.

*****

## کودکی تاگور

مهدی عاطف راد

تاگور دوران کودکی سختی را پشت سر گذاشته بود. او کوچك ترین فرزند خانواده ای پرجمعیت بود، خانواده ای بزرگ که به دلیل کثرت جمعیت فرصت آن را نداشت که توجه ویژه ای نسبت به فرزندان خردسالش داشته باشد. به همین دلیل بیشتر دوران کودکی او به جای آن که در آغوش مادر یا در کنار پدر بگذرد، در تنهایی خیال انگیزی گذشت که او را سوق می داد به سوی شاعرانه دیدن جهان و شاعرانه حس کردن طبیعت. طبیعت را



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پر از راز و رمزهای شاعرانه می دید و شعرهای ناب طبیعت را به زبان کودکانه ترجمه می کرد. در آن سال ها تنها مصاحب رابیندرانات خردسال، خدمتکاری جوان و مستبد بود به نام «شیام» که وظیفه پرستاری و نگهداری از او را بر عهده داشت.

مادرش «ساراداـ دوی» به سبب زاییدن فرزند بسیار و رنج و عذاب ناشی از مرگ و میر فرزندانی که اغلب در کودکی مردند، فرسوده و پژمرده شده بود و دیگر توان پرستاری از فرزندان خردسالش را نداشت. پدرش «دبن درانات تاگور»، مصلحی بزرگ و حکیم والامقام آیین هندو، و چنان گرفتار مسئولیت های خطیر اجتماعی خویش بود که فرصت پرداختن به فرزندان خردسالش را نداشت. در نتیجه رابیندرانات سال های کودکی خود را در تنهایی و در کنار خدمتکاری بی تجربه چون «شیام» گذراند و تنها مصاحب او این جوان نابخرد بود.

تاگور خاطرات سال های نخستین عمرش را در کتابی با عنوان «حکومت خادمان» منتشر و یادمان های اندوه بار خود را از آن دوران با زیبایی حزن انگیزی توصیف کرده است. شیام از او مراقبت می کرد، به او غذا می داد و او را می شست. اما همین خدمتکار جوان برای این که وقت آزاد بیشتری داشته باشد تا به کارهای شخصی خود بپردازد، رابیندرانات را در یکی از اتاق های متروك خانه، دور از محل سکونت سایر افراد خانواده، زندانی می کرد و دور او با ذغال دایره ای کوچك می کشید و به او دستور می داد که تا وقتی او بر می گردد، از این دایره پا بیرون نگذارد. شیام رابیندرانات را تهدید می کرد که اگر بیاید و او را بیرون از دایره ببیند، به سختی تنبیه اش می کند و رابیندرانات خردسال از ترس تنبیه، دلتنگ و افسرده، ساعت ها داخل همان دایره کوچك بی حرکت می نشست و از جایش تکان نمی خورد. می نشست و به فکر فرو می رفت و غرق خیال پردازی می شد. از سرچشمه های جوشان شعر او همین خیالبافی های دوران کودکی اش، هنگام اسارت در آن اتاق متروك بود. تنها مایه دلخوشی اش هنگامی بود که خدمتکار به او اجازه می داد به کنار پنجره برود و از آن جا به جهان بیرون نگاه کند. این اوج خوش بختی اش بود، اگر چه این خوشبختی نیز با تحسر و حرمان در هم آمیخته بود. پنجره که پشت شیشه اش کرکره ای چوبین داشت، به سوی باغی گشوده می شد که دور تا دور خانه مسکونی تاگورها را در بر گرفته بود. رابیندرانات از پشت شیشه پنجره و از لای نوارهای کرکره اش بوستانی سرسبز می دید که در کناره های آن درختان نارگیل سر به آسمان کشیده بودند. میان این درختان برکه ای بود پر آب که دور آن مردان و زنان گرد هم می آمدند و در آن آب تنی می کردند. عصرها سطح آب عرصه بازی قوها و اردك های



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خانگی می شد. رابیندرانات تمام این مناظر را با دلی سرشار از حسرت می دید و غرق تحسر می شد که چرا این آزادی را ندارد تا مانند دیگران در شادی های نشاط انگیز شرکت جوید و از زیبایی های طبیعت لذت ببرد. این محرومیت از شادی و آزادی دلش را به درد می آورد و روحش را سرشار از رنج می کرد. آثار این اندوه را در برخی از شعرهای او که سال ها بعد سروده است، می توان مشاهده کرد. از جمله در این شعر:

در گوشه ای از خانه بزرگ کهن سال
مرا درون زندانی تنگ و تاریك حبس کرده بود
و اجازه خروج از آن زندان را نداشتم
زندانبان برگ «پان» می آراست
و دستان آلوده اش را با دیوار پاك می کرد
و در همان حال زیر لب زمزمه می کرد سرودهای زادبومش را
کف زندانم سنگفرشی بود پر از نقش های منقوش
و پنجره هایش کرکره چوبین داشت
که از پشت آن می توانستم دید بوستان دل انگیز را
با استخر پهناورش که پله های سنگی داشت
و دو ردیف درختان نارگیل سر برافراشته به سوی آسمان
ایستاده در کنار دیوار
و یك درخت انجیر هندی پیر در کرانه شرقی برکه
که بافته گیسوان آویزانش با ریشه های ضخیم در هم تنیده بود.

تاگور در یکی از شعرهای دفتر «هلال ماه نو» به نام «درخت انجیر هندی» نیز با همین درخت انجیر پیری که در حیاط خانه شان بود و یکی از صمیمی ترین دوستان دوران کودکی او به شمار می رفت، درباره حسرت ها و آرزوهای دوران کودکی اش چنین راز و نیاز می کند:

«تو ای درخت انجیر هندی که با شاخساران در هم آمیخته ات کنار برکه ایستاده ای، آیا همچون مرغان بی‌وفای فراموشکاری که یك چند بر شاخسارانت آشیان می کنند و سپس به سوی سرنوشت خویش پر می گشایند، فراموش کرده ای آن پسرك خردسال را؟

یادت نیست چگونه پشت پنجره می نشست و سرشار از شگفتی و حسرت به ریشه های در هم تنیده ات که در خاك فرو می شدند، نگاه می کرد؟



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

زنان سبوهای خالی خود را از آب برکه ای که کنار تو بود، پر می کردند و سیاه سایه بزرگ تو بر آب می لغزید و شناور غلت می خورد، چونان خفته ای غلتان در امواج خواب و بیداری آفتاب بر موج های کوچکش می رقصید چونان ماکوهایی ناآرام هنگام دوختن پرده های زربفت. دو اردك در کنار پوشیده از علف های هرز، بر سایه های مواج آب شنا می کردند و آن کودك غرق در خاموشی می نشست، افسوس می خورد و می اندیشید.

آرزو می کرد که نسیم می بود و از میان شاخساران پرخش و خش تو می‌وزید یا سایه تو می بود و به همراه سفر روز بر کرانه های آب گسترده می شد، آرزو می کرد مرغکی می بود و بر شاخساران کوچك تو می نشست، یا چونان اردك ها در میان علف های هرز و سایه های وهم انگیز شنا می کرد.»

تاگور کودکی خود را در خلوت تنهایی و با پندارهای کودکانه خود گذراند و بیشتر از آن که بازی کند غرق در خیال پردازی های کودکانه بود. میوه های خوشاب همین خیال پردازی ها، بعدها، در شعرهای کودکانه او و در دفتر شعر «هلال ماه نو» خود را به زیبایی تمام جلوه گر ساخت.

او با حالت تسلیم و رضای عارفانه سرنوشت خود را پذیرفته بود. آرامش خاطرش تنها وقتی فراهم می شد که سوی پنجره می رفت و از لا به لای نوارهای کرکره به زیبایی های آن سوی زندان خود، به زیبایی های طبیعت آزاد و سرزنده چشم می دوخت. شاید از همان زمان کودکی بود که عشق به طبیعت در ژرفناهای دلش آشیان گزید و با گذشت زمان چنان عظیم و گسترده و عمیق شد که در سراسر عمر یك دم نیز او را رها نکرد و شعرها و داستان ها و سایر نوشته های او را، از شور طبیعت دوستی لبریز کرد و از دوران آن منظره پردازی های روح نواز، سیمای ابدیت بی کران هستی را نمایان ساخت. تاگور در متنی با عنوان «آیین یك هنرمند» درباره کودکی خود چنین نوشته است:

«من از دوران کودکی با تمام وجود دلباخته زیبایی های طبیعت بودم. در مصاحبت با درخت ها و ابرها احساس صمیمیت و یکرنگی می کردم و خویشتن را هماهنگ با نغمه فصل ها می دیدم که در همه جا موج می زد. در همان حال حساسیت فراوان به محبت های انسانی داشتم و تمام این ها مرا وا می داشت که دست به قلم ببرم و هر چه را حس می کنم بنویسم.»

تاگور در نامه ای به یکی از دوستانش در سال 1930، درباره کودکی خود چنین نوشت:

«بخش مهمی از سال های نخستین عمر من در تماشای جهان طبیعت گذشت. نگریستن به این جلوه های زیبایی هستی به من شادی می بخشید. اغلب ساکت و



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

ساکن کنار پنجره می نشستم و به چشم اندازهای بدیع طبیعت چشم می دوختم. یا این که چند جعبه خالی زیر پاهایم می گذاشتم و از آن ها بالا می رفتم و آن گاه از روزنه ای بر بالای معجر، دمیدن آفتاب بامدادین را از فراز نخل های نارگیل و بازی اردك های شیطان را در برکه و نقش و نگار لاجوردین ابرها را که به طرزی ناگهانی از فراز سرم می گذشتند و تابش آفتاب را بر گذرگاه مقابل که اسرارآمیز و وهم انگیز جلوه می کرد و کلبه های محقر شیرفروشان را که با رمه های خود در آن زیست می کردند و خیابان های سبز پر درخت را که از میان ساختمان ها می گذشتند، همه و همه را می دیدم و شیفته و بی قرار چشم از آن ها بر نمی داشتم. این عشق به طبیعت به حدی در من عمیق بود که هر گاه صبح گاهان چشم از خواب می گشودم، یقین داشتم که چیزهایی تازه تولد یافته در طبیعت خواهم یافت تا محو زیبایی شان گردم و از دیدن شان غرق لذت شوم چیزهایی بدیع و نوآفریده که زیبایی و شکوه شان را پایانی نبود.

من کودکی تنها بودم. دوستی نداشتم که با او همبازی شوم. اما در عوض این موهبت را داشتم که تمام آن جلوه های هستی را که در برابرم بود، دوست و هم صحبت خود بپندارم. با خود می پنداشتم که این دنیای بیرون از من هم مانند من کودکی تنها و به خود وانهاده است، کودکی است که کنار پنجره بزرگ آسمان نشسته است و به افق های ناپیدا می نگرد.»

عشق و اندیشه به طبیعت، روشی دیگر برای آموختن بود و رابیندرانات خردسال بسی آن را دوست داشت. پس از آن که از زندان خدمتکار سنگدلش رهایی یافت و راهی مدرسه شد، کوشید تا طبیعت را مدرسه بزرگ خود سازد و از معلمان به ظاهر خاموش، اما در نهان گویای آن که حکیمانی خردمند و دانشورانی فرهیخته بودند، درس ها بیاموزد. سپیده دمان از خواب بیدار می شد و به سوی بوستان پهناور گرداگرد خانه شان می شتافت تا بیدار شدن پرندگان و روییدن گیاهان و برآمدن آفتاب و گردش جادویی جهان هستی و تکاپوی بی‌وقفه پویندگان همیشه در سفر طبیعت را با چشم های درون بین خود تماشا کند. در گوشه ای دور افتاده از آن باغ، چند نوع گل و گیاه را در دل خاك کاشته بود و هر بامداد به دیدارشان می شتافت تا شکوفایی برگ ها و غنچه های نو شکفته و شبنم شسته را با چشم دل ببیند. پس آن گاه سری به خاله پیر می زد تا از زبان او قصه های پریان را بشنود و آن گاه بهانه ای می جست تا به دیدار مادر خویش برود که به او عشق می‌ورزید.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

رابیندرانات خردسال تشنه آموختن بود. حاضر بود در راه آموختن بیشتر و عمیق تر همه چیزش را فدا کند. آن گونه که در کتاب «حکومت خادمان» نوشته، در سرای بزرگ شان خدمتکاری بود به نام «براجسوار» که بچه های خانواده را آموزش می داد. او برای کودکان خانواده افسانه های کهن «رامایانا» و «ماها ـ بهاراتا» را می خواند. لحنش گیرا و بیانش گرم و دل نشین بود. آن گونه که هرگاه قصه ای را آغاز می کرد، رابیندرانات بی اعتنا به مارمولك هایی که اطرافش در حرکت بودند یا خفاش هایی که دور و برش پرواز می کردند، شیفته و بی قرار، با تمام وجود خویش به افسانه های منظوم آموزگار گوش می داد و غرق در ماجراهای جذاب شان می شد. اما این خدمتکار آموزگار آدمی طمع کار بود و در ازای خدمتی که به کودکان می کرد، از آن ها انتظار مزد داشت و مزد درخواستی اش هم سهمی از غذای آنان بود. کودکان مجبور بودند بهترین و لذیذترین بخش غذای خودشان را به او بدهند تا برای شان قصه بگوید. در این میان رابیندرانات بیشترین فداکاری را می کرد. تمام سهم برنج و شیر خود را یك جا به این آموزگار شکم پرست می داد و خودش با لقمه ای نان گرسنگی اش را فرو می نشاند تا افسانه های بیشتری از آموزگارش بشنود و چیزهای بیشتری یاد بگیرد.

آموخته های تاگور در دوران کودکی سرمایه گرانقدری برای او شد در بزرگسالانی و درون مایه ها و سرچشمه های اصلی شعر و خلاقیت ادبی او محصول دوران کودکی و تجربه های کودکانه اش بود و از آموخته های این دوره پربار و سرشار از رمز و راز ریشه می گرفت.

*****

## سیمای یك مرد

ساتیا چیت رای

با فرزانگی واقع گرایانه و کم نظیری که در شاعران نهفته است اما با تشخصی بیش از دیگران، رابیندرانات تاگور، همیشه، رویاروی زندگی برزیگران بینوای دیار خویش و برای شناخت گذران و رنج آنان و هموارسازی و بهبود زندگیشان به نوشتن پرداخت. بهره شخص او را از این رویارویی با مناظر بنیادین زندگی و طبیعت و تأثیر آن را در زندگی و آثارش، نمی توان نادیده گرفت.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بیشتر اوقات، در قایق خود زیست و زندگی را از روزن نگریست. جهانی از رنگ و آهنگ و احساس، در برابر خویش، گسترده دید. جهانی که در آن انسان و طبیعت، صمیمانه، پیوسته بودند. انسان در سرپناهی از قصه های شگفت انگیزش خانه کرد و طبیعت در رگباری از شعر و سرودش. شور مضمون، پیوسته، به شور باران می ماند، شادمانه امّا خطرناك.

در سال 1913، جایزه نوبل به تاگور اختصاص یافت. در سال 1916، در ایالات متحد آمریکا و ژاپن، فریادهای پرنوسان او در هوای صلح، طنین افکند، تاگور احساس می کرد که فقط همکاری میان همه روشنفکران می تواند صلح را به جهان باز آورد. می گفت: «هر انسانِ این روزگار باید پذیرای طلوع عصر نوینی شود که جان خود را در کمال یگانگی روح بشریت خواهد دمید.»

رابیندرانات همه پول جایزه نوبل را وقف دانشگاه خویش کرد. اگر چه در اروپا صلح دوباره پا بر جا شده بود اما هند آرامش نداشت.

قانون رَوْلَتْ (Rowlatt Bill) که همه جنبشهای سیاسی را منع کرده بود، امید هندیان را به داشتن یك حکومت خودمختار، که از سوی کارگزاران انگلیسی در سالهای جنگ وعده داده شده بود، از میان برد.

در آن روزگار، صحنه سیاسی هند در اختیار گاندی بود. در یك اعتراض کتبی و علنی، علیه قانون رَوْلَتْ، گاندی جنبش مقاومت منفی را پیشنهاد کرد. اما توده مفهوم این جنبش را درست تلقی نکرد و غوغا از آن حدّ گذشته بود که گاندی بتواند آن را خاموش کند. خشونت در چند گوشه کشور با مسلسلها ترکید.

در پنجاب حکومت نظامی اعلام شد. ژنرال دایر Dyer سرپرست سپاه آمریتسار بود. در نخستین روز ماه وایی ساخ Vaisakh، به رسم هر ساله، جمعیتی در «جالیان والاباغ» گرد آمد. اجتماع آرامی بود. اما ژنرال دایر آن را آرام نگذاشت.

رابیندرانات در نامه ای که برای لُرد چلمس فُرد، Chelmsford، نایب السلطنه هند فرستاد، دولت را به سبب قتل عامهای جالیان والاباغ محکوم کرد. نامه چنین پایان می گرفت: «میل دارم بی هر گونه امتیاز خاص، در کنار هموطنانم زندگی کنم، زیرا جعل عناوین بی معنا، اثبات بی حرمتی ناروا به ذات بشر است. به این دلیل از آن عالیجناب می خواهم که عنوان نجیب زادگی را از من باز گیرند.»

ده سال بعدی زندگی رابیندرانات با فعالیت سرشار و بی‌وقفه گذشت. لزوم تهیه



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

سرمایه برای دانشگاهش او را به همه سوی جهان کشید. باختر نیز، همچنان که خاور، با آغوش باز پذیرای او شد.

به هنگام عزیمت پیام صلح خویش را تکرار کرد و اعتبار همکاری معنوی ملتها را به تأکید یادآور شد و گفت: «ما باید بدانیم که تفاوت زندگی و فرهنگ، نمی تواند موضوع خودستایی هیچ ملتی باشد. عطایا، در عالم انسانیت باید دو سویه باشد، یك سویه نیست.»

و چنین ادامه داد: «من اعتماد خویش را به هیچ سازمان تازه ای معطوف نمی دارم، بلکه متوجّه همه کسانی هستم که در ابعاد جهان، اندیشه ای روشن و عواطفی پاك و موجودیّتی بر حق دارند، زیرا که آنان راهگشای حقیقتند.»

در هفتم ماه مه سال 1941 تاگور هشتاد ساله شد، و به این مناسبت جهان را مخاطب آخرین پیام خویش کرد. پیامی در مورد تمدن جدیدی که ارکانش از تعرض جنگ وحشیانه لرزیده بود:

«روزگاری باور داشتم که چشمه های تمدن نوآیین در دل اروپا جوشیده است. اما امروز که در آستانه وداع با جهانم، این باور، مرا رها کرده است. گرداگرد خویش می نگرم و هیچ نمی بینم مگر ویرانه های این تمدن مغرور، چونان خرمن پراکنده بیهودگی. و با اینهمه، گناه سنگین مرگ این باور را به گردن انسان نمی نهم. من چشم می دارم روزی را که مصیبت پایان پذیرد و آسمان روشنی محبتش را به یاری گذشت و ایثار باز یابد. شاید که آن سپیده دم از این افق برآید، از شرق، آنجا که فوّاره خورشید برمی جهد. روزی چنان، از این سوی جهان، انسان بی شکست ناهمواریها را از راه گمشده خویش بر خواهد گرفت تا میراث انسانی خویش را باز یابد.»

دسامبر 1961

## تاگور از نگاه دیگران

مترجم دکتر سعید فیروزآبادی

**رومن رولان، 1923**

شاید برای شما جالب باشد که بدانید در تمامی جهان بسیار خویشتن را به اندیشه شما نزدیك حس می کنم و روح هند را به همان گونه که گاندی در خردِ پرتوافشان و دلِ



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شعلهور خود مطرح می کند، موطنی دیگر برای خود می دانم و در آن جا دست و پای خویش را رها از قید و بند اروپای خشك اندیشی دراز می کنم که خود بال و پر شکسته است.

**آور بیندو گُش، 1931**

باید تنها این نثر انگلیسی [ترجمه گیتانجالی] را به همان زیبایی که هست، با شعر اصلی مقایسه کرد تا دریافت با این ترجمه چه مطالبی از بین رفته است. اما در آن با موفقیت از حسی بهره جسته اند که در پی جلب رضایت خواننده ی انگلیسی است، اما هیچ گاه قادر نیست گوش و خرد آن انسانی را آکنده سازد که زمانی نغمه های سحرآمیز این نغمه سرا [تاگور] را به زبان اصلی شنیده است.

**آلبرت شوایتزر 1935**

در آثار تاگور دیگر نشانی از آن نفی جهان و زندگی را نمی یابیم که برای تأیید اخلاقی جهان و زندگی به مصالحه های خرد و کلان تن در می دهد. تأیید اخلاقی جهان و زندگی، کاملا در این آثار وجود دارد و این تأیید بر جهان بینی او حکمفرماست و هرگز تاب هر گونه نفی جهان و زندگی در کنار خود را نمی آورد... و این یعنی کاری سترگ. تکاملی که از سده های گذشته آغاز شده است، در آثار تاگور به پایان طبیعی خود می رسد و این گوته هند تجربه و باورهای شخصی خود از این حقیقت [تأیید اخلاقی جهان و زندگی] را ژرف تر، قدرتمندتر و جذاب تر از همه گذشتگان بیان می کند. آری، این اندیشمند بس ژرف، ناب و یکدل فقط متعلق به ملت خود نیست، بلکه به تمامی بشریت تعلق دارد.

**کشیتی مهاسن، 1939**

نبوغ و شخصیت رابیندرانات تاگور چنان گسترده و پیچیده است که من در شگفتم پس از سی سال دوستی صمیمانه شناخت من تا چه حد اندك بوده است. هرگز به حال شرح نویسان آینده او حسد نمی برم.

**آلکس آرُنسون، 1943**

رابیندرات از نمادهایی بهره می جست که درك آن ها حتی برای هموطنان او دشوار بود. این نمادها برگرفته از بستر فرهنگ ملت هند و باقی آن، گوهرهای پنهان در گنجینه تمدن



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

کهن هندی بود و در آثارش همین نمادها حیاتی تازه و هدفی متناسب با عصر حاضر می یافت... تنها با بهره گیری ناآگاهانه از این نمادها بود که تاگور آن ها را مبدل به نماد پویایی می ساخت و این پویایی به هیچ دوره خاصی تعلق نداشت.

**ادوارد تامپسُن، 1946**

بیشترین ایراد آثار او یکنواختی است... که تا حدودی به دلیل پرشماری آثار اوست. در جریان خلاقیت و آفرینش ادبی او تنها وقفه هایی کوتاه را می بینیم. این چنین خرد او هیچ گاه به کفایت آماده آن نبود که اندیشه ها و تجربه های جدید را گرد آورد... در آثار رابیندرات هر اثری مرتبط با اثر بعدی است... و از انبوه کارهای او می توان دریافت که شاعری پر افت و خیز است... شاید هیچ شاعری که چنین فراوان شعر سروده باشد، هرگز به آن مرتبه بلند تکامل شعری چون او نرسیده باشد... این همان افت و خیز نهفته در اندیشه او و درونمایه شعرهایش است.

**هرمان هسه، 1957**

این که به نظر می رسد تاگور را در غرب اکنون تا حدودی فراموش کرده اند، پدیده ای مبتنی بر قانونی کلی و تاریخی است. شهرت پس از مرگ کاستی می گیرد و به فراموشی سپرده می شود و تازه مدت ها بعد و در زمان های بسیار دور جهان به خود زحمت می دهد تا آن شهرت گذشته و فراموشی حال را به درستی دریابد... تاگور در دوره پس از جنگ جهانی اول نه تنها در اروپا شهرت فراوانی داشت، بلکه بسیار مطرح بود و جهان یکباره با او چنان رفتار کرد که گویی عزیزان خویش را با میل و رغبت برای لطفی که در حق او روا داشته اند، مجازات و تنبیه می کند.

**راتیندرنات تاگور، 1958**

پدرم به نهایت خلق و خویی مهربان داشت، ولی موجودی بسیار پیچیده بود. سرشت او به نهایت خجول و حساس بود و به همین دلیل هم هیچ گاه نمی دانست که با انسان ها و نابسامانی ها چگونه رفتار کند. در عین حال بسیار دمدمی مزاج بود و گاهی همگان را برای گوشه نشینی سرزنش می کرد و دوستانش (اغلب علاقمندان جوان خود) را با اندیشه هایی نغز و طنزآمیز سرگرم می ساخت و گاهی هم چنان در خود فرو می رفت که هیچ کس نمی توانست اندیشه های او را دریابد. نیك بخت ترین حال او زمانی بود که با کودکان بازی می کرد، گویی خود یکی از آنان بود.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

جان کلام این که انسانی پر محبت تر از او نمی شناسم و هرگز کسی چون او را ندیده ام که تا این سان احترام دیگران را برانگیزد.

**بودادب بُزه، 1963**

جوان و ناپخته بودیم، اما حس می کردیم که با خواندن آثار تاگور زمانه خویش را به خوشی سپری می کنیم و با این آثار متحول می شویم و جهان به قالب سخن در می آید... با نگاهی به گذشته باور دارم که نسل ما بسیار فراتر از قلمرو سخن مرهون تاگور است، زیرا با سخن او ابر باران زا و افول خورشید را بس زیبا می پنداشتیم. تاگور رنج های ما را شدیدتر و شادکامی ما را لطیف تر ساخت و به ما آموخت که کسی شویم وچون اعدادی صِرف غرق جامعه نگردیم و واژه هراس انگیز «عشق» را بر لب آوریم. او حساسیتی جدید را در ما پدید آورد، منظورم گونه ای از رفتن به ژرفاهاست و ما در پی هوا، به رغم تمامی قوای تحلیل رفته خود می کوشیدیم در این جریان آب تکیه گاهی بیابیم. تاگور ما را که تازه آن قالب گرایی سده های میانه در هنر را پشت سر نهاده بودیم، دستخوش پریشانی و هیجان درك شعر اروپا کرد و خود شاهد بودیم که او تك و تنها و بی هیچ یار و یاوری زبان بنگالی را به ادبیات جهان پیوند داد و دریچه جهان را به روی ما گشود.

**نیراد چودهوری، 1987**

اگر از من بپرسند، بزرگ ترین شاعر هند از دوره باستان تا امروز کیست، با ایمانی راسخ پاسخ خواهم داد: «تاگور»... اما جای بسی تأسف است که عظمت او در مقام شاعر هرگز چون گوته، هوگو و تولستوی به رسمیت شناخته نشد.

**الکرانجان داسگوپته، 1987**

اگر تاگور هنوز زنده بود، بی شك در می یافت که او را به درستی نشناخته اند. او را امروزه [در آلمان] تقریباً کسی نمی شناسد، ولی در سرزمینی دور دست او را به سان پیامبر می دانند و سخنان کوتاه او را بر تقویم های رومیزی می نگارند. گناه این امر بر گردن خود اوست، زیرا باور داشت که مهم ترین وظیفه شاعری جهانی، یعنی به همان گونه که معاصرانش او را می پنداشتند، آن است که بشارت های او پیوسته بشردوستانه باشد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

*****

## پیام فلسفی تاگور

باسانتا کوماری
مترجم هاشم بناپور

آرمان های معنوی در نظم و نثر رابیندرانات تاگور مظهر حقایق فلسفه هندوست. آیین هندو ضرورتاً نوعی گرایش فلسفی ذهن است. تاگور به رغم سال ها تأمل در ژرفترین مسائل زندگی و مرگ، سیستم فلسفی متافیزیکی را چنان تطور داده که مایه تحسین محققان آگاه و برجسته غربی شده است. پیشاپیش در سال 1882 شادروان پرفسور ماکس مولر[30][1] در سخنرانی خود در دانشگاه کمبریج از هند و اندیشه آن سرزمین فراوان تمجید کرد و گفت: اگر می خواستم در سراسر گیتی سیر و سیاحتی کنم تا کشوری یابم که کاملا قدرت و زیبایی که طبیعت می توانست ارزانی دارد در آن سرزمین به ودیعه گذاشته شده است ــ و قسمت هایی از آن کاملا بهشت روی زمین است، به هند می رسیدم. اگر از من پرسیده بودند که زیر کدامین آسمان ذهن انسانی کاملا عالی ترین مواهب خود را پرورانده است عمیق ترین تأملات درباره مهمترین مسائل زندگی صورت گرفته است و برای برخی معضلات راه حل هایی یافته شده که نظر کسانی را جلب کرده است که به خوبی آثار افلاطون و کانت را خوانده اند ــ به هند می رسیدم. و اگر از خودم بپرسم که ما از کدام ادبیات، یعنی ما که در اروپا هستیم و ما که منحصراً پرورش یافته اندیشه های یونانیان و رومیان و نژاد سامی، یعنی یهودی هستیم. ممکن است عامل تعدیل کننده ای را جلب کنیم که اغلب خواسته می شود تا زندگی درونی خودمان را کاملتر، جامع تر، کلی تر و در حقیقت بسیار انسانی تر بسازیم، یعنی زندگی، نه فقط برای زندگی، بلکه زندگی ابدی و شکوفایی را بسازیم به هند می رسیدم.

اوج اندیشه هندو در فلسفه و ودانتای (پایان معرفت) اوپانیشادهاست ویکتور کازن[31][2] برجسته ترین مورخ فلسفه در فرانسه در سال 1828 در پاریس گفت: وقتی ما با دقت آثار فلسفی و شعری شرق را می خوانیم، از همه مهمتر آثار هندی که در اروپا گسترش



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می یابد، و پی می بریم که آن جا بسا حقیقتی است و حقایقی بسیار ژرف. با مقایسه حقارت پیامدهایی را در می یابیم که در آن نبوغ اروپایی باز ایستاده است: ناگزیر می شویم که در برابر فلسفه شرق زانو بزنیم و در خاستگاه این سرزمین بومی نژاد انسانی، عالی ترین فلسفه را ببینیم. و دیگر بار شوپنهاور از همان فلسفه هندو صحبت می کند و می گوید: «در سراسر دنیا مطالعه ای بسیار سودمند و برجسته تر از *اوپانیشادها* نمی توان سراغ گرفت. این کتاب آرام بخش زندگی من بوده است و تسلی بخش مرگم خواهد بود.» پروفسور ماکس مولر اضافه می کند: «اگر این سخنهای شوپنهاور تأییدی لازم داشت. من می بایستی با کمال میل نتیجه تجربه خودم را طی زندگی طولانی که وقف مطالعه فلاسفه ادیان بسیاری کرده بودم ارائه می دادم.»

«اگر منظور از فلسفه تمهیدی برای مرگی سعادتمند یا کشتن از روی ترحم باشد من تمهیدی بهتر از فلسفه ودانتا نمی شناسم.»

این فلسفه اوپانیشادهاست که تاگور در اشعارش نغمه سرایی می کند و در مقالات استادانه اش در Sadhana می نویسد: این فلسفه یکی بودن عالم است ــ اتحادی بنیادی در کثرت جهان عظیم و الوهیت تمام آن. وردورث شاعر طبیعت فوق العاده ای است. او پرشور و احساساتی است اما گاه گاهی در افکار روحانی در طبیعت سرگشته است. قصیده مشهور او از لحاظ جذابیت شعری یگانه است، اما در این شعر جهان را طوری ترسیم می کند که پنداری غم و درد است. وردورث تصور می کند که سعادت از کره خاکی رخت بربسته است، که تولد ما چیزی جز خواب و فراموشی نیست، که سایه های سلول زندان خود را به پسر در حال رشد نزدیك می کند. ده سال پس از پایان قصیده، وردورث در شعر «دعا برای زمین» و در آنجا او همچنین زمین را در مقام مادر ماتمزده نوع بشر مخاطب قرار می دهد.

فلسفه تاگور روی هم رفته متفاوت است. برای تاگور جهان انباشته از شادمانی و عشق است و آهنگ رقص فناناپذیر خوشبختی در سراسر جهان وجود دارد، غم ها نیز در جهان وجود دارند اما چونان ابرهای گذرای پاییزی هند است ــ ابرهایی که بر شکوه ماه می افزایند. در بخش دیگر این کتاب همچنین ما به نظرگاه های تاگور در باب زمین و فلسفه کار پرداخته ایم. در اینجا نمی توانیم، اما قصیده زمین اثر خارق العاده او را ترجمه می کنیم و نظری دیگر به فلسفه زندگی، عشق و کار می اندازیم در ترجمه قصیده را به این سیاق می خوانیم:

ای فریبنده ترین مادر زمین من! چقدر عاشقانه به تو نگریسته ام و از ته دل با



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خوشبختی ناب آواز خوانده ای! پس از آن گوهر وجودم در تو پراکنده شد، تو لاینقطع دور ستارگان دور دست از راه سر مدیت چرخ می زنی، تیغه علف ظریف تو در روی من رشد کرده است. گلها فراوان شکوفه داده اند و درختان میوه و گل ها روی من می ریزند. آری، روی من، آن گاه یکه و تنها کنار رود پادما[32][3] می نشینم. می توانم فقط احساس کنم، آری احساس کنم، چگونه دانه های علف با شور و شعف جوانه می زنند، چگونه اکسیر زندگی همواره نیاز دلتان را برآورده می کند. چگونه گلها با سرخوشی از ریشه های زیبا گل می دهند چگونه درختان و خزندگان را با اشعه های با طراوات به نوسان در می آورند و حتی وقتی که از استراحت در آغوش مادر خسته می شوند خوشحالند.

به همین دلیل است که وقتی اشعه ماه پاییز در فصل برداشت روی مزارع طلایی می تابد، و وقتی برگ های نارگیل با شادی می رقصند که من نوعی شادمانی نگرانی را حس می کنم و زمانی را به یاد می آورم که ذهنم از آب، خاك، برگ های درختان و آبی آسمان آکنده می شود. به نظرم می آید که سراسر عالم با سکوت خود هزاران بار مرا به آغوش خود فرا می خوانند و از تماشاخانه شگفت انگیز کیهان صدای آهسته و اما آشنا و پرهیجان همبازی کودکی ام را می شنوم.

ای مادر زمین! مرا به دلت راه بده، دلی که زندگی را در صور مختلف ساطع می کند و جایی آوازها با هزاران نت گوناگون خوانده می شوند و به شیوه های بسیاری می رقصند و جایی که ذهن در فکر غوطهور است و تو خود درخشنده و بسیار مفیدی.

بی تردید تاگور هم عقیده، با ویلیام بلیك است که جسم انسان روحش را ملموس می کند. اما تاگور یك پله بالاتر می رود و برخلاف پدرش که ثنویت گرا بود به آموزه وحدتی (Adaita) ودانتا معتقد می شود که این خدا فقط هستی را نیافریده است بلکه هستی هم از خدا آفریده شده است.

زمانی فیلسوف هندو بدینسان به شاگردش تعلیم داد: نه فقط جهان را خدا ساخت. بلکه جهان هم از خدا ساخته شده است.

شاگرد پاسخ داد: چگونه؟

استاد پاسخ داد: به عنکبوت نگاه کن که با هوشیاری تمام رشته های شگفت انگیز تنیده شده خود را دوباره به سوی خود می کشد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پاره ای از متکلمان غربی می گویند که خدای هندوان مثل عنکبوت سیاه بزرگی است که در مرکز عالم نشسته است و جهان را با بیرون کشیدن رشته نخهایی از بدن خودش می آفریند.

از این سوء تعبیر است که خلیجی بین شرق و غرب توسعه یافته است. فلسفه مثل علم کلی است. فلسفه غرب و شرق نمی شناسد. فلسفه به فراسوی محدودیت های فیزیکی می رود. از این لحاظ تاگور با توضیحات روشن مسائل متافیزیکی پیچیده در مقالات Sadhanci خدمت ارزشمندی به انسانیت کرده است. سبك مقالات او ساده و روشن است. کوششی برای فضل فروشی متافیزیکی در مقالات وجود ندارد. فراغت خالص سبك، رفعت اندیشه و شگفت انگیزی سوژه مقالات، به طور همسان امرسون، براوینگ و مریدیس[33][4] را به ذوق آورده است و بیکن به توانایی موجز این مقالات رشك برده است. مقالاتی که در آنها درك زندگی از رهگذر عمل درست و عشق میسور است.

به عبارتی در مقاله «شادمانی ابدی» همه چیزها را می زاید. تاگور در مقاله «ادراك در عشق» می گوید: این تا زمانی که نام دیگرش عشق است باید ماهیت ثنویت گرایی از ادراك را داشته باشد. وقتی آواز خوان الهام می گیرد. خودش به دو قسم تقسیم می شود: او در درون خودش، خود دیگری به نام شنوده دارد و بیرون مخاطبی که صرفاً خود دیگر او را بسط می دهد. عاشق خود دیگر خود را در معشوق می جوید. این شادمانی است که این جدایی را می آفریند تا از این رهگذر موانع یگانگی را درك کند.

خواست عشق درجه ای از بی رحمی است، زیرا عشق کمال مطلوب خودآگاهی است. ما عشق نمی‌ورزیم زیرا درك نمی کنیم یا نسبتاً درك نمی کنیم. زیرا عشق معنای غایی همه چیزهای پیرامون ماست. عشق نور سفید خودآگاه خالص است که از براهما نشئت می گیرد و شادمانی همه جا هست. در علف سبزی که همه جای خاك را پوشانیده در آرامش آبی سپهر، در شادمانی بی پروای بهار، در خویشتن داری جدی زمستان، در نفس زنده ای که به کالبد بدنمان شور و حال می بخشد. در وقار کامل شخصیت در بزرگ منشی و شرافت انسان، در زیستن، در تمرین قدرت های ما، در فراگیری معرفت، در جنگ با شیاطین، در نابودی سلامتی ما، نمی توانیم هرگز شریك شویم... شادی درك واقعیت یگانگی است، یگانگی روح ما با جهان و جهان روح با عاشق تمام عیار (کامل).



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

جهان از عشق زاده شد. با عشق زنده می ماند، به سوی عشق حرکت می کند و به اندرون عشق جهان وارد می شود. تاگور این واقعیت اوپانیشادها را در مقاله «ادراك عمل» بسط داد. تاگور می گوید ما باید فرض نکنیم همچنان که شادی خود را در قانون بیان می کند. از این رو، روح آزادی خود را در عمل می یابد، زیرا شادی نمی تواند خود را در درون خودی که عمل بیرونی می خواهد بیابد. روح انسان هرگز از برچیده شدن فعالیت اش رها نمی شود. اگر دیگرگونه بود کاری را داوطلبانه انجام نمی داد. هر چه مرد بیشتر عمل کند و دقیقاً کاری نماید که در درونش نهان است به آن فاصله دوردست نزدیك تر می شود. با وجود این، انسان واقعی خود را هیچ وقت بیشتر و بیشتر متمایز نمی کند و خود را به وضوح در جنبه های جدیدتر و جدیدتر در میان فعالیت های متنوع خود، یعنی در حالت، در جامعه خود می بیند. این نگرش آزادی او را فراهم می کند.

آزادی نه در ظلمات است نه در ابهام و گنگی. اسارتی ترسناك تر از تیرگی نیست. از این تیرگی باید فرار کرد تا بذر برای جوانه زدن تقلا کند و غنچه شکوفه زند. آزادی باید خود را از این پرده ابهام و گنگی برهاند که ایده هایی که در ذهن ما هستند کراراً دنبال فرصت هایی است تا ظاهراً شکل گیرند. به همین سیاق روح ما برای رهایی از غبار ابهام و آمدن به فضای فراخ پی در پی باید برای خود زمینه های تازه عمل را فراهم کند و خود را برای صور جدید فعالیت هماهنگ کند. حتی نه آن چیزی که برای هدف زندگی خاکی ضروری نیست و چرا؟ زیرا زندگی خاکی آزادی می خواهد، می خواهد خود را ببیند و خود را درك کند.

این پیام عشق است و عمل صحیح در این زمان اهمیت خاصی دارد، وقتی که ملل بسیار اروپایی در جنگ هستند و به دنبال نابودی یکدیگرند، این ملل در حال جنگ هم نوع خواری متمدن را با انتقام جویی تمرین می کند، برادران مسیحی ایده آل های انسان گرایانه و بیشتر صلح جهانی را به باد فنا سپرده اند. به نظر می آید که تنفر، حسادت، و بدگمانی دستور عمل روزانه شده است.

اینجا فلسفه صلح طلب زندگی در هند با ناظرانی مثل تاگور که ممکن است خدمت بزرگی برای شکل دادن به سرنوشت ملل و نژادهای جهان انجام داده است ملکه ذهن شود. تأمل بیش از حد و تأملات متافیزیکی در هند از بین رفته و ماتریالیسم افراطی ملل غرب را از هم شکافته است. یك هارمونی بین فلسفه صلح طلب و ماتریالیسم به حالت ایده آل امور منتهی می شود. پیام جنگ و پیام تاگور به این مورد کمك خواهد کرد موردی که وقتی به بار نشیند به صلح دائمی و سعادت ابدی و آزادی ناب روی زمین منجر خواهد



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شد.

.[۱]Max Muller
.[۲]Victor Cousin

*****

## در جست و جوی نامتناهی

رامین جهانبگلو
مترجم خجسته کیا

همه چیز از جاودانگی نشأت می گیرد و از زندگی اثر می پذیرد، زیرا زندگی عظیم است. رابیندرانات تاگور

رابیندرانات تاگور به معنی رایج کلمه فیلسوف نیست. اما می توان گفت بصیر است و درك ژرفی از حیات دارد، و از آنچه خود «حقیقت» می خواند. تاگور عارفانه در پی آن است که این «حقیقت» را در زندگی متجلی سازد. از این رو تجربه های شعری ـ دینی، و نیز اجتماعی ـ آموزشی تاگور همه بار و بر این جویندگی است. به زبان خود او: «حقیقت را می توان آن شخصیت دانست که در نمودهای پیاپی بر شخصیت ها تأثیر می نهد.»[1](34) تاگور حقیقت را غیرقابل دسترس و ناشناختنی نمی داند، در جهات گوناگون فعال و اثر گذار بر شخصیت های ما می شناسد. حقیقت امری است شخصی، و قرار نیست تسلیم آن باشیم، بلکه تحقق آن مدّنظر است. به همین دلیل تاگور اغلب از تجربه حقیقت سخن می گوید و آن را «نشان نامتناهی» می نامد. هرگاه از شخصیت متعال سخن می گوید به حقیقت نظر دارد که خداست، گهگاه نیز آن را طبیعت کبیر می خواند. بر این دو مفهوم تاگوری گونه سومی را باید افزود که «خود» یا فرد متناهی است. بدین گونه در اندیشه تاگور، خدا، طبیعت و خود باز نمود سه وجه از حقیقت یگانه است. هر سه جلوه های یك شخص است. چون به تعبیر او اگر کیهان تجلی شخص واحد نباشد، پس فریبی است مهیب.»[2](35) جهان به میزان «حقیقت» واقعیت دارد، زیرا باز نمود آن



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

است. بنابراین روشن است که مایا[36][3] ـ توهم، در پنداشت تاگور از جهان چندان محلی ندارد، چون جهان همان قدر واقعی است که خدا و همان قدر شخصی است که شخص انسان، و منشأ انسان است و جهان. حقیقت غایی خداست که جز با تجربه عرفانی لایدرك است. زیرا اشراق عرفانی ما را به هسته درونی حقیقت هدایت می کند، و تعقل در آن ناتوان می ماند. مهم از نظر تاگور این است که نشان نامتناهی عمیقاً در درون احساس گردد بی آنکه به دنبال شناختن آن به شیوه های منطقی و عقلانی باشیم. در این حالت شور درونی به صورت بهجت (ananda) در می آید که در دل حقیقت غایی ثبت است. به سخن دیگر، درون سازی نامتناهی در انسان موّلد بهجتی است که با عشق ادا می گردد. تاگور به ما می گوید که یگانه راه خداشناسی یا نامتناهی عشق است و عشق. اگر خدا عشق باشد، طریق اتصال به خدا جز با عشق نیست. تأکید می کند که: «هر گاه انسانی در روحش تپیدن حیات و روح کل جهان را احساس کند، به آزادی رسیده است... در آن حالت سرود آن پیامبر حماسه سرا را درك می کند که: «دنیا از عشق زاده شد، با عشق باز ایستاد، به سوی عشق می رود که تمامی تعارضات وجود محو و ناپدید می شود. تنها در عشق است که یك و دو با هم است. تنها در عشق حرکت و سکون با هم است... برد و باخت یکی است... در عشق است که عبودیت و آزادی متناقض نیست، چرا که عشق نهایت آزادی است و نهایت اسارت است. راز این محدودیت را آن موجود نامتناهی بر عهده دارد، و در او که عشق است متناهی و نامتناهی یکی است.»[37]([4])

بنابراین نزد تاگور عشق تجربه ای است که عاشق را به مقوله عشق پیوند می دهد. به همین دلیل نیز یگانگی و دو گانگی را در قلمرو عشق در تعارض نمی بیند. چون عشق دو گانگی متناهی و نامتناهی است و هم آن اصلی که آن دو را وحدت می بخشد. اما تاگور به تأکید می گوید که آن عشق فارغ از هرگونه وابستگی است. به خلاف وابستگی هسته کنش عشق فارغ از خودخواهی است، زیرا معشوق خود را رها می سازد تا عشق را بیابد. پس فرض بر این است که عشق از معشوق ایثار طلبد، و در طلب دیگری باید آن هیجان های خودپسندانه را فدا ساخت. تاگور در شرح این مطلب از مثال چراغ و روغن بهره می گیرد: «چراغ روغنش را در بر خود نگه می دارد و مراقب است که به هدر نرود، و خود را در انزوای کامل می دارد و از هر چه در حول و حوش اوست کاملا می بُرد. خسیس است. اما همین که چراغ را برافروزیم نقش خود را باز می یابد. ارتباط با اشیاء



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دور و نزدیك را از نو برقرار می سازد. سخاوتمندانه ذخیره روغن را برای تغذیه شعله اش ایثار می کند. «من» ما بسانِ این چراغ است. تا زمانی که دارایی می اندوزد در تاریکی می ماند. به مجردی که به اشراق رسید شعله را بالا می کشد و هر چه در تملك دارد به پای او می ریزد، چون خود را هویدا می سازد.»[38][5]

عشق هیچ نوعی از محرومیت نیست، به عکس عشق در ازای عشق خود از معشوق، عمل می طلبد. عشق در نیکی کردن به دیگران ادا می گردد. به بیان تاگور: «روح نیکوکاری ما را بر آن می دارد تا در نیازمندی (svartha) دیگری، نیازمندی من خاص (nihilartha) خود را ببینیم، و همین نشان می دهد که صرف کردن نیروهای گوناگون در امر خطیر بشریت همان بهجت ماست.»[39][6] پس انسان فقط با اخلاق و رفتار عاری از غرض و سوء نیت نسبت به دیگران می تواند به خودشناسی برسد و به ساحت غنا و آزادی و بهجت دست یابد. در یك کلام، روحی که هر کُنش را وقف برهمن کند به بهجت می رسد. کار شاعر نیز در خلاقیت شاعرانه اش بهجت است. زیرا هر آنکه به وحدت روح خود با حقیقت جهان توفیق یابد سُرور نامتناهی زیستن را یافته است. به گفته تاگور: «سُرور زیستن، سُرور کار کردن در انسان واقعیت تام دارد. این که بگوئیم این همه توهم است به هیچ دردی نمی خورد، و تا این حرف ها را به دور نریزیم در مسیر تحقق خویش گام نخواهیم نهاد. جست و جوی تحقق نامتناهی خارج از حوزه عمل ما را به جایی نمی رساند و سودی هم ندارد.»[40][7]

تأکید تاگور بر فردیت انسان به این مناسبت است که انسان یگانه موجودی است که در راه شناختن خدا باید از هیچ کوششی فرو گذار نکند. تاگور این کوشش را گونه ای آزمودن آزادی می نامد. نمی توان صرفاً با شیوه های عقلانی به نامتناهی رسید، مگر آنکه با جهان که آفریده خداست روابط گوناگون برقرار کنیم. زندگی فرایند دگرگونی و تحقق خود است: «رسیدن به کمال و تحقق یافتن از این رهگذر است که انسان تمامی نیروهای خود را فرا خواند... همین که روح انسان در «وجود» نامتناهی تحقق یابد به مرتبه انسان کامل گام می نهد و به شکفتگی می رسد...»[41][8] درست است که انسان در پیوستن به نامتناهی حقیقت می یابد، اما نامتناهی به هیچ روی بیرون از خود انسان نیست. زیرا خود او وجودی است متناهی ـ نامتناهی. انسان در مرتبه وجودی متناهی وابسته به



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

طبیعت است، و در مرتبه وجودی نامتناهی اوست شهریار جهان و بر آن فرمان می راند. پس همان گونه که انسان بر جهان تأثیر می نهد، نامتناهی در انسان و از طریق انسان بر جهان اثر دارد. زیرا خدا یا نامتناهی همان آرمان نهایی کمال است و انسان فرایند جاودان تحقق همین آرمان. به گفته تاگور: «این است یگانه هدف انسان: یافتن *یکتایی* که در اوست که حقیقت اوست، کلید روح متعال اوست که همه درهای حیات روحی در قلمرو آسمان را می گشاید. انسان گرفتار امیال متعدد است و این امیال پراکنده در پی مقاصد گوناگون در جهان می گردند زیرا موجودیت و انجام آنها جز این نیست. اما آنچه همواره در انسان یکتاست همان جست و جوی وحدت است ــ وحدت در معرفت ــ وحدت در عشق ــ وحدت در مقاصد، و نیل به سُرور بَرین در توفیق پیوستن به نامتناهی یگانه، در دل وحدت جاودان.»[42][9]

در اندیشه تاگور، انسان ماهیتی دو گانه دارد: هم بدنی است طبیعی با نیازهای جسمانی و فیزیولوژیك، هم روحی است چنان توانا که نیازها را استعلا می بخشد و آزادی خلاقه او را به کار می اندازد. انسان بر طبیعت تأثیر می نهد و هنر و زیبایی می آفریند. ولی در آفرینندگی چنان هوشیاری از خود بروز می دهد که می تواند قفس محدودیت ها را بشکافد و خود را به تعالی برساند. پس هنر نمایش اشیاء نیست. مکاشفه خود انسان است: «در هنر آن شخص درون ما به آن شخص متعال که از ورای دنیای تار وقایع، خود را در عالم جمال نامتناهی بر ما آشکار می سازد، پاسخ می دهد.» [43 [10]] به سخن دیگر، هنر پُلی است که انسان را به شخص متعال می پیوندد. همان هشیاری نامتناهی است در انسانِ شخصی. بنابراین، با آن که انسان آفریده خداست، با نیروی خلاقیت می تواند به تحقق خدایی نزدیك گردد. با خلق اثری هنری انسان در واقع عنصر حقیقی خود را بیان می کند. زیرا عالمی را که او از دل دنیای مادی و جسمانی آفریده و عرضه کرده است، عالم حقیقی خود او، یعنی حقیقت و زیبایی است. هنرمند دنیای دیدنی را از عالم نادیدنی شخص متعال می آفریند، و با بیان خلاقه از این «فزون تر» خودآگاهی می یابد. به اعتقاد تاگور، این «فزون تر» که انسان را از دیگر موجودات متمایز می سازد «شخصیت» است که در خلاقیت و زیبایی تجلی می یابد. جز از این راه گذر از متناهی و وحدت یافتن با نامتناهی یا خدا ممکن نیست.

تاگور در طیف گسترده هنری، در مقام شاعر، نقاش و موسیقیدان و در تمامی وجوه شخصیت خود در مسیر حقیقت حرکت می کند. پیامی را که او در اشعار و سرودها یا



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

نوشته های دینی و معنوی می فرستد همان است که در متون عمده هند جاودان مانده است. تاگور همان معنویت هندی را به زبان آموزشی در خدمت برادری جهانی برمی گرداند. در این کار مشی راموهان روی و جنبش برهموساماج را از سر می گیرد و به شیوه خود پیش می برد. در مقاله ای با عنوان *شرق و غرب* ابتکار عظیم روی را در گشودن درهای تفاهم میان شرق و غرب با این سخنان ارج می نهد: «شماری از شریفترین انسان های هند کوشیدند تا شرق و غرب را با یکدیگر آشتی دهند. راموهان روی را می توان مثال زد که یك تنه بر سر اتحاد میان هند و جهان بر زمینه بشریت محض ایستادگی کرد. عقاید کور یا رسوم نیاکان بر او اثر ننهاد و نگرش وی را تار نکرد، و خردمندانه، باسعه صدر اعجاب آمیزی غرب را پذیرفت، بی آنکه از شرق چشم بپوشد، و تنها به اتکای نیروهای خویش بنگال نوین را بنیاد نهاد. روی متهورانه رنج هایی را بر خود هموار ساخت تا به حقانیت حقوق بشری غیرقابل تفویض برای همه ما دست یابد و به ما بفهماند که وارثان جهانیم.»[44][11] تاگور می گوید پیام روی بسیار روشن است و هیچ ابهامی ندارد. مقصود این است که به هر قیمتی باید پلی میان میراث فرهنگی شرق و غرب بر پا ساخت، چون آینده کُل بشریت وابسته به آن است. به همین جهت نیز تاگور از هندیان می خواهد غرور ملی و تعصبات فرهنگی را به یك سو نهند و آرمان وحدت بشریت را بپذیرند. تاگور با آن که بعضی از جنبه های تمدن غربی را نمی پسندد و مورد انتقاد قرار می دهد، اما با حدّت تمام و با صراحت شایستگی های عظیم غرب را می ستاید به ویژه توفیق های بزرگ غرب در پیشرفت علم نظر او را جلب کرده است. شاید همین علاقه سبب جدال او با گاندی بر سر نافرمانی مدنی باشد. تاگور بی هیچ پرده پوشی خود را هوا خواه انترناسیونالیسم ضد ایدئولوژی و ضد انقلاب معرفی می کند و با هر نوع ملی گرایی (ناسیونالیسم)[45][12] به هر شکلی که در آید یکسره مخالف است. اصولا ملی گرایی را نظریه ای سیاسی نمی شناسد. باید توجه داشت که انترناسیونالیسم به مفهوم تاگوری انسان گرایی جهانی است که ریشه در درون انسان دارد. در نامه ای به دوستش چارلز اندروز می نویسد: «داریم کشف می کنیم که مسئله ما جهانی است. هیچ قومی نمی تواند جدای از دیگران به آزادی دست یابد. یا همه با هم نجات می یابیم یا همگی نابود خواهیم شد. این حقیقتی است مقبول همه بزرگان عالم، آن فرزانگان چون به روح واحد بشری توجه تام داشتند همواره تعلیماتشان مخالف هرگونه انحصارطلبی بود... انسان معنوی هرگز دست از تلاش برای رسیدن به شکفتن و کمال



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خود بر نداشته است، و هر فریاد راستین به خاطر آزادی خبر از این رهایی می دهد. بر پا کردن سنگرهای جداسازی به نام مصلحت ملی به نوعی ایجاد محظور و ساختن زندان برای ملت در دراز مدت است. چون یگانه راه رهایی در آرمان بشریت است.»
(نقل از کتاب «تاگور وجدان بشر» ترجمه خجسته کیا نشر نی، چاپ اول 1379، تهران)

.[۱]Rabindranath Tagore: Greative Unity, Macmillan, Madras, ۱۹۸۸, p.۳۵ .
.[۲]Rabinindranath Tagore, Personaliy, p. ۷۱.
.[۳]Maya
[۱۲]- ناسیونالیسم در اندیشه تاگور به هیچ روی بار مثبت ملی گرایی در ایران ندارد. مخالفت تاگور با ناسیونالیسم باز می گردد و به تجربه جهان از نکبت ناسیونالیسم فاشیستی و ناسیونالیسم انگلیسی در استعمار هند و بعد ملی گرایی هندیان که برخاسته از تفکر برتری نژادی است.

*****

## انسان شخصیتی و حقیقت زیبایی شناختی

( نگاه دوگانه تاگور به فلسفه هنر )

گوتام بیسواس
مترجم لادن مختارزاده بهادرانی

یکی از شاعران بنام بنگالی، می گوید: «شکل حقیقت در شعر متغیر است. آوردن حقایق نامتغیر و مشخص در شعر همانند «تولد تصادفی است»، «مرگ اجتناب ناپذیر است» و «امور جنسی لغزش است» همه شعر منظور نمی شود. حقیقت شعر عبارت است از درك زندگی که بر پایه چنین حقایقی ولی در تضاد با تجارب مختلف استوار است.»1 این تصور، استنباطی است از حقیقت زیبائی شناسی که مستلزم آگاهی شخص به واقعیتی است که امری غیرشخصی و بی طرفانه است. با ظهور رابیند رانات تاگور، چنین استنباطی در چارچوب محدود تناقض های صرف مدرنیته نماند بلکه با چنین تضادهایی مسیر خود را به سمت آگاهی زیبایی شناختی انسان که حد و نهایتی بر آن مترتب نیست، در پیش گرفت.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

براساس نظریات تاگور، انسان حقیقت را نه در مجموعه ای از امور واقعی بلکه در آفریده ها و مخلوقات خود بنا می نهد. او تفاوت های گوناگونی را برشمرد همانند «حقیقت» و «امر واقعی»، «ساخت» و «آفرینش»، «حقیقت عام» و «حقیقت خاص». ندا، نگاه زیبایی شناختی به حقیقت متفاوت است از نگاهی معمولی یا به اصطلاح واقعی به آن. و همانگونه که اساساً حقیقت به رویارویی شخص انسان با واقعیت مرتبط است، حقیقت با همه نظریه های غیراگزیستانسیالیستی، نظرپردازانه و علمی تفاوت دارد. مادامی که درك حقیقت در چارچوب محدودیت های زبان طبیعی، عملی باشد، صرفاً آنچه «حقیقت» نامیده می شود، تأیید می گردد. درون چارچوب امور واقعی، حتی نمی توان شعر را از نثر متمایز کرد. هرمنوتیك در هنر باید محدودیت چنین چارچوبی را باز شناسد. با وجود این، برداشت دوگویانه کاملاً می تواند بر چنین محدودیتی فائق آید و با ابعاد پیش زبانی، زبانی و فرازبانی آن می تواند به توجیه همه راه و رسوم زندگی خلاقانه انسان بپردازد. حضور «دیگری» در شکل یك انسان، یك کار تخیلی هنری، یك نوای لطیف ناقد یا یك بدل خیالی از برداشت خود فرد از جهان همان **تو**2 در تجربه هنری است. شرط لازم برای شکل گیری فلسفه هنر تاگور همین **تو** است.

II

به نظر رابیندرانات تاگور رابطه هنر با آگاهی انسان، رابطه ای جدایی ناپذیر است و به همین دلیل به نظر او هنر بر زنجیره انسانی دلالت می کند، هنری که زنده، پرشور و کمابیش ذی شعور است. می توان گفت که در راستای نگرش تاگور به جهان، جنبه ارتباطی هنر همان «دنیای زندگی» است یعنی دنیای جملات حقیقی نه مجموعه ای از چیزها. به نظر تاگور، دنیا نمایی است که در آن آگاهی، خود را از محصور بودن به خود رها می کند. تصور تاگور از چنین رابطه ای، رابطه ای عمیق و یکدست است زیرا او یك شاعر است و غرق در تفکرات اوپانیستیکی3. چنین رابطه ای، رابطه انسان با جهان یا جهان با انسان نیست بلکه رابطه ای بین هر دو برقرار است که برای تاگور به لحاظ زیبایی شناسی دارای اهمیت بود. از این منظر، جهان خانه بشریت است که دارای «ارزش هایی درونی است که در حوزه مکان و زمان نمی گنجد» و وجود آن محقق می شود: «در محدوده طبیعت، فرد ممکن است با گشودن درهای مخفی کارگاه به تالار تاریکی برسد که در آن تعمیرکاری اقامت دارد و برای کسب سود کار می کند اما هیچ گاه نمی توان از چنین طریقی به قطعیت رسید. اینجا منبع واقعیت های بی حد و حصر است



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

ـ و با وجود این که ممکن است واقعیت های لازم و ضروری هم باشند ـ گنجینه تحقق را در خود ندارند. اما تالار اتحاد و وحدت جایی است که عاشق در قلب هستی سکنی داشته باشد. هنگامی که فرد به چنین تالاری برسد بلافاصله درمی یابد که به حقیقت رسیده است، به جاودانگی. و از چنان مسرتی که خود، هدف بوده است، مسرور است و با این حال پایانی در آن نیست»3. از این رو، بنا بر عقیده تاگور، حقیقت در چنین حوزه ارتباطی جای دارد. به نظر تاگور «شخصیت4» همان هسته درونی است و آگاهی سیرش را از این هسته درونی به سوی جهان در پیش می گیرد. طبق نظریه تاگور، شخصیت به معنای اصل خودآگاهی وحدت متعالی درون انسان» است که به موجب آن، انسان با بسط دانش، عشق و فعالیت های خود به نامتناهی دست می یابد. در چارچوب نظریات تاگور، «انسان شخصی»5 انسانی است که آگاهانه به شخصیت خود توجه می کند و در فعالیت های خلاقانه اش شخصیت خود را به دنیا معرفی می کند. بنابراین، حقیقت تجاربی که انسان شخصی در مواجهه با دنیا یعنی همان دنیای نزدیك به خود، جمع آوری می کند به رابطه بین شخصیت او و تجارب مورد نظر بستگی دارد. به نظر تاگور «حقیقت» به معنای «درست» **بودن** است. از منظر اگزیستانسیالیستی، نگرش به حقیقت تنها زمانی ممکن است که حقیقت زنده نگاه داشته شود و با بودن و شدن انسان مرتبط باشد. چنین دیدگاه کلی فلسفی ـ انسان شناختی تاگور به زیبایی شناسی او مربوط می شود. یا آنکه به عکس می توان گفت که رویکرد اصلی او زیبایی شناسی است زیرا او انسان را در «مازاد» او می بیند یعنی این که انسان را در میل خلاقانه اش می بیند تا بلافاصله از ورای آنچه معین می شود، فراتر رود و خود را به شیوه های جدیدتر و جدیدتر بیان کند. محصولات هنری، مظاهر شخصیت بشری هستند و در رابطه آن حقیقی **می شوند**. بنابراین، در این فصل، تا آنجا که نظریات تاگور مطرح می شود، تأکید بیشتر نویسنده بر هم معنایی فلسفه هنر و انسان شناسی فلسفی است و در نتیجه تأکید بیشتر بر شخصیت و حقیقت زیبایی شناسی در رویکرد تاگور به هنر. همواره تأیید هنر درون حوزه هنری و با شور و هیجان همراه است ـ منظور از حوزه هنری شبکه ای شناخته شده است که برای **من** و **تو** اعتبار دارد. چنین هم معنایی دارای پیامدهای مهم و خاصی است که می توان به اجمال به شرح زیر بیان کرد:

1. پاسخی برای این سؤال فراهم سازد که «چرا مفهوم هنر هنوز جای بحث دارد؟».

2. اولویتی برای رابطه بین انسان و جهان ـ تبادل نظر و مصاحبت بین آن ها ـ در نظر گرفته می شود. نگاه هنرمند به تصاویر ذهنی خود محصولاتی صرف برای استفاده یا



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

کسب اطلاعات نیست. در حوزه هنر یا رابطه نمی تواند بی طرفانه باشد.

3. بنابراین، حقیقت پیش داوری ها و تجارب زیبایی شناختی ما با این نسبیت مرتبط است. حقیقت از حقایق منطق و واقعیت متفاوت است. تمایز تاگور بین حقیقت و واقعیت در این ارتباط مطرح می شود.

4. تاگور بعدها در زندگی خود به تحقیق در مورد محصولات هنری علاقمند شد زیرا او معتقد بود محصولات هنری موجودیت هایی فردی هستند که رابطه ای ژرف تر با وجود شخصی او دارند و درست تر به نظر می رسند. بنابراین، در آخرین مرحله زندگی این شاعر، دنیای آشکال به نظر او رؤیا نبود. چنین دنیایی، هویت خود او بود که در خون او نقش بسته بود همانند حقیقتی که در همه صداقت و قساوت آن نقش بسته باشد.

بنابراین، همه زیبایی شناسی تاگور را می توان جست و جویی برای حقیقت از منظر هنر نامید. در آنچه در ذیل خواهد آمد، نویسنده این مضمون اصلی را در چارچوب طرح های فوق الذکر می گشاید و به تبیین آنها می پردازد. مفهوم هنر و مفاهیم به هم پیوسته اش را نمی توان همانند روش تعریف مفاهیم دقیق منطق، ریاضیات و هندسه تعریف کرد زیرا چنین مفاهیم دقیقی در چارچوب خواص لازم و کافی تعریف پذیر هستند. از این رو، اگر نظریه ای هنری به گونه ای درك شود که هنر همراه با شرایط لازم و کافی، تعریف حقیقی داشته باشد، امکان چنین نظریه ای زیر سؤال برده می شود. نقل قولی از مقاله معروف موریس ویتس6 «نقش نظریه در زیبایی شناسی» آورده می شود: آیا نظریه زیبایی شناسی هنر ـ با توجه به تعریفی صحیح یا مجموعه ای از ویژگی های لازم و کافی هنر ـ ممکن می شود؟ اگر هیچ چیز دیگری هم نباشد، تاریخ زیبایی شناسی خود باید وقفه عظیمی ایجاد نماید زیرا ـ برخلاف نظریه های بسیار ـ ظاهراً امروزه نسبت به زمان ارسطو اصلاً به هدف خود نزدیکتر نشده ایم. هر دوره از جنبش هنری و فلسفه هنری مرتباً سعی دارد تا آرمان مشخصی را تثبیت کند، صرفاً به این دلیل که از طریق نظریه ای جدید یا اصلاح شده به سرانجام برسد، نظریه ای که ـ حداقل تا حدودی ـ در تکذیب نظریه های پیشین ریشه داشته اند.» مفهوم «هنر» مفهومی است که هنوز جای بحث دارد و به همین دلیل از مفاهیم معین منطق، ریاضیات و هندسه متمایز شده است. از این رو، شناخت برخی ویژگی های لازم هنر غیرممکن است. احتمالاً اشکال جدید هنری ظهور می یابند. شرایط کاربرد مفهوم هنر نیز متغیر است. از این منظر، کار فلسفه هنر، تعیین ماهیت هنر نیست بلکه معیارهایی را برای استفاده صحیح از مفاهیمی چون «هنر»، «بیان»، «شکل» و غیره تبیین می کند.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

کاملاً مبرهن است که چنین انتقادی به فلسفه های سنتی هنر در واقع برای جست و جوی نظریه ای هنری است، با وجود این رویکرد زیبایی شناسی مطرح شده نقاط ضعفی جدی دارد. فعالیت ها و قابلیت خلاقانه انسان ها را تا حد برخی مجموعه رفتارهای ادراکی و زبانی می کاهد. بین مفاهیم ناشناخته و مفاهیمی که هنوز جای بحث دارند، تمایز قایل شده است. با وجود این، همواره پرسشی با جدیت و حدت و شدت آشکار برای بررسی و پژوهش مطرح می شود که «چرا هنوز مفهوم هنر جای بحث دارد؟». تنها این پاسخ کافی نیست که از آنجا که این مفاهیم مبتنی بر تجربه هستند هنوز جای بحث دارند. مفاهیم مبتنی بر تجربه در زمینه تجربه انسانی شکل می گیرند. بنابراین، هیچ گاه ساخت تکمیل نمی شود. انسان که موجودی مهم و دوران ساز است، این مفاهیم را می سازد و به تعریف آن ها می پردازد و به طور همزمان با چنین فعالیت هایی به هویت خود شکل می دهد. مفاهیمی چون «هنر» و «تمدن»، «اخلاقیات» و غیره از يك زنجیره انسانی حکایت دارند. نظریه زیبایی شناسی تحلیلی که بر این نکته متمرکز است که مفهوم هنر غیرقابل تعریف است زیرا هنوز جای بحث دارد و دقیق نیست، به امور جزئی و بی اهمیت می پردازد و از هر ارزش کاذبی بی بهره است. جست و جو در مورد تداوم و هویت انسان مهم و دوران ساز و مرتبط ساختن آن به همه ابعاد تجربی او کاری مهم است و باید انسان شناسی فلسفی آن را به اتمام برساند.

کثرت هنر همان ویژگی ای است که بافتش هنوز جای بحث دارد. مفهوم هنر براساس کثرت هنر تعریف می شود یعنی مفهومی که هنوز جای بحث دارد، این مفهوم مدیون کنش انسان و آفرینش و خلق و نقد و بررسی هنر است. این هم کنشی است که مملو از مغایرت ها و پارادوکس هاست و پذیرای هنجارهای اجتماعی و اعتقادات مذهبی و نهایتاً با هویت خود بسیار مرتبط است. برخی اوقات عامل انسانی در مقام نقد از موقعیت موجود امور و مسائل، به انتخاب دستورالعمل هایی می پردازد که در رابطه با شکل گرفتن هویت است. برای اجرای عدالت در مورد این عامل مهم نمی توان در سکوت از کنار هم معنا بودن انسان شناسی فلسفی و فلسفه هنر گذشت. یکی از مقالات اصلی رابیندرانات تاگور در مورد فلسفه هنر معاصر است که چنین هم معنایی را مطرح می کند و آن را به اثبات می رساند. پژوهش او برای ارائه تعریفی از هنر نبود بلکه برای دلیل وجود هنر بود. تاگور در جریان تحقیق خود در مورد دلیل وجود هنر، اهمیت انسانی پدیده هنر را مطرح کرد. تاگور پاسخی است به جفنگیات زیبایی شناسی تحلیلی. از آنجا که او خود هنرمندی خلاق بود، فاصله ای بین نظریه و عملکردش مشاهده نمی شود. این واکنش او



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

ورای حوزه های شخصی زندگی او هم ادامه می یابد. در چنین دیدگاهی، انسان اساساً فردی است که مرتباً از حدود بلافصل خود می گذرد و با حرکت خلاقانه خود به سمت امکان مجسم، فردی منحصر به فرد می شود. طبق نظریه تاگور، شخصیت و خلاقیت انسانی لازم و ملزوم یکدیگرند فرد نمی تواند بدون این که انسانی شخصی باشد، خلاق باشد. به عقیده تاگور، شخصیت، مقوله ای انسان شناختی است که انسان را در فاصله ای از دنیای معرفت عمومی و انسان های معمولی قرار می دهد، دنیایی که تحت الشعاع بیدادگری وقایع و بی ربط بودن مسائل بی اهمیت و جزئی قرار می گیرد. سپس، چنین دنیایی انسان را از طریق راهی پیش می برد که وجود او را بر حسب رابطه اش با جهان به لحاظ نامتعارف، غیرسودمدارانه و شخصی آشکار می کند. این شیوه، شیوه هنر است. دنیای معرفت عمومی بین **من** و **آن** تقسیم شده است یعنی بین انسان و محصولات مورد استفاده او و اطلاعاتش. اینجا رابطه بین انسان و جهان بیشتر به لحاظ تقسیم در نظر گرفته می شود. هیچ گونه حالت مشارکت انسان با جهان وجود ندارد. انسان شخصی دنیای وقایع را به لحاظ زیبایی شناسی می بیند و سپس جایگزین دنیای بیان او می شود یعنی نمادهای او با آگاهی او نسبت به واقعیت بیان می شود. او موقعیتی بی طرفانه به آفرینش خود می دهد. با آن به گفت و گو و تبادل نظر می پردازد. ویژگی هنر ـ که به لحاظ بافت و ساختار هنوز جای بحث دارد ـ اقتضا می کند که گفت و گو و تبادل نظر پایان پذیر نباشد. همان گونه که هیچ پایانی برای شناخت يك دوست وجود ندارد، هیچ پایانی هم برای شناخت محصول هنری وجود ندارد. تاگور در مورد ادبیات می گوید: «بخش قابل توجه ادبیات چیزی نیست مگر گفت و گو و تبادل نظری میان دوستان که مطابق میل و نظر شما پیش می رود. يك گردهمایی افکار، یا يك روبوسی و در آغوش گرفتن همان بیان است و شادی در بیان.» در حیطه او هیچ گونه تصور ایستایی از حقیقت وجود ندارد. حقیقت هنر در اصل درك گفت و گو و تبادل نظر انسان شخصی است ـ حقیقتی که در این گفت و گو و تبادل نظر باشد و انتقال آن با درك نظریات صورت گیرد. درك گفت و گو و نظریات به چگونگی مرتبط ساختن انسان با شکل هنر بستگی دارد. در قسمت های ذیل تلاش نویسنده بر آن است تا نقطه نظر تاگور را در مورد هنر تعبیر کند و در این ضمن بر رابطه بین شخصیت انسان و حقیقت زیبایی شناسی تأکید می‌ورزد.

III



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

هدف اصلی فلسفه انسان این است که روشی را مورد بررسی قرار دهد که در آن زندگی انسان در رابطه با دنیا پیش می رود. عقیده تاگور در مورد این رابطه اساساً از منظر زیبایی شناسی است. تقریباً جوهر همه تأملات انسان و دنیای او را درك زیبایی شناسی واقعیت تشکیل می دهد. وی. اس. ناراوین7 به حق خاطرنشان کرده است: «... تاگور زیبایی شناسی را وارد مباحث خود نمی کند تا عقاید خود را تکمیل کند یا به آن ها سازمان بخشد. او ژرف ترین اندیشه های خود را روی مسائل اجتماعی و متافیزیکی منظور می کند تا رویکرد زیبایی شناسی ـ و حتی عقاید خاص زیبایی شناسی او ـ بر آن ها سایه افکنند. بنابراین، زیبایی شناسی شالوده اصلی فلسفه اوست نه نقطه پایانی آن.» هیچ گاه تصور تاگور از اشکال تجربی در فرایند شدن انسان، روشی غیرشخصی، بی طرفانه و مستقل نبود. به عنوان یك شاعر، نگاه او به دنیا، نگاه به یك کل مرکب بود که با معنای انسانی پذیرفته می شود و فهم و درك آن مستلزم مشارکت انسان، پایداری در آن و تبادل افکار با آن است. او معتقد بود «هنگامی که چیزی را به لحاظ زیبایی شناسی تجربه می کنیم، تنها آن موضوع را تجربه نمی کنیم. یك شعر خوب به خشکی، دریا و آسمان، به کل هستی ارزش و منزلتی اعطا می کند.» به نظر تاگور، انسان فقط عضوی از یك گونه نیست بلکه یك شخص است. از این رو، رابطه ای که انسان با دنیا حفظ می کند، رابطه ای شخصی است.[46[1]] با توجه به نیاز روحی خود او، انسان شخصی از طریق ترکیب خلاقانه، خود را ورای دنیا به پیش می برد و در پی مکملی برای وجود خود در دنیاست. تاگور می گوید: «من وجود دارم، و هر چیز دیگری هم وجود دارد. وحدت بین این دو در من وجود دارد. اگر من چیزی را ورای خود نبینم و دریافت نکنم، خودم را نمی بینم و درنمی یابم.» و به نظر تاگور، حقیقت این نوع آگاهی (آگاهی زیبایی شناسی) ویژگی تامی دارد. چنین عقیده ای برخاسته از گستره رابطه ای است که بین انسان و دنیای او وجود دارد و با تلفیق وجود انسان با دنیا آشکار می شود. در اینجا منظور از «حقیقت»8، «صداقت»9 یا «درست بودن»10 است بدین معنا که چگونه در رابطه با دنیایم صادقانه و با صداقت تمام به خودم تبدیل می شوم. در این فرایند شدن، دنیای بیانات به تدریج جایگزین دنیایی می شود که گردهمایی محض است از مسائل و واقعیت های بی طرفانه و غیرشخصی. این انسان شخصی است که بیان می کند. اساساً او هنرمند است. حقیقت تجربه زیبایی شناختی عبارت است از ارائه صحیح محصول هنری و نیز گویای وحدت یا هارمونی میان همپایه های مختلف آن



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

است که درون زمینه دریافت هنرمند و یا دریافت نظاره گر قرار دارد. چنین محصولاتی و نیز رابطه ما با آن دنیای انسان را می سازند. این ساخت بر پایه آگاهی از نابسندگی دنیای طبیعی به عنوان واقعیتی است که آن را از محصول هنری بودن دور نگه می دارد. همان گونه که موریس مرلوپونتی11 می گوید: «چشم دنیا را می بیند، می بیند که چه نابسندگی هایی آن را از نقاشی بودن دور نگه می دارد...».

واقعیت نیز در ساختار معنایی مشخصی است. اما به نظر تاگور، هسته اصلی خلاقیت انسان با واقعیت تقابل دارد. هنرمند مرتباً اشکال را وارد دنیای محصولات و چیزهایی می کند که قبلاً در چارچوب ساختار زبانی شخصی (یا ساختار معنایی معینی) معنادار بودند. بنابراین، دنیای بیانات مطرح می شود. به نظر تاگور، دنیای محصولات و چیزها اساساً انسانی است و مواجهه انسان با چنین دنیایی در اصل شخصی است، در غیر این صورت نمی تواند دنیای ژرف خود او باشد: «دنیا و انسان شخصی رودررو هستند، همانند دوستانی که جویای حال یکدیگرند و رازهای درونی خود را با یکدیگر مبادله می کنند.» طبق نظریه او، هر انسانی يك هنرمند است و درك صحیح دنیا فقط به روش مقصودی ممکن می شود که خلاقانه باشد. به نظر او، هنر «رویش زندگی» است. حقیقت تجربه زیبایی شناسی هیچ اشاره ای به ورای حوزه این شیوه مقصود ندارد. حقیقت و زیبایی لازم و ملزوم یکدیگرند موضوع هنری که بخش اصلی تجربه آن است حقیقی و زیباست. بیان حقیقت، فضیلت هنرمند و در حقیقت فضیلت هر انسان است. در بیان حقیقت، هنرمند نه محدود به گرایش ها و تمایلات درونی است و نه محدود به موضوعات یا وقایع در خود او آزاد است، آنچه حقیقی است، زیباست. آنچه زیباست، لذتبخش است. آزادی انسان در این شادی و لذت قرار دارد. به نظر تاگور، زندگی در چنین حقیقتی، شیوه وجودی انسان است.

IV

تاگور تعریفی از هنر نداده است زیرا «تعریف چیزی که رویش زندگی دارد در واقع تصور خود فرد را محدود می کند و نمی تواند به وضوح ببیند» و «وضوح الزاماً تنها جنبه حقیقت یا مهم ترین جنبه حقیقت نیست.» به نظر او، این رویش زندگی فی نفسه انسان گونه است که منشاء خود را مدیون وجود شخصی انسان می داند، همان گونه که در تقابل با وجود فیزیکی آشکار آن قرار دارد. تاگور می گوید «این انسان شخصی در جایی یافت می شود که از هر گونه الزامی ـ ورای نیازهای جسمی و ذهنی ـ آزاد است و روابط



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شخصی انسان با دنیای او وجود دارد و برای آنکه رضایتی به دست آورد وارد مقوله ای می شود.» بنابراین، رابطه بین انسان شخصی و جهان منوط است به تکمیل رابطه بین این دو. چنین شیوه ای مختص همه آفرینش های انسانی است. از منظر زیبایی شناسی، انسان در مقام یك شخص دانا واقعاً آزاد نیست. آزادی انسان ـ در هنگام دانایی ـ متناسب است با موضوعات علم و آگاهی او. این به معنای استیلای موضوعات است و آزادی دیکتاتورگونه است. تاگور می گوید: «انسان دانا کاملاً خودش نیست، اطلاعات او بیان کننده او نیستند اما او موجود زنده ای است که نیرویی فطری دارد تا بتواند در پیرامون خود به انتخاب بپردازد و چیزهایی را از آن خود سازد. او دارای نیروهای جاذبه و دافعه است که به واسطه آن ها نه تنها چیزهایی را جمع آوری می کند بلکه خلق هم می کند. نیروهای اصلی خلاقانه، نیروهای احساسی هستند.

به عقیده تاگور، دلیل وجود هنر انگیزه خلاقانه انسان است تا بتواند آزادانه حرکت کند. او چنین انگیزه خلاقانه را مازاد در انسان می نامد. آثار هنری مظاهر این مازاد هستند که این قابلیت را به انسان می دهند تا از کمیت به کیفیت، واقعیت به حقیقت، وحدت به زیبایی حرکت کند. شدن انسان از طریق این مازاد صورت می گیرد. مازاد حاکی از تحول و تکاملی است که حاکی از نظم بیولوژیکی وجود انسان تا نظم معنوی، از شیء یا سطح **من ـ آن**12 تا شخص یا سطح **من ـ تو**13 است. در حوزه بیولوژیکی و اشیا به جهان وقایع محدود هستیم و در چارچوب آگاهی خود از واقعیت ها با بسیاری «حقیقت ها» مواجه هستیم. در دنیای شخصیت، حقیقت را در وحدت آن با خود تجربه می کنیم. دیدگاه تاگور همانند دیدگاه مارتین بوبر14 است زیرا او واقعیت را منطقی می بیند. او می گوید: مجازاتی که در زندان انفرادی متحمل می شود عبارت است از ممانعت از رابطه بین جهان واقعیت و واقعیت در خود که در نتیجه جهان واقعیت در غباری از تصورات منفعل و گنگ محو می شود، شخصیت انسان آشفته می شود و با کاهش خود انسان، مصاحبت خود او از دست می رود. جهان علم و آگاهی با بسط دانش برای انسان وسعت می یابد جهان شخصیت انسان در حیطه خود با نظرات موافق و تصورات رشد می یابد.» فلسفه هنر تاگور در پی مبحث هستی شناسی هنر است که با مبحث هستی شناسی انسان یکی تلقی می شود. تصور او از الگوی شدن انسان، اصل و شالوده همه فعالیت های هنری است. چنین الگویی شیوه خاص زیبایی شناسی است. شیوه ها و روش ها همان واقعیت ها نیستند. بنابراین، حقیقت در هنر نمی تواند مبتنی بر واقعیت باشد. باید با فرایند شدن منسجم باشد و متناسب با الگوی کامل آن.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

۷

آثار هنری ورای مبتنی بودن بر واقعیت هستند. اثر هنری در دنیای معمول روی می دهد، از مردم عادی استفاده می کند اما از همه آن ها پیشی می گیرد و این به دلیل زیبایی ثبت نشده جزئیات جدای از کل است. با وجود وحدت است که زیبایی جلوه می کند: «گل رُز گلبرگهایی دارد و نیز شاخه ای که هر کدام شکل و اندازه مشخصی دارند و برگ های سبز هم آن را محصور کرده اند. با همه این جزئیات، یك اصل وحدت وجود دارد که فراتر از چنین جزئیاتی است که آن را زیبایی می نامیم.» برخلاف واقعیت، حقیقت نمی تواند با ضابطه ای تثبیت یا توجیه شود که با شیوه دریافت و تصور مغایر باشد. عبارت «گل رُز زیباست» اطلاعاتی درباره گل رز ارائه نمی دهد که حقیقت آن بسته به زیبا بودن گل رز باشد. همانند خود گل رز، زیبایی نیز موجودیتی حقیقی است و نمی تواند صرفاً گفته ای درباره چیزی باشد. هنرمند مصمم ظاهر گل رز را با زیبایی آن سازگار می کند و آن را واقعی می سازد. به نظر وایت هد15 «حقیقت چنین عقیده ای، حقیقتی برخاسته از احساس است نه حقیقتی کلامی». طبق نظریه وایت هد برای دریافت هنر باید زیبایی درست باشد. او می گوید: «در نبود حقیقت زیبایی در سطح پایین تری قرار دارد. در نبود زیبایی، حقیقت تا امور جزئی و مسائل پیش پا افتاده تنزل می یابد. حقیقت به سبب زیبایی واجد اهمیت می شود». به علاوه، تاگور به مکمل بودن حقیقت و زیبایی معتقد است. اما او به حقیقت اهمیت بیشتری می دهد. به عقیده او، حقیقت با تطبیق آگاهانه با خود شخص حیات می یابد که این از محاسبات واقعی برتر است و در شدن، اگزیستانسیالیستی است. از این منظر، آنچه حقیقی است، مسأله لذت، شعف و بنابراین زیبایی است. آنچه خوب یا عالی باشد الزاماً زیبا نیست چرا که الزاماً حقیقی نیست. او می گوید: «در هر حرکت خلاقانه رنج و تألمی وجود دارد. اما اگر بگوییم که تنها درد است پس توصیف آن ناقص است زیرا در چنین رنج و تألمی است که زیبایی وجود دارد و نیز شادی و شعفی.» چنین نگرشی به شناخت حقیقت به عنوان زیبایی همانند نگرش گاندی است. گاندی می گوید: «به طور کلی مردم از مشاهده زیبایی در حقیقت عاجزند، انسان عادی از آن گریزان است و در برابر زیبایی درون آن نابینا می شود. هرگاه که انسان به مشاهده زیبایی در حقیقت می پردازد، هنر حقیقی پدیدار می شود.» تاگور گفته معروف کنیز را نقل قول می کند که «زیبایی حقیقت است و حقیقت زیبایی». او بیش از یکبار به تکرار این گفته می پردازد اما ترتیب آن را برعکس



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می کند: «حقیقت زیبایی است و زیبایی حقیقت.» چنین تغییری مهم است زیرا تاگور رابطه تکمیلی حقیقت و زیبایی را درمی یابد. به طور همزمان، او معنایی نامتعارف از هر دو مفهوم را متناسب با چارچوب فلسفی ـ انسان شناسی و زیبایی شناسی خود ارائه می دهد. حقیقت عبارت است از یك هارمونی که به واسطه آن زیبایی آشکار می شود. اما از آنجا که به عقیده تاگور زیبایی به معنای ارضای نفسانی نیست، هارمونی یا حقیقت هم به معنای حفظ صرف دوست داشتنی ها و رد دوست نداشتنی ها نیست.

هارمونی اختلاف و ناهماهنگی را طرد نمی کند بلکه فراتر از آن می رود. این همان تجربه آثار خوب موسیقی است. تاگور می گوید: «مظهر دقیق حقیقت این است که همه چیز در محدوده آن قرار گیرد. به رغم ناهماهنگی و ناموزونی در چنین تلاقی هایی، هارمونی عظیمی در عمق آن وجود دارد... حقیقت تناسبی دارد که نمی تواند خود را بدون آن حفظ کند. اما این تناسب با در کنار یکدیگر قرار دادن ناهمخوانی ها به وجود نمی آیند ناهمخوانی ها پذیرفته می شوند و سپس فراتر از آن ها می رود.» این نوع نظریه حقیقت با زیبایی شناسی انسجام دارد. دریافت زیبایی شناسی یك کل هارمونیك در یك اثر هنری براساس دانسته های زیبایی شناختی است. هارمونی خصیصه یك اثر نیست همان طور که قهوه ای بودن خصیصه میز نیست و یك ماهیت ذهنی هم نیست بلکه اصل اساسی دریافت ما از کل است نه از اجزائی که جدای از یکدیگرند. اجزائی که به یکدیگر شبیه نیستند و نامتناسب با یکدیگر هم نباشند در کنار یکدیگر، یك کل را تشکیل می دهند و به علاوه فرمی هنری هم می آفرینند. از آن پس، فرم هنری برای یك «موضوع» فقط یك «اثر» نیست بلکه به فردی بدل می شود که برای هنرمند و منتقد یعنی انسان شخصی موجود است. تفاوت آشکار بین واقعیت مادی و ویژگی های آن برخاسته از یك چارچوب اثری ـ موضوعی معرفت شناسی است. زیبایی یا هارمونی، خصوصیت یا پایه اثر یا موضوع محسوب می شود. با وجود این، در حیطه زیبایی شناسی، همانقدر که اثر هنری یك موجودیت بنیادی است، فرم کیفی هم محسوب می شود. از این رو، منظور آن است که در چارچوب آنچه مطرح می شود مورد بررسی قرار می گیرد نه در چارچوب آن که ویژگی شخصی داشته باشد. به عقیده تاگور، «حقیقت»، «زیبایی» و «هارمونی» واژه هایی هستند که می توانند در معنای یکدیگر به کار بروند. البته در مواردی که در رابطه با انسان شخصی روی دهند. تمامیت محتوای مشاهده شده را نمی توان نادیده گرفت. هنگامی که تفاوت بین کل و اجزای یك اثر هنری در نظر گرفته شود، آن اثر دیگر اثر هنری تلقی نمی شود. این تمامیت، ساختاری پدیدارشناختی درون



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

حوزه گفت و گو بین انسان شخصی و جهان است.

VI

مقصود زیبایی شناسی «چیزی بودن» یك چیز یا «معنادار بودن» یك اثر را از بین می برد و جهان واقعیت ها و چیزها را به دنیای بیانات یا اثر تخیلی انسان بدل می کند. خود شخصی، اثر را به عنوان چیزی که به خودش متعلق است می شناسد. خود نیز با آن رشد می کند از این رو، به نظر تاگور، نقش خود اثر تخیلی در ساخت دنیای هنر کم نیست: «زمانی که با موسیقی، دنیا را مشاهده می کنیم / آن را متعلق به خود می پنداریم. سپس زبان بلیغ آن آسمان را لبریز از عشق می کند / و گرد و غبار آن آخرین پیام آن را بیان می کند.». برای نمونه، این عبارات هیچ کدام بیانیه واقعیت ها نیستند. و حتی صرفاً درك زیبایی شناسی یا تجربه خاصی از آن را نیز **توصیف** نمی کنند. **بیان** آن ها با درك صورت می گیرد. حقیقت چنین بیاناتی عبارت است از داشتن **رابطه ای صحیح** با اثر هنری مورد نظر. آثاری را می شناسیم که حقیقت آن ها عبارتند از تأیید تجربی دانسته ها. حقیقت زیبایی شناسی عبارت است از وحدت خود شخصی با فرم خاص تجربی. از دیدگاه علوم، معرفت عمومی و متافیزیك، خود شخصی واقعی است. از منظر زیبایی شناسی و انسان شناسی فلسفی، فرم خاص تجربی واقعی است. تاگور می گوید: «وحدت حائز اهمیت است البته نه در حوزه **داشتن** بلکه در حوزه **بودن**. **به دست آوردن** حقیقت برابر است با پذیرفتن جدایی آن، اما حقیقی **بودن** برابر است با یکی شدن با حقیقت.». بنابراین، هیچ حقیقت زیبایی شناختی را نمی توان از اثر هنری استخراج کرد اگر آن اثر به عنوان اثری به خودی خود مورد بررسی قرار گیرد. اثر هنری بیان رابطه بین انسان و دنیای اوست. تاگور معتقد بود که «هنر و ادبیات ما مرتباً به تبادل افکار عمیق انسان با دنیای خودش اقرار می کند». او گفت: «آفرینش ما تعدیل رابطه است». با وجود این، چنین ارتباطی نمی تواند بی طرفانه باشد. حقیقت زیبایی شناسی نقش فعالانه شخصیت انسان را در تولید و ـ یا بررسی یك اثر هنری منعکس می کند. بنابراین، شخصی است.

برخلاف حقیقت گزاره ها، حقیقت زیبایی شناسی نمی تواند اثبات شود. از آنجا که حقایق واقعیت و حقایق منطق با معیارهای بی طرفانه و غیرشخصی اثبات و مشخص می شوند، حقیقت زیبایی شناسی با بیان انسان تأیید می گردد. بنابراین، تاگور تفاوت بین این دو را اینگونه بیان می کند: «اثبات این که کدامیك اثبات پذیر است، ساده است



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

اما بیان این که کدامیك لذت فراوانی دارد، دشوار است.»

تا آنجا که به حقایق واقعیت مربوط می شود، اگر گزاره ای بر موقعیتی واقعی دلالت کند، حقیقی است. از این منظر، گزاره تنها می تواند زمانی ارزش حقیقی داشته باشد که مفهوم حقیقت، طفیلی مفهوم واقعیت شود. طبیعتاً باید واقعیت شناخته شود و بدون شناخته شدن نمی تواند واقعیت باقی بماند. عبارتی که واقعیتی را بیان می کند باید با دلیل یا صحیح یا اشتباه باشد. اثبات گرایی دنیای انسان را به دنیایی از گزاره ها، واقعیت ها و آثار صرف بدل می کند و میراث موضوعات انسانی یا دانایان را در چارچوب انطباق آن ها با جهان واقعی از پیش تعیین شده بنا می نهد. اگر واقعیت ها نتوانند از طریق واقعیت های تجربی محقق شوند باید همانند شبه عبارات به کناری گذاشته شوند. بنابراین، خانه حقیقت بر پایه ستون بسیار ضعیفی ساخته می شود یعنی جایی که زبان مطابق با واقعیات است. رویکرد زیبایی شناسی تنها ارزش عاطفی را برمی شمرد و هرگونه معنای شناختاری را تکذیب می کند. از این منظر، عملکرد اصلی زبان آن است که آنچه را که هست و ــ حداکثر ــ آنچه را که امکان متقاعد کننده است، ترسیم کند. اما برای اهداف هنری «عدم امکان متقاعد کننده» به «امکان نامتقاعد کننده» رجحان دارد. و هنر بهترین شکل آگاهی و دانشی است که با درك مناسبات مشترك میان چیزها کسب می شود. برای پاسخ به هر سؤال مربوط به حقیقت در هنر، زیبایی شناسی تحلیلی در وضوح استفاده یا به کارگیری مفاهیم «هنر»، «حقیقت»، «حقیقت هنری» و غیره یاری می دهد یعنی در توصیف تجربی انواع مجسم و عینی رفتار زبانی. این که گزاره های هنر اشارات فرازبانی دارند تا احساس انسان را برانگیخته کنند عبارتی بی اساس و موهوم از منظر زیبایی شناسی تحلیلی است. این رویکرد امکان این که هنر فعالیتی انسانی است که به ساختار زبانی مشخصی نمی چسبد یا بازی های متداول وابسته به قانون را هراز گاهی انجام نمی دهد، نادیده می گیرد.

تاگور با این نظریه حقیقت که اساساً برخاسته از واقعیت است، مخالف است و معتقد بود که وظیفه اصلی هنر و ادبیات آن است که طعم بی کران واقعیت را بیان کند و ما آن را بچشیم. بیان، بیان حقیقتی است که از طرف خود که همان واقعیت است لبریز می شود: «تنها زیبایی یك واقعیت صرف نیست نمی تواند مورد بررسی قرار گیرد و برنامه ریزی شود. یك بیان است. واقعیات مانند جام های شرابی هستند که بیان را در خود دارد، بیان واقعیات را پنهان می کند و سپس واقعیات را سرازیر می کند. بیان پیشنهادات بی حد و حصری دارد، در واژه هایش مبالغه آمیز است. بنابراین ورای علوم



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شخصی است.»

VII

آنچه «حقایق منطق» نامیده می شوند برپایه ماهیت هستند و از هر گونه الزام اگزیستانسیالیستی رها هستند. هم علوم محض و هم علوم متافیزیك، حقایق منطق را ترویج می کنند. ایده آل واقعی دانش عمومی حقیقت خود را از شخصیت انسانی جدا می کند. در معنای مطلق آن، متافیزیك هر چیزی را به عنوان، ظاهریها mجyج رد می کند و حقیقت را در حوزه ای فراتر از انسان جای می دهد. به عقیده تاگور، هر دو انتزاعی هستند: «حقیقت انتزاعی احتمالاً به علوم و متافیزیك متعلق است اما دنیای حقیقت به هنر.»

ماهیت هنر عبارت است از آشکار کردن حقیقت به لحاظ نسبی و مکمل بودن آن. هرچه رابطه بین انسان و اثر تخیلی او عمیق تر باشد، دامنه تعمدی بودن آن حقیقی تر خواهد بود. تاگور می گوید: «خودمان می توانیم حقیقت را با تنظیم نسبت های درونی آن شکل دهیم. این اثر هنری است زیرا واقعیت در بنیاد چیزها نیست بلکه در اصل رابطه مستتر است. حقیقت، بی کرانی است که متافیزیك آن را دنبال می کند امور واقعی، بی کرانی است که علم به دنبال آن است در حالی که واقعیت، تعریف بی کرانی است که حقیقت را به شخص مرتبط می سازد.» مسأله ای که در اینجا مطرح است در رابطه با عمومیت زیبایی شناسی یا اعتبار میان موضوعی نظریات زیبایی شناسی است. گرچه با ارجاع به معیارهای غیرشخصی و بی طرفانه بر سر حقایق تجربی و منطقی توافق به عمل می آید، توفق درباره حقیقت زیبایی شناسی به راحتی صورت نمی گیرد. پس باید معیار عمومیت زیبایی شناسی چه باشد؟ وقتی می گوییم «این زیباست»، منظور چیزی است که به نظر همه زیباست و تصور فرد از زیبایی به دیگران منتقل می شود. اساساً حقیقت زیبایی شناسی قابل انتقال است. اما اعتبار میان ذهنی آن در کجا جای دارد؟ در چارچوب فلسفه زیبایی شناسی تاگور می توان پاسخ این سؤال را مختصراً ارائه داد. روش خاص مورد نظر تغییر معیار شناسانه ای را با توجه به ارزش میان ذهنی فرم خاص تجربی نشان می دهد که درون دامنه آن روش ایجاد می شود. درك و مفهوم زیبایی شناسی مستلزم جهت گیری مخاطب و منتقد است. باید نگرشی جدی نسبت به اثر هنری وجود داشته باشد. درك آثار هنری و نقد و بررسی آن ها ــ همانند آفرینش آن ها ــ نقشی سازنده در ساخت مجدد آنها ورای نشان هایی دارد که خالق به جای گذاشته است. باید وارد رویکرد



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خاصی برای خلق آثار هنری شد. این مسأله پایداری است برای ایجاد نظریه زیبایی شناسی و درك آن یعنی «مجمع سلایق». ثانیاً، این روش لزوم وجودی دارد که متعلق به برداشت تاگور از شدن صحیح انسان است. عمومیت نظریات زیبایی شناسی عبارت است از افشای بی همتایی انسان. همان طور که تاگور به آن معتقد بود. هنر و ادبیات ما نشانگر فعالیت خلاقانه ای هستند که بخش اصلی وجود انسان هستند. بنابراین، حقیقت زیبایی شناسی درون محدودیت های تعمدی بودن زیبایی شناسی مطرح می شود و وجود دنیای غیرخودمدارانه نیز در چنین ساختاری بدیهی انگاشته می شود. در خصوص تمایز حقیقت زیبایی شناسی که شخصی است و حقیقت غیرشخصی و بی طرفانه، یادآوری گفته تاگور درباره انسان منطقی و هنر جالب است: «انسان منطقی درصدد است تا چیزها را با اصل درونی آن ها ساده تر کند تا از جزئیات رهایی یابد و به عمق مسائل راه یابد یعنی جایی که مسائل یکی هستند. اما تفاوت این است که دانشمند در پی اصل بی طرفانه وحدت است که بتوان به همه چیزها آن را تعمیم داد. مثلاً، دانشمند پیکر انسان را که شخصی است، تخریب می کند تا به فیزیولوژی که غیرشخصی است، دست یابد. اما هنرمند چیزی خاص ـ شخص ـ را می یابد که با این حال در مرکز کل قرار دارد. هنگامی که به درخت نگاه می کند به عنوان چیزی بی همتا به آن درخت می نگرد نه در مقام يك گیاه شناس که نتیجه گیری می کند و به طبقه بندی گیاه می پردازد. عملکرد هنرمند آن است که درخت را جزء به جزء ذکر کند. او چگونه چنین می کند؟ نه به طریقی که با آن شیء بی همتا ناهماهنگی داشته باشد بلکه به روشی که هارمونيك است. بنابراین، باید هماهنگی و تطابق درونی آن را با محیط بیرونی دریابد. اعتبار میان موضوعی تجربه و نظریات زیبایی شناسی براساس روش ویژه ای است که واقعیت را خلاصه نمی کند بلکه به آن شدت می بخشد.

VIII

آثار تاگور مملو از نظریات هستند و نشانگر تفکرات فلسفی بعدی. درك این نظریه هنری مستلزم جهت گیری پدیده شناختی است که در آثار او مضمر است. مفاهیم گوناگون در نگرش واحد او نسبت به انسان و دنیای او به یکدیگر بافته شده اند. از این رو، علاوه بر «انسان شخصی» و «حقیقت زیبایی شناسی» ـ موارد اصلی بحث این فصل» ـ به برداشت تاگور از «مازاد انسان»، «هارمونی»، «زیبایی»، «آزادی» و غیره و انسان شناسی فلسفی او به طور کلی اشاره شد. بر مفهوم انسان شناسی فلسفی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

و فلسفه هنر تأکید شده است ـ همان گونه که تاگور معتقد بود هنر به خودی خود در ذات انسان وجود دارد. همواره مقصود تاگور از «طبیعت انسان»، طبیعت واقعی انسان بوده است. به نظر او، خود شخصی از خود تجربی فراتر می رود همان گونه که با شرایط و نیازهای روانی ـ فیزیکی انسان تطبیق یافته است. وجود شخصی انسان از محدودیت های خود تجربی فراتر می رود و به عنوان یك كل با جهان متحد می شود. پرمعنا بودن آفرینش های انسان و زندگی بشری بدین گونه عبارتند از رابطه بین انسان شخصی و دنیای او. انسان چنین رابطه ای را از طریق هنر و ادبیات گسترش می دهد. دامنه تعهدی بودن عبارت است از گفت و گوی انسان با اثر تخیلی او و انسان های هم نوع او. برتری من16 با تعهدی بودن زیبایی شناسی شرطی ویژه برای نظریه برداشت زیبایی شناسی است. حقیقت در هنر محصول چنین رابطه ای بین انسان و دنیای اوست، «رهایی از اجبارهای درونی و برونی، و با این حال محصور در وضعیتی مطلوب، نوری سفید، ثابت و متحرك...».

IX

برای تاگور رابطه بین انسان شخصی و حقیقت زیبایی شناسی در واپسین روزهای زندگی اش جدی تر شده بود. نگاهی دقیق تر به تکامل شیوه زیبایی شناسی او و اشتیاق حاصل از ادراك او آشکار می سازد که در آخرین مرحله زندگی اش، او برای سرگرمی به جهان نقاشی پناه برد.

دنیای نقاشی مملو از زنان و مردانی است که به ما چشم دوخته اند و تقاضامند هویت های شخصی هستند. شاید برای مخاطبان نگران کننده به نظر برسند، مخاطبانی که عادت دارند در نقاشی با زیبایی و لطافت روبرو شوند، شخصیت های نقاشی تاگور افرادی قدرتمند هستند که تنها از این که به منزلگاه نمادهای کهن الگوها تنزل یابند، اجتناب می‌ورزند. کوماراسومی17 به حق گفت که با نقاشی تاگور «نقاشی های سبك بدوی های مدرن» خود را داریم. در ذیل خطوطی از نامه تاگور به جامینی روی18 آمده است: «... هنگامی که به نقاشی روی آوردم، به یکباره خود را در موکب باشکوه دنیای بصری یافتم. درختان و گیاهان، انسان ها و حیوانات، همه چیز در فرم های جداگانه خود به وضوح واقعی به نظر می رسیدند. سپس خطوط و رنگ ها برای من روح اشیاء عینی را در طبیعت آشکار کردند. دیگر هیچ نیازی به توضیح بیشتر برای «هنر به خودی خود» نبود زیرا هنرمند نقش نظاره گر خود را فهمید و دیگر هیچ. تنها هنرمند می تواند راز دنیای



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مشهود و لذت حاصل از نمایان کردن آن را دریابد... هنرمند وظیفه ای دارد و باید پاسخگوی چالش برای برانگیختن اکثریت افراد غیر تیزهوش باشد تا در لذت او از جهان عینی و مشهود شریك باشند ـ دنیایی که کاملاً درك و مشاهده می شود. هنرمند آواز نمی خواند و موعظه هم نمی کند. او اجازه می دهد تا اثرش به خودی خود لب به سخن بگشاید و پیام آن این است: بنگرید، این همانی است که هستم، !Ayamaham_bho» به همین ترتیب، فرد باید در مطالعه اشعار اولیه تاگور دقت به خرج دهد (از شعر Purabi به بعد). یك درخت، دیگر یك درخت نیست بلکه درختی خاص است یك گل هر گلی نیست بلکه یك گل ویژه است. تاگور به تدریج از دنیای گونه ها به سمت دنیای واقعیت های عینی می رود که در برابر حساسیت عمیق ادراك زیبایی شناسی نمایان می شود. بدین سان، اساس کار هنری در خود اثر آشکار می شود و هویت خاص خود را در برابر انسان شخصی نشان می دهد. تاگور همواره معتقد بود که مدالیته های عمود، وجود غنای اشخاص را نامشخص می سازند دانسته های همیشگی از شدت حساسیت ما می کاهند در حالی که زیبایی طبیعت گویاست و دورنمایی است از تفاوت های جزئی که تاکنون به آن ها توجهی نشده. ادراك زیبایی شناسی ما را نسبت به دانش جدیدی هشیار می کند، روش جدید بودن.

است.personal[۱] منظور نویسنده از شخصی، خصوصی نیست. شخصی معادل

*****

**زن**

رابیندرانات تاگور

مترجم دکتر امیرسعید الهی

هنگامی که مردان در راه ارضاء غریزه جنگیدن به کشت و کشتار یکدیگر می پردازند، طبیعت آن را نادیده می انگارد، زیرا به نسبت، زنان را برای هدف خود لازم تر می بیند، و مردان چندان مورد نیازش نیستند. طبیعت با ذات غیر اقتصادی خود مخصوصاً به بچه های گرسنه ستیزه جو و حریص و کسانی که هنوز از طبیعت هزینه می کنند، علاقه ای نشان نمی دهد. بنابراین در جهان خُرد، ما شاهد زنانی هستیم که می خواهند تعداد مردان را تا حد لازم پایین آورند. اما مردان به خاطر اینکه مسئولیت خود را به طبیعت گردن واگذار



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می کنند، در جهان بشری برای کار و ماجراجوییهای خود آزادی داشته اند. در تعریف انسان گفته اند که وی حیوان ابزار ساز است. این ابزارسازی خارج از حوزه ی طبیعت است. در حقیقت، ما با نیروی ابزار سازی خود قادر بوده ایم در برابر طبیعت بایستیم. مرد، که انرژی آزاد زیادی دارد این قدرت را پرورش داد و ترسناك شد. بنابراین هر چند در قلمروی زیستی زن هنوز بر تخت پادشاهی طبیعت می نشیند، اما مرد در بخش ذهنی، قلمرو خود را بوجود آورده و گسترش داده است. برای این کار بزرگ، استقلال ذهن و آزادی حرکت لازم بود. مرد از آزادی نسبی فیزیکی و عاطفی خود بهره گیری کرد و آزادانه به سوی توسعه ی مرزهای زندگی پیش رفت. در این راه، او از مسیر پر خطر انقلابات و خرابیها گذشت. بارها اندوخته های او نابود شده و روند پیشرفت در ریشه آن از بین رفته است. هر چند منافع زیادی بدست آمده با این حال ضایعات در مقام مقایسه، هنوز عظیم تر بوده است. به خصوص زمانی که بیشتر این ثروت در روند زوال خود پیشینه امر را با خود برده است. مرد در اثر تجربه ی مکرر مصایب این حقیقت را کشف کرده (و هر چند کاملا آنها را به کار نبرده است) که در تمام آفرینشهای او، این ضربان اخلاقی برای گریز از تباهی باید حفظ شود و اینکه افزایش سیر نشدنی قدرت به پیشرفت واقعی منجر نمی شود، و هر چیزی نیازمند توازن است. و نیز باید در ساختار و بنیاد هر چیزی هماهنگی باشد تا نشانگر رشد واقعی حقیقت باشد.

این ایده ثبات در ژرفای فطرت زن نهاده شده است. او دوست ندارد که تنها با پرتاب تیری در تاریکی، وراجی کند. تمام قوای وی به طور غریزی برای به کمال رسانیدن پدیده های گوناگون کار می کنند زیرا این قانون زندگی است. هر چند در حرکت زندگی هیچ چیز نهایی نیست، با این حال هر گام ضربان تکامل خود را دارد، حتی غنچه هم رو به کمال است چون سپس تبدیل به گل و میوه می شود. اما يك ساختمان ناتمام، احساس کمال را در خود ندارد. بنابراین اگر به طور نامحدود بالا برود به تدریج استحکامش کم می شود. ساخته های مردانه تمدن معنوی همچون برجهای بابل هستند که بیش از توان بنیادی خود بالا می روند و در نتیجه بارها و بارها واژگون می شوند. بنابراین تاریخ بشر همواره بر فراز ویرانه ها در حال رشد است، هر چند این يك رشد مداوم زندگی نیست. جنگ فعلی نماد این مطلب است. سازمانهای اقتصادی و سیاسی، که تنها نمایانگر قدرت مکانیکی ناشی از تفکرند برآنند تا سنگینی خود را در جهان بنیادین حیات به دست فراموشی سپارند. آزمندی فزاینده برای قدرت و ثروت، که به هیچ کمالی نمی انجامد و هیچ هماهنگی با کمال اخلاقی و روحی ندارد، باید سرانجام بر اثر سنگینی مصالح خود فرو



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

ریزد.

در مرحله ی فعلی تاریخ، دنیای متمدن در واقع جهانی مردانه است. تمدنی ناشی از قدرت که در آن زن را به زور به حاشیه رانده اند. پس مدنیت توازن خود را از دست داده و از جنگی به جنگ دیگر می پرد. نیروهای محرکه ی آن نیروهای مخرب اند.

آئینهای آن با شمار وحشتناکی از قربانیان انسانی همراه است. این تمدن مغرضانه به خاطر نابرابری ذاتی خود، در راستای یك سلسله فجایع با سرعتی هراس انگیز در حال فروپاشی است. سرانجام زمان آن فرارسیده است که زن باید قدم به جلو گذارد و ضربان حیات خود را با این حرکت بی پروای قدرت همراه کند.

زیرا، وظیفه ی زن، همان کار خاك است که نه تنها درخت را رشد می دهد بلکه رشد آن را در محدوده ای خاص نگه می دارد. این درخت باید زندگی داشته با شد و شاخه های خود را به تمام جوانب بگستراند. ولی همه ی رشته های پیوند عمیقتر آن پنهان و محکم در خاك قرار دارند تا به کمك آن زنده بماند. تمدن ما نیز باید عنصر ذاتی خود را داشته باشد وسیع، عمیق و استوار، و نباید تنها رشد محض باشد بلکه باید با هماهنگی رشد کند.

تمدن نباید همه اش هماهنگی باشد بلکه باید مقتضای زمان خود باشد. زمان یك مانع نیست و مانند ساحل برای رودخانه است. کار ساحل رود هدایت جریان آب است وگرنه آب به مرداب می ریزد. این ضرب آهنگ است ضرب آهنگی که نه تنها مانع جنبشهای جهانی نمی شود بلکه آنها را به سمت حقیقت و زیبایی هدایت می کند.

ویژگیهای نجابت، تواضع، از خود گذشتگی و قدرت فداکاری خیلی بیشتر از آنچه که مرد دارد در وجود زن به ودیعت نهاده شده است.

این ویژگی طبیعت است که نیروهای شیطانی را به مخلوقات کامل زیبایی تبدیل می کند یعنی عناصر وحشی را با لطافت و مهربانی رام می کند که این امر ملایمت زیاد و عمیقی را به زن داده است که برای درمان و پرورش و ذخیره ی زندگی بسیار لازم است. اگر همه ی زندگی فدا شود پس مانند یك موشك خواهد بود که، برق آسا بالا می رود و لحظه ای بعد همچون خاکستر پایین می آید. زندگی باید همچون چراغی باشد که روشنائی اش بسیار عظیم تر از نور یك شعله بنظر آید.

این ژرفای فطرت زن است که امکان زندگی در آن ذخیره می شود.

من در جایی دیگر گفته ام که در زن غربی نوعی بی قراری مشخص دیده می شود که نمی تواند طبیعی فطرت او باشد. زیرا زنانی که در پی چیزی ویژه و خشونت آمیز در



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پیرامون خود می گردند تا علائق خود را فعال نگه دارند، ارتباط خود را با دنیای واقعی بریده اند. پاره ای از زنان و نیز مردان به صراحت از موضوعات عادی می گریزند و همیشه با ولع چیزی را می خواهند که خارج از عرف باشد و از حدود قدرت خود پا فراتر می گذراند تا به خلاقیتی دروغین برسند که شگفت زده می کند ولی ارضا کننده نیست. اما چنین تلاشهایی، نشانه ی واقعی پایداری نیستند و باید برای زنان زیانبخش تر باشند تا مردان. زیرا زنان قدرت زیستی نیرومندتری نسبت به مردان دارند. آنها مادران نسل خود هستند، علاقه ای واقعی به چیزهای اطرافشان دارند، و موضوعات مشترك زندگی اند، و اگر این ویژگی را نداشته باشند، آن نسل نابود می شود.

اگر زنان با محرك بیرونی، چیزی مانند یك ماده ی مخدر بیابند و به نوعی خمر دائمی حسی نگری عادت کنند، در این صورت حساسیت زیاد طبیعی خود و همراه با آن شکوفه های زنانگی خود، و قدرت واقعی خود برای حفظ نسل بشر را با چیزی که بشر بیش ازهمه بدان نیازمند است از دست می دهند.

علاقه ی مرد به همنوعانش زمانی است که سودی در آن بیابد ولی زن از آن رو به همنوعان خود مهر می‌ورزد که وجودی زنده هستند، زیرا آنها بشرند. نه به خاطر کار خاصی که از آنها برمیاید یا قدرتی که دارند و او آن را تحسین کند. از آنجا که زن این قدرت را دارد. این چنین از ما دلبری می کند، با این حال، دلبستگی پرشور او آنچنان گیراست که گفتار او، خنده او، حرکت او، و هر چیز دیگر او را زیبا می سازد، زیرا نشانه ی ظرافت و وقار در این هماهنگی همراه با تمام دلبستگی ها در اطراف ما وجود دارد.

خوشبختانه، زندگی روزمره ما دارای زیبایی ظریف ولی بدون کشش برای چیزهای معمولی است، و ما با اذهان حساس خود شگفتی های آن را درك می کنیم زیرا آنها روحانی و نامرئی اند. اگر بتوانیم با نمودهای خارجی به این امر پی ببریم، درمی یابیم که جهان ما خود یك شاهکار است.

ما این واقعیت را با نیروی عشق خود درك می کنیم، و زنان با همین نیروی عشق با وجود پنهان سازی ناموزون چیزهای کم اهمیت در می یابند که قدرت و همدردی آنان، ارزشی بی اندازه دارد. اگر زنان علاقه ای به امور عادی، نداشته باشند، پس اوقات فراغتشان بیهوده خواهد گذشت، و چیزی در اطرافشان نیست که توجه شان را به خود جلب کند. از این رو آنها خود را با تب و تاب سرگرم نگه می دارند، نه برای بهره بردن از زمان، که تنها برای پر کردن آن. جهان روزمره ما همچون یك نی است، ارزش واقعی آن در خودش نیست ـ بلکه کسانی که نیرو و صفایی دارند می توانند نغمه ای را بشنوند که



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خداوند از میان همان فضای خالی نی می نوازد. اما زمانی که زنان به ارزش گذاری اشیاء می پردازند ممکن است دیوانهوار به ذهن شما هجوم آورند. تا روحتان را در میعاد عشق ابدی خود به دام بیندازند، و شما را با امور بی معنا و روزمره، به تلاش برای خاموش کردن صدای خداوند وادار کنند.

منظور من این نیست که زندگی خانوادگی، تنها گزینه برای یك زن است. منظور من این است که دنیای انسان، دنیای زن است، چه خانوادگی باشد یا پر از فعالیتهای دیگر زندگی به شرطی که فعالیتهای انسانی باشند، و نه تلاشهای انتزاعی محض برای سازماندهی.

هر جا که چیزی شخصی و انسانی است، دنیای زن همان جا است. دنیای خانواده، است که هر کس در آن ارزش خود را به عنوان یك شخص می یابد. بنابراین ارزش او، ارزش بازاری نیست، بلکه ارزش عشق است، یعنی، ارزشی که خداوند در رحمت بیکران خود برای همه ی مخلوقاتش قرار داده است. این دنیای خانواده موهبتی خداوندی به زن بوده است. او می تواند درخشش عشق خود را ورای مرزهای آن در تمام جوانب بگستراند، و حتی آن را به ارث گذارد تا فطرت زنانه ی او را هنگامی که آن ندا بسوی او می آید شاهد باشد. اما حقیقتی که نمی توان نادیده انگاشت، لحظه ای است که او در آغوش مادرش زاده می شود و در کانون دنیای واقعی خودش متولد می گردد، دنیای روابط انسانی.

زن باید از قدرت خود برای شکستن پوسته ها بهره گیرد و به ذات اشیاء برود، جایی که در آن معمای زندگی به شکل دلبستگی در می آید. مرد دارای این قدرت به این میزان نیست ولی زن این قدرت را دارد، اگر آن را نکشد. ــ و بنابراین او به مخلوقاتی عشق می‌ورزد که برای ویژگیهای خود دوست داشتنی نیستند. مرد باید کار خود را انجام دهد. جایی که همواره در حال ایجاد قدرت و ثروت و بنا کردن نهادهایی از انواع مختلف است. اما خداوند زن را برای عشق ورزیدن به این جهان فرستاده که جهان امور و حوادث معمولی است. زن در جهان جن و پری نیست که در آن سالهای سال می خوابد تا اینکه با عصای جادویی بیدار شود. در جهان خداوند، زنان در هر جا عصاهای جادویی خود را دارند، که دل آنان را بیدار نگه می دارد، ــ و اینها نه عصاهای طلایی ثروت هستند و نه گرزهای مرصع قدرت.

همه ی پیامبران و آموزگاران روحانی ما بر ارزش بیکران انسان صحه گذاشته اند، این ماده گرایی گسترده ی عصر حاضر است که بی رحمانه افراد را در برابر بتان سفاك



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

سازمان قربانی می کند. هنگامی که مذهب، ماده گرایی بود، هنگامی که انسانها (مردان) خدایان خود را به خاطر ترس یا برای حرص ثروت و قدرت عبادت می کردند، آداب عبادت رنج آور بود و قربانیان بی شماری را می طلبید. با رشد زندگی روحانی بشر، عبادت ما به عبادت عشق بدل شده است.

در صحنه ی فعلی تمدن، که قطع اندام افراد با تمجید روبرو می شود زنان از زن بودن خودشان احساس شرم می کنند. زیرا خداوند، با پیام عشق خود، آنان را به عنوان نگهبانان بشر فرستاده است، و در این رسالت الهی، بشر برای ایشان مهم تر از ارتش و نیروی دریایی و مجلس، مغازه ها و کارخانجات است. در اینجا آنان به خدمت در معبد واقعیت مشغول اند جایی که عشق ارزشمندتر از قدرت است.

اما چون مردان با قدرت خودشان حیات و روابط انسانی را ناچیز می شمارند زنان سعی دارند تا زن بودن خود را انکار کنند. و تنها در کنار قدرت و سازمان معنا پیدا کنند. در عصر ما غرور زنان هنگامی خدشه دار می شود که آنها را تنها به عنوان مادران این نسل بشماریم نه به عنوان خادمان نیازهای حیاتی وجود و یا خادمان نیاز عمیقی تر و روحانی به عشق و همدردی.

از آنجا که مردان با ریای زاهدانه، در دنیای ساختگی خود سیر می کنند، زنان با شرمساری خدای واقعی خود را به جای پرستش او برای جان نثاری در عشق، ویران می کنند.

تغییرات دراز مدت در زیر بنای جامعه که بر روی آن دنیای زن پایه و بنیان دارد آن را به سستی کشانید. تمدن به کمك علم رشدی بیش از پیش مردانه داشته است بدان سان که حقیقت کامل انسان بیشتر و بیشتر نادیده انگاشته می شود. سازمان در حال تعرض به حوزه روابط شخصی است و احساس در حال تسلیم شدن به قانون است. در برخی جوامع قدیم که زیر سلطه تصورات مردانه، نوزاد کشی رواج داشت بی رحمانه تعداد زنان را تا حد ممکن پایین نگه می داشت. همین وضع به شکلی دیگر در دنیای متمدن امروزی رخ داده است. تمدن در حرص مفرط خود برای قدرت و ثروت، زن را از بیشترین بخش دنیای خودش محروم کرده است، و «خانه» هر روز به نفع «اداره» بیشتر سوت و کور می شود. این پدیده کل دنیا را فرا گرفته و به ندرت جایی برای زنان باقی می گذارد. این موضوع نه تنها به زن ضربه می زند بلکه به او اهانت می کند. اما زن نمی تواند با قدرت متجاوزانه مرد برای همیشه تنها به تزئینات مشغول شود. زیرا او در دنیای امروز نه تنها کمتر از مرد مورد نیاز نیست بلکه شاید بسیار بیشتر از او (برای ما) ضروری باشد. در



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

تاریخ زمین شناسی دوران رویدادهای سهمگین بسیار عظیم که زمین پختگی لازم نیافته بود گذشته است. و تمدن تجارت رقابتی و قدرتهای متخاصم آن باید برای آن مرحله از کمال که قدرتش عمیقاً در زیبایی و رحمت، جلوه گر می شود چاره ای بیاندیشد. زمان زیادی جاه طلبی محور تاریخ ما بوده است به طوری که حقوق هر فردی زیر تیغ نیروی حاکم قرار داشت و انسان برای رسیدن به خوبیها از شیطان کمك می گرفت.

بنابراین هر چند در مرحله فعلی تاریخ، مرد، با نادیده انگاشتن اصل پویایی رشد، برتری مردانه خود را به رخ می کشد و تمدن خود را با ساختمانهای بزرگ سنگی می سازد اما نمی تواند همراه با آن ماهیت زن را در زیر گرد و غبار یا در مصالح بی روح ساختمانی خرد کند. خانه ی زن ممکن است در هم کوبیده شود، اما خود زن نمی میرد و نمی تواند بمیرد. مسئله این نیست که زن در تلاش برای آزادی خود در حیات و زندگی است و بر ضد قدرت مرد مبارزه می کند بلکه او مخالف تمدن مردانه ای است که هر روز قلبش را می شکند و زندگی اش را به ویرانی می کشد.

او باید تعادل اجتماعی گمشده را با توجه به وزنه کامل زن در ایجاد جهان انسانی باز یابد. ماشین عظیم سازمان، با گسترش رنج و سرکوب مداوم زوزه کشان در شاهراه زندگی به پیش می رود. زیرا سرعتش باید بیش از سرعت هر چیز دیگری در دنیا باشد. بنابراین زن باید به دنیای جریحه دار شده و فرودست افراد وارد شود، اگر چه باید ادعا کند که هر یك از آنان همانند خود او هستند، بی فایده و کم اهمیت. او باید با دقت از تمام گلهای زیبای احساس در برابر خنده اندوه آور علم حرفه ای محافظت کند. او باید هرزگی در حال رشدی را نابود کند، که زاده ی محرومیت از شرایط طبیعی و تحمیل شده بر زندگی توسط نیروی سازمان یافته طمع است. امروزه مسئولیت زن بیشتر از هر زمان دیگری است و حوزه وظایف او بسیار بیشتر از محدوده ی زندگی خانوادگی است. جهان ما با مردمانی توهین شده [برای نجات خود] به زن متوسل می شود. این افراد باید ارزش واقعی خود را دریابند یکبار دیگر در آفتاب سر خود را بالا بگیرند و ایمان خود را در عشق به خدا از راه عشق به زن تجدید کنند.

مردان، پوچی تمدن امروزه را دیده اند، که بر مبنای ناسیونالیسم قرار دارد، ــ یعنی، بر مبنای اقتصاد و سیاست و نظامیگری ناشی از آن، مردان آزادی و انسانیت خود را نابود کرده اند تا دارای سازمانهای مکانیکی عظیم شوند. بنابراین این امید هست که تمدن آینده فقط بر مبنای رقابت اقتصادی و سیاسی و استثمار نباشد بلکه بر اساس همکاری اجتماعی در سراسر جهان باشد براساس ایده آلهای روحی متقابل، و نه بر مبنای



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

آرمانهای کارآیی اقتصادی، و آنگاه زنان جایگاه واقعی خود را باز می یابد.

چون مردان در کار ساخت سازمانهای بسیار وسیع و عظیم بوده اند، این گونه پنداشته اند که این قدرت سرنوشت ساز چیزی از کمال را در خویش دارد. این عادت آنان می شود و برایشان دشوار است تا ببینند که واقعیت در آرمان فعلی پیشرفت آنان از دست می رود.

اما اگر زن از مسئولیتهای خود آگاه باشد، می تواند ذهن بدیع خود و تمام نیروی محبت خود را در امر نوسازی یك تمدن معنوی به کار گیرد. البته، او می تواند در دیدگاه خود بی خیال یا خیلی کوته بین باشد و بنابراین رسالت بزرگ خود را انجام ندهد. تنها به دلیل اینکه زن منزوی بوده و همواره در نوعی گمنامی زندگی می کرده است، فکر می کنم پاداش خود را از تمدنی که منتظر آمدن آن است می گیرد.

این انسانهایی که لاف زن قدرت خود و متجاوز در استثمار دیگران بوده اند و معنای واقعی تعالیم خداوند را نمی فهمند و نمی دانند که فروتنان وارثان زمین خواهند بود، در نسل آتی زندگی شکست خواهند خورد. این همان چیزی است که در روزگاران قدیم، در زمانهای پیش از تاریخ، برای آن جانوران غول پیکر مانند ماموتها و دایناسورها رخ داد. آنان مالکیت زمین از دست داده اند. آنها عضلات بسیار بزرگی برای تلاشهای بسیار عظیم داشتند اما مجبور شدند در برابر مخلوقاتی تسلیم شوند که عضلاتشان بسیار ضعیف تر بود و کسانی که جای کمتری را می گرفتند. و در تمدن آینده، زنان، این مخلوقات ضعیف تر ــ که همیشه در سایه ی آن مخلوقات تنومند، یعنی مردان، می زیستند ــ جایگاه خود را خواهند داشت، و آن مخلوقات بزرگتر تسلیم خواهند شد.

*****

## دانشگاهی از خاور زمین

رابیندرانات تاگور

مترجم فرید جواهرکلام

در کشاکش وضع نومید کننده امروزی جهان، یك نشانه از امیدواری و وعده حیات مشاهده می شود: **آسیا در حال بیدار شدن است.** این رویداد مهم چنانچه در مسیر صحیح هدایت شود، مملّو از امیدواری خواهد بود نه تنها برای خود آسیا بلکه برای



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

سراسر جهان.

از سوی دیگر، این را نیز باید اعتراف کرد که برای مدتی بیش از دو قرن است که روابط بین شرق و غرب، بیش از پیش پیچیده و در هم شده است. گذشته از پیچیدگی حتی باید گفت که به جَوّی از تعارض نزدیك شده است. در نتیجه این بی آرامی و کشاکش، سرزمین آسیا عمیقاً آزرده گردیده است، سالیان سال است که در اعماق روح شرق و شرقیان نوعی بیزاری و ناسازگاری انباشته شده است.

تماس بین خاور و باختر، کماکان ناقص و نارسا باقی مانده، علتش آنستکه بی غرضی و حس بی طرفی از این میانه رخت بر نبسته است. نژادهای غربی، ماجراها و رویدادهای سیاسی و بازرگانی خویش را در این عرصه به میل خود اجرا کرده اند ــ غالباً هم از راه زور و بر ضد منافع کشورهای مربوطه ــ و از این راه نوعی بیگانگی اخلاقی به وجود آورده اند، شگفت آنکه این بیگانگی اخلاقی برای هر دو طرف زیان بار بوده است. خطرات و زیان هائی که از این ارتباط غیر متعارف بروز کرده، مدت های مدید به شیوه ای بی تفاوت و حتّی اهانت آمیز، نادیده گرفته شده است. ولی باید دانست که این اعتماد کور نسبت به خویشتن از طرف نیرومند، یعنی مغرب زمین و رویای شکست ناپذیری اش، خود باعث بروز مصیبت های تاریخی نیز شده است.

امّا نکته مهم آنکه این مصیبت های اشاره شده تنها برای آن گروه ظاهراً نیرومند یا طرف مقابلش نیست، این مصیبت، انحطاط اخلاق در جهان است که به نو به خود باعث بیزاری مردم دو نیمکره گشته، فاصله آنها را افزوده و احساساتِ نازیبای انسانی را تحریك کرده است. احساساتی به سانِ غرور، طمع، عوام فریبی، و نیز ترس، سوء ظن و سرانجام چاپلوسی ــ چنین احساساتی، روز بروز فزونی می یابد و در نتیجه ما را همگی با یك مصیب و فاجعه اسف بار معنوی روبرو می سازد.

اکنون زمان آن فرا رسیده است که ما همگی عقل و حکمت خود را به کار گیریم تا این موقعیت را به خوبی درك نمائیم و با یك اعتماد نیرومند اخلاقی که برنَز از قدرت و زور است، چنین موقعیت خطیری را مهار نمائیم.

در آغاز تاریخ بشر، نخستین هدف وی ایجاد یك جامعه بوده است، یعنی تشکیل یك سازمان مردمی. در آن دوران اولیه، افراد از محیط های جغرافیائی گوناگون گرد هم می آمدند. ولی در عصر حاضر با این تسهیلات ارتباطی، موانع جغرافیائی دیگر تقریباً واقعیت خود را از دست داده اند، اکنون که اجتماعات بزرگ انسانی به وجود آمده اند منتظر آن هستند که یا یك عرصه مشترك زیستی راستینی برای خود به وجود آورند یا به



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

هر مصیبتی که هم شده تن در دهند، اکنون دیگر نمی توان آنها را گروه کوچکی از مردمان دانست، اکنون جامعه آدمی تشکیل شده است از نژادهای فراوان و گوناگون. مشکلی که در حال حاضر پیش روی ما قرار دارد تك کشور واحدی است که کره زمین نام دارد، جائی که نژادهای گوناگون انسانی، هر کدام به سان یك فرد می بایستی هم آزادی خود را بیابند و هم به میل خویشتن همبستگی تشکیل دهند. انسان کنونی می بایستی به یك اتحاد دست زند، با وسعتی گسترده، با عمقی پر احساس و قدرتی نیرومندتر از گذشته. اکنون که مشکل ما بزرگ است، ما نیز باید آن را با معیار بزرگتری حلّ و فصل کنیم، با ایمانی محکم تر درك کنیم و بپذیریم که پروردگار جهان، در وجود خود انسان است، وقت آنستکه پرستشگاه ایمان خود را با بنیانی مطمئن تر و گسترده تر بنانهیم.

برای تحقق بخشیدن به این امر، نخستین گام ایجاد موقعیت هائی است برای شناساندن افراد گوناگون به یکدیگر. در عرصه هائی که هنوز هم مسئله استثمار و بهرهوری بر آن حاکم است، هرگز نمی توان به چنین اقدامی دست زد. برماست که وضع و موقعی ایجاد کنیم که در آن برخورد منافع وجود نداشته باشد. یکی از چنین موضع و محل ها **دانشگاه** است، جائیکه ما می توانیم در کنار هم به صورت مشترك حقیقت را جستجو کنیم، ما میراث مشترك خود را سهم بندی خواهیم کرد، و این نکته را نیز درك می کنیم که در سراسر جهان هنرمندان، هر یك زیبایی را به نوعی آفریده اند، دانشمندان اسرار جهان را گشوده اند، فیلسوفان راز و رمز هستی را حلّ و فصل کرده اند،

قدیسّان حقایق دنیای معنوی را با زندگی فیزیکی خود سازش داده اند، نه فقط برای پاره ای از نژادهای خاصّ که خود بخشی از آن هستند بلکه برای تمام افراد بشر. هنگامیکه دانشِ کیهان شناسی اتمسفر زمین را به صورت پدیده واحدی شناسایی می کند که قسمتهای گوناگونِ زمین را با هماهنگی و سازش تحت تاثیر قرار می دهد، این دانش حقیقت را شناخته و به آن دست یافته است. و بدین ترتیب ما نیز باید بدانیم که روح بزرگ بشری یکی است، چیزی است واحد که در سطوح مختلف مورد نیاز فعالیّت دارند و این فعالیّت نتیجه اش وحدت است هنگامیکه ما این حقیقت را با دیدی بی طرفانه و بی غرضانه مورد شناسایی قرار دادیم این مسأله به ما می آموزد که به تمام تفاوت های انسانها احترام بگذاریم، در عین حال به وحدت خود نیز واقف باشیم، این را نیز



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بدانیم که کمال وحدت و اتحاد در یك شكلی و یکسان بودن نیست بلکه در سازندگی و هماهنگی است.

این است مشکل عصر حاضر. خاورزمین به خاطر خودش و به خاطر تمام جهان نباید نامکشوف باقی بماند. عمیق ترین سرچشمه مصیبت ها در تاریخ جهان چیزی نیست جز سوء تفاهم، یعنی افراد یکدیگر را درك نکنند. جائیکه ما چیزی را درك نکنیم و نشناسیم لاجرم نمی توانیم عدالت را برقرار کنیم.

من که به سهم خود شدیداً تحت تاثیر مسئولیّت قرار گرفته ام، چیزی که هر فردی نیز در این دوران طبق احساس و درکِ خویش باید تحت تاثیر آن قرار گیرد، به سهم خود مرکزی از یك دانشگاه بین المللی را در هندوستان تشکیل داده ام. این خود بهترین وسیله برای تکامل مسأله ادراك مشترك بین خاور و باختر است. بنا به آنچه در نظر دارم این سازمان، دانشجویانی از باختر زمین را نزد خود فرا می خواند تا شیوه های گوناگون فلسفه، ــ ادبیات ــ و موسیقی هندی را در محیط مناسب خود فرا گیرند. این سازمان آنان را تشویق خواهد کرد که با همکاری دانشمندانی که از هم اکنون آماده شده اند، کارهای پژوهشی انجام دهند.

هندوستان هم اکنون تولّد مجدد یافته است. این سرزمین خود را آماده می کند تا کمکهای خویش را به دنیای آینده تقدیم دارد. در دورانهای گذشته این سرزمین فرهنگ غنی خود را به جهانیان عرضه داشت و در دورانِ کنونی نیز وظیفه مهمّی به غنی سازی فرهنگ جهان نو بر عهده دارد، جهانی که در حال سر بر آوردن از فساد گذشته خویش است. در تاریخ این سرزمین دوران کنونی دورانی است مهمّ، آبستنِ امکاناتی گرانبها. اکنون اگر پیشنهادی برای همکاری از جانب مغرب زمین به سوی وی ارائه شود البتّه پیشنهادی خالی از غرض و مسائل دیگر ــ آن گاه این پدیده را می توان دارای ارزشِ اخلاقی فراوانی دانست که یادبود آن هنگامیکه خاورزمین رشد کرد و خلاّق شد، درخشان و درخشان تر می گردد.

دانشگاههای مغرب زمین به دانشجویان خود این فرصت را می دهند که آنچه مردم اروپا در راهِ شکوفا کردنِ فرهنگ غربی انجام داده اند، فرا گیرند. بدین ترتیب است که ذهنِ خردمند و هوشمندِ غربی به صورت شفاف و درخشانی برای سایر مردمانِ جهان نمودار می گردد. آنچه برای تکمیل این درخشندگی لازم است آن است که خاور زمین چراغهای درخشان ولی پراکنده خود را یکجا گردآوری کند و همه را برای بصیرت و بیدار دلیِ جهانیان عرضه دارد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

زمانی بود که کشورهای بزرگ آسیایی با وجود کناره گیری نسبی آنها از یکدیگر هر یك تمدّن خویش را به تنهائی شکوفا می کردند. امّا اکنون عصر هماهنگی و همکاری با یکدیگر فرا رسیده است. آن بذرهایی که زمانی در گوشه و کنار کاشته شده بودند، اکنون باید در کشتزاری باز و گسترده گردهم آیند و رشد کنند. اگر بخواهیم حداکثر ارزش آنها را بدست آریم و از آن بهره مند شویم وقت آن است که در بازار جهانی مورد ارزیابی قرار گیرند.

ولی پیش از آنکه آسیا آماده همکاری با فرهنگِ اروپایی شود، باید ساختار خود را به گونه ای آرایش دهد که فرهنگهای گوناگونش در هم بیامیزند و با یکدیگر ترکیب شوند. زمانیکه، به چنین موضعی دست یافت آن گاه می تواند به سوی مغرب زمین توجّه کند، گرایش پیدا نماید و با اطمینان خاطر و آزادی، حقیقتِ راستینِ خویش را که از سرزمین و محیط خود کسب کرده با دیدی نوین به جهانیان عرضه دارد. اگر جز این باشد، آسیا میراثِ خویش را که ارزشی نمی توان برایش تعیین کرد در هم کوبیده و به خاکستر تبدیل کرده است. آن گاه می کوشد با تردید و درماندگی فرهنگ غرب را جانشین آن کند، و بدین سان متاع خود را ارزان، بی معنا و جلف ساخته و به اصطلاح معروف به ثمن تبخسْ فروخته است. اگر بدین سان هویّت و شخصیّت خویش را گم کند و نیرویش را از دست دهد آیا می تواند کمکی، هر چند اندك به سرزمینهای دیگر جهان عرضه دارد؟ آیا این ورشکستگی وحشتناكِ او شامل روح مغرب زمین نیز نمی گردد؟ اگر سراسر جهان سرانجام پیرو فرهنگ مغرب زمین گردد و به این ورطه مبالغه آمیز و پر غلّو فرو افتد و همه چیز زندگی تقلیدی گسترده و مسخره از مغرب زمین شود آن گاه این عصر نوین بی گمان راه فنا در پیش خواهد گرفت و در زیر بار سنگین بطالت خویش خرد و خمیر خواهد شد. با چنین باوری آرزوی من آن است که عرصه چنین دانشگاهی را اندك اندك با گامهای ساده ای گسترش دهم، تا زمانی فرا رسد که چنین کانونی سراسر پهنه فرهنگهای خاورزمین را در بر گیرد (آریاییها ـ سامیها ـ مغولها و دیگران) هدف این کانون معرّفی معنویّات روح شرقی به جهانیان است.

در خلال مسافرتهایم به اروپا یك نکته بر من محقّق شد: در زمینه درك فلسفه و هنر خاورزمین اشتیاق شدیدی در میان اروپائیان بیدار شده است. ذهن و فکر غربی، در فلسفه شرق در جستجوی حقیقت و زیبایی است. زمانی بود که خاورزمین در زمینه ثروتهای مادّی شهرت و اعتباری افسانه ای داشت، جویندگانِ چنین ثروتهایی از آن سویِ جهان به سوی خاور هجوم می آوردند. پس از چندی این کعبه مال و منال، بُعد خود را



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

تغییر داد: خاورزمین به خاطر گنجینه عظیم حکمتِ باستانی خویش شهرت و اعتبار کسب کرد. اکنون که در این جنجال جهانی تلاش برای کسبِ قدرت و ثروت، در عین حال فریادِ آدمیان برایِ دریافت غذای روح و معنویّات برخاسته است، و چنین عطشی سراسر مغرب زمین را فرا گرفته، خاورزمین فرصتی دارد تا گنجینه معنویات را به نیازمندان هدیه کند. زمانی بود که چنین معنویّاتی را ما در هندوستان به طور مطلق از آنِ خویش داشتیم. پدیده ای بود زنده، برای خود اندیشه داشت، احساس داشت وجود خویش را عرضه می داشت، هم درك می کرد و هم تولید. اندك اندك آموزش و پرورش نوین غربی آن را تحت الشعاع قرار داد تا جائیکه کم و بیش نادیده انگاشته شد. ما اکنون بناهای مدرنِ بزرگی داریم، انواع و اقسام کتابها و سایر موانع و سدّها، با شکوه و پر زرق و برق تا ذهن ما را بفشارد و لگدکوب کند. این پدیده های پرزرق و برق به سان کتابخانه هایی هستند ساخته شده از چوب خشك و شفّاف، مملّو از کتابهای جلد چرمی فریبا، ولی محتوی اطلاّعات دست دوّم. مختصر آنکه آن ذهن و روح و معنویّات دیگر رنگ و بوی اصلی خود را از دست داد، در عوض از دکّان نجّاری لاك الکلی برّاق و شفّاف به عاریت گرفت تازه اینها هم ارزان به دست ما نیامده هزینه کردیم پول دادیم، اندیشه های لطیف خود را قربانی نمودیم، در عوض چیزی به ما دادند که رسماً آموزش و پرورش خوانده می شود. گزاف نیست اگر بگوییم چنین عینكِ شیك و باشکوه را به بهایِ بینایی و دید چشمِ خود خریداری کرده ایم.

الهه مخصوص ما در هندوستان در زمینه دانش آموختن ساراسواتی Saraswati نام دارد. اطمینان دارم شنوندگان و خوانندگانِ من در مغرب زمین بسیار خوشحال خواهند شد وقتی بشنوند که رنگِ پوستِ چهره این الهه سفید است، سبزه نیست! امّا نکته مهمّ آنکه اوّلا او زنده است، ثانیاً از جنس لطیف است و بر روی گلِ نیلوفر آبی می نشیند. معنای نمادین این جریان آن است که این بانو در کانون حیات و قلب هستی مکان دارد، قلبی که به سوی زیبایی و نور آسمانی باز می شود.

آموزش و پرورش غربی که ما سعادتِ فرا گرفتنش را داشته ایم پدیده ای است فاقد شخصیّت، خشك و جامد، رنگ چهره او نیز سفید است ولی سفیدی آن از نوع گچ دیواری است که شستشویش داده باشند. مکانی که او می نشیند یا در محفظه های سردِ دروس کلاسی است یا در ذهنِ معلّمانِ مدارس، ذهنهایی به گونه قالبهای یخی.

هنگامیکه به عنوانِ پسر بچّه ای به مدرسه می رفتم و مجبور بودم چنین آموزش و پرورشی را فرا گیرم آن فرآیند تاثیر عجیبی بر ذهن و روحم نهاد که من آن را در جای



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دیگری شرح داده ام. احساس من در آن هنگام شباهت فراوانی به احساس یك درخت داشت، درختی که اجازه ندارد زندگی طبیعی خود را ادامه دهد بلکه باید اجباراً بریده شود تا به صورتِ جعبه های چوبی در آید. پیش درآمد چنین آموزش غربی شبیه یك مراسم زیبایِ زناشویی نبود که ذهن شرق و غرب را در یك تفاهم مشترك به هم پیوند دهد. چنان آموزش و پرورشی با شیوه ای مصنوعی و حساب شده قصد داشت که افرادی را برای حمل و کشیدن بارهای مردم سفید پوست مغرب زمین بپروراند. چنین روش و نیّتی هنوز هم دست از نظامِ آموزشیِ ما بر نداشته است، در حالیکه دانشگاههای ما خود مطالب و موادّ دیگری نیز به این بار سنگین افزوده اند. ولی این افزایش به سانِ آن است که بر بار گندمی که یك گاو به بازار حمل می کند، پیمانه ای بیفزایند، وضع او چندان تغییری نمی کند.

هنگامیکه ذهن آدمی برای مدّتی طولانی از غذای طبیعی حقیقت و آزادی در زمینه رشدِ خویش محروم شود، خود به خود به صورتی غیر متعارف به دنبال موفقیّت می رود. اکنون دانشجویان ما قربانی چنین انحرافی شده اند یعنی تلاش آنها فقط و فقط برای موفقیّت در امتحانات است و بس. چنین موفقیّتی عبارت از تلاشِ فراوان برای کسبِ بالاترین نمره درسی با درك و جذب کمترین معلومات و دانش است. این نوعی خیانت است به حقیقت، ذهن کجی است به روشنفکری، این نوعی فشاری است احمقانه بر ذهن و روح آدمی که تشویقش می کند به اصطلاح معروف سر خود کلاه بگذارد! امّا از آنجا که با این کار ما مجبور می شویم موجودیت ذهن و روح را فراموش کنیم، نتیجه اش برایمان مطبوع و خوشایند می شود. در چنین امتحاناتی، ما موفق می شویم و از آن طرف به صورتی قالبی تبدیل می شویم به حقوقدان ــ کارمند اداره ــ بازرس و پلیس، و بدینگونه در همان جوانی خود، زندگی را بدرود می گوئیم.

دانشگاه هرگز نباید به سازمانی مکانیکی تبدیل شود، سازمانی برای جذب و توزیع دانش. از طریق دانشگاه هاست که مردم باید با مهمان نوازی، اندوخته های ذهنی و معنوی خود را به دیگران تقدیم دارند، و به نوبه خود هدایائی معنوی از سایر مردم جهان دریافت دارند. ولی در سراسر هندوستان حتی یك دانشگاه هم در این عصر نوین وجود ندارد که یك دانشجوی خارجی یا هندی بتواند در آن به شیوه صحیحی فرآورده های روحی و معنوی هندی را کسب کند. برای کسب یك چنین دانشی، ما باید از دریا بگذریم و در آستان سازمان های آموزشی فرانسه و آلمان، دقّ الباب کنیم. سازمان های آموزشی سرزمین ما کاسه گدائی به دست گرفته اند، این سازمان ها از آبرو و اعتبار



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

علمی و روشنفکری ما می کاهند، ما را تشویق می کنند از پرهای رنگین عاریت گرفته شده، دکوراسیون احمقانه ای عرضه داریم.

بنابه همین علت بود که من بر آن شدم تا با وجود تمام دشواری ها، مکتب و دانشگاهی در بنگال بنیان نهم، در حالی که این اقدام مغایر حرفه ام به عنوان یك شاعر بود. شاعر، که الهام راستین خود را زمانی می تواند دریافت کند که فراموش نماید رئیس یك مدرسه است. امید من آنست که در این مدرسه جُرثومه ای تشکیل شود که گرداگرد آن یك دانشگاه طبیعی و بومی کشور ما، راه رشد و شکوفائی خویش را پیدا کند، دانشگاهی که به روح و ذهن هندیان کمك نماید تا به صورتی کامل نسبت به طبیعت وجود خود آگاهی پیدا کنند. برای یافتن حقیقت، آزاد باشند و این حقیقت را هر جا که یافتند از آن خویش نمایند. با معیار وجودی خویش داوری کنند و میدانی فراهم آورند تا نبوغ خلاّقه خویش را در آن عرضه دارند، از سوی دیگر حکمت اصیل خود را تقدیم میهمانانی نمایند که از سایر بخش های جهان فرا می رسند.

آدمی به هوش و خرد خویش افتخار می کند و این افتخار از نوع فرهنگی است. از سوی دیگر فرهنگ نیز از درونِ خود شکوفا می شود نه از پیشرفت های بیرونی. زمانی که این افتخار، تسلیم و زبون مادیات گردد، لاجرم، انسان خردمند و روشنفکر خوار و خفیف می گردد. هند امروزی بر اثر کسب و اشاعه آموزش و پرورش نوین، از چنین خواری و خفّت رنج برده است. زمانی بود که این سرزمین برای فرزندان خود فرهنگی فراهم می کرد که نتیجه و حاصل خلاقیت ها و اندیشه های کهن بود. اکنون آن فرهنگ گرانبها کنار نهاده شده است، و ما مجبور شده ایم تسلیم چرخ سنگین آسیایِ [آسیاب] موفقیت در امتحانات شویم، نه برای فراگیری دانش بلکه برای آنکه نشان دهیم شایسته استخدام در سازمان هائی به سبك و سیاق انگلیسی هستیم. جامعه تحصیلکرده ما بدین ترتیب، جامعه با فرهنگی نیست بلکه جامعه ایست تشکیل شده از یك مُشت کاندیداهای با صلاحیّت. در همین احوال هم میزان استخدام داوطلبان با صلاحّیت کاهش می یابد و به اصطلاح معروف راه ورودی آن روز به روز تنگ تر می شود، نتیجه آن نارضائی عمومی است. شگفت آنکه همان مقاماتی که مسئول چنین فرایندی هستند، سرزنش را متوجه قربانیان خویش می کنند. بدینگونه است که انحراف طبیعت انسانی صورت می گیرد. در این میان بزرگترین آسیب و زیان بر آنهائی وارد می شود که بیشترین رنج را کشیده اند.

بروز این فرایند به سان آن می ماند که افراد قبیله ای نیمه وحشی عادت کرده باشند



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

سر و صورت خویش را با پرهای پرندگان زینت دهند و از این راه اندك اندك آنها را به ورطه فنا اندازند، سپس روزی که نسل پرندگان منقرض گردید، خود پرندگان را مورد سرزنش قرار دهند! زمامداران ما می کوشند بیزاری ما را نسبت به فراگیری دانش سرزنش کنند، در حالی که نظام و مکانیسمی که آنها در دست دارند فرآورده اش دانش نیست، بلکه گواهینامه و دانشنامه است.

چه نیکوست که به پرنده پای در زنجیر یادآوری کنیم که بال های زیبایش برای پریدن و بلند پروازیست ولی از آن نیکوتر آن است که زنجیر او را از پایش باز کنیم.

تأثرانگیزترین بخش این تراژدی آن است که این پرنده اینگونه آموخته است که زنجیر زیبا و خوش رنگ پایش را به عنوان زینت به کاربرد و به آن افتخار کند، فقط از این جهت که وقتی این زنجیر تکان می خورد و حرکت می کند به زبان انگلیسی آن هم خیلی با طمطراق صدای جرنگ جرنگ به راه می اندازد! در زبان بنگالی ضرب المثل نوینی وجود دارد که ترجمه آن چنین می شود: «کسی که خواندن و نوشتن را یاد می گیرد، سوار يك کالسکه دو اسبه است.» در زبان انگلیسی نیز ضرب المثل مشابهی وجود دارد: «دانائی توانائی است.» این يك رُشوه شکوهمندی است که به دانشجو داده می شود، وعده پاداشی گرانبها که ارزش آن از خود دانش بیشتر است. وسوسه ای که در این زمینه پیش روی ما قرار می گیرد، در حقیقت دروغی است نیم بند یا لااقل نیمی از حقیقت است، به سان ضرب المثل محترم و معروفی که می گوید: «صداقت بهترین سیاست است»

چیزی که همه سیاستمداران در سراسر جهان در دل به آن می خندند. امّا متاسفانه آموزش و پرورشی که تحت نظامی پر و پا قُرص در زمینه استفاده کردن و خوردن میوه دانش از راه غلط و عوضی اِعمال می شود، به راستی هم شخص را در جهانی این چنین، به رفاه و قدرت می رساند و سوار بر همان کالسکه کذائی می کند. و من از منابع موثقی شنیده ام که مغرب زمین نیز در اندیشه پیاده کردن همان نظام آموزشی دنیائی و بهرهوری است.

در جاهائی که ساختار جامعه نسبتاً ساده است و موانع اندك، ما به آشکار مشاهده می کنیم که چگونه فرایند حیات، آموزش و پرورش را به اهداف حیاتی رهنمون می شود. نظام آموزشی مردمی، که فرایندی بومی هندوستان است و اکنون در حال فنا، با زندگی مردمان عجین و آمیخته بود. این نظام به صورتی طبیعی در مجراهای اجتماعی جریان داشت و راه خود را باز می کرد. این، نظامی است که از آبیاری گسترش یافته فرهنگی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بهره مند می شود. استادان آن که مردانی مجرّب و ورزیده هستند، پیوسته دیگران را نزد خویش فرا می خوانند، در روستاهای ما، اجتماعات پر جمعیتی تشکیل می دهند، و در این اجتماعات اندیشه ها و آرمانخواهی را در مورد زمین و کشت و کار به موثّرترین شیوه بیان می دارند. این شیوه آموزشی از جمله شامل فعالیت های هنری نیز می شود: خواندن حماسه های کهن، خواندن متون پورانا Puranas که سوابقی از تاریخ کلاسیك است، اجرای نمایش های گوناگون که بر پایه اسطوره و افسانه ها استوارند، نقل داستان زندگی قهرمانان کهن، و بالاخره همخوانی و همسرائی ترانه هائی از ادبیات مذهبی باستانی. آشکار است که طبق روال این نظام آموزشی، ما قادر می شویم درك کنیم که زندگی در قالب یك انسان، فرایندی عظیم است که برای رسیدن به آرمانش، فلسفه ای عمیق مورد نیاز است، برای بیانش شعر و شاعری، و برای استمرارش خوی قهرمانی. در رابطه با چنین فرهنگی، هر چند مردم عادی و عامی هندوستان از نظر فناوری کم سوادند، ولی از همان آغاز فرا گرفته اند که با صداقت روابط اجتماعی برقرار کنند، ایثار و مهار نفس امّاره را در دست داشته باشند، که تمام اینها در تك واژه واحدی بیان می شود «دارما» «Dharma»

شاید چنین نظام آموزشی برای زندگی در هم و پیچیده امروزی، بسیار ساده به نظر آید. ولی باید در نظر داشت که اصل و اساس زندگی اجتماعی، در مراحل مختلف تکاملش یکسان و به صورت واحدی باقی می ماند. و در هیچ شرایط و مراحلی این حقیقت را نمی توان کتمان کرد که تمام پیچیدگی ها و مسائل مدغم زندگی انسانی زمانی هماهنگی لازم خود را خواهد یافت که کشمکش ها و تعارض ها پایان یابند. در این دنیای متمدن بسیاری مسائل و امور حاکم جا و مکانی بیش از آنچه شایسته آنهاست اشغال کرده اند. بار سنگین بسیاری از این فرایندها، بیهوده و عَبث است. انسان متمدن با تحمل چنین بارهای گرانی ممکنست نیروی فراوانی از خویشتن را هدر دهد، ولی نکته مهم آنکه در این راه، مهارت و کاردانی اندکی از خود نشان می دهد. اگر از فراسوی آسمان ها خدایان بر این منظره نظر اندازند، غولی را مشاهده خواهند کرد که از اعماق گرداب ها خود را خلاص می کند و بیرون می آید، دریغا که تازه شنا کردن بلد نیست!

ریشه و منشأ تمام این بردگی پر رنج داوطلبانه، هوس و حرص مال اندوزی است. هنگامی که این تمدن به ظاهر مدرن با حرص و آز عجین شده است، نبرد با این فرایند بسیار دشوار است. این جریان را من شخصاً در میان پسر بچه های خردسال مدرسه ام مشاهده کرده ام. در خلال سال های نخستین مشکلی پیش نمی آید. امّا به محض آنکه



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

به کلاس های بالاتر رسیدند، حکمت دنیائی آنان ـ بیماری مربوط به افزایش سن و سال ـ اندك اندك خودنمائی می کند. همان بچه های اولیه با خوئی تند و تیز کوشش می کنند تا دانشی نیندوزند بلکه فقط در امتحانات موفق شوند. در عصر نوین، مشاغل بسیار بیش از گذشته هم فراوان و هم پر زرق و برق شده اند. نیاز به آموزش های خاص دارند، در این راه، آموزش و پرورش آزادی معنوی خود را فدای جاه طلبی می کند. ولی طبیعت درونی و باطنی انسان آزرده خاطر می شود و می کوشد خود را از قیود و بندهای خفه کننده رها سازد. و اینست علت این مسئله که در هر گوشه ای از جهان، کم و بیش ما با ناخشنودی از نظام آموزشی روبرو می شویم، نظامی که با قید و بندهایش بر خرد و حکمت راستین سرپوش می گذارد.

در هندوستان نیز یك احساس مُبهم ناخرسندی در زمینه تأسیس مدارس ملی بروز کرده است، متاسفانه همین نظام آموزشی رایج ما، در سرکوب شجاعت و ابتکارمان در عرصه فکری موفق بوده است. آموزشی که در حال حاضر، ما، در مدارس خود می بینیم، تشویقمان می کند از خود چیزی تولید نکنیم بلکه از دیگران وام بگیریم. و اکنون ما، در این مرحله هستیم که برنامه های آموزشی خویش را از سازمان های اروپائی به عاریت بگیریم. محصولات کشاورزی لگدمال شده ما، در این اندیشه است که دست کمك به سوی کشتزارهای همسایگان دراز کند. برای تعویض و تبدیل چنین صحنه ای، ما فراموش کرده ایم که برای راه رفتن با ساق ها ضعیف خودمان بهتر آنستکه عضلات ساق و پا را تقویت کنیم تا عصای چوبین از دیگران قرض کنیم.

ولی هنگامی که ما می خواهیم از همسایه ی بیگانه ای کمك بگیریم، اصل و منشأ و شرایط یاری گرفتن را بکلّی از یاد می بریم. اگر یك ماهی، پژوهش و فعالیت یك دانشمند را که بر روی میمونی در جنگل مطالعه کند، مد نظر قرار دهد، من یقین دارم که وی بیشتر شاخه هائی را که میمون بر رویشان جست و خیز می کند مورد توجه قرار می دهد تا خود میمون. در یك دانشگاه خارجی، ما چیزها می بینیم: ساختمان های منشعب شده فراوان، مبل و اثاثه جوراجور، ضوابط و مقررات مختلف، ولی آن میمون مورد مطالعه را که گرفتنش دشوار است، و ساختنش دشوارتر، کمتر مورد توجه قرار می دهیم. چه آسان است فراموش کردن این نکته برای ما، که روح زنده دانشگاه های اروپائی بر جامعه آنها، پارلمان، ادبیات، و فعالیت جمعی آنان گسترده شده است. در تمام این کنش ها، مردمانشان در تماس دائم با فرایندهای معنوی خود هستند. افکار و اندیشه های آنان، همانگونه که در کتاب هایشان منتشر می شود، در ذهن و روح



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مردمشان نیز جایگزین می گردد. اگر زیانی از آموزش های آکادمیك آنان بروز کند، لااقل تا میزانی با فعالیت معنوی و پویایشان جبران می گردد. این بسان آن منبع راکد آبی است که با کسب رگبار باران، طراوت و شفافیت خود را حفظ می کند. در آموزش های صرفاً آکادمیك، ما می توانیم مطالب و موضوعاتی بیابیم ، امّا انسانی را که در جستجو و به دنبال چنین موضوعاتی است، پیدا نمی کنیم بنابراین بخش حیاتی آموزش و پرورش، کماکان ناقص باقی می ماند.

ما می توانیم در مورد دانشگاه های خودمان ادّعا کنیم که در آنجا بسته های لاك و مهر شده حقیقت و مقاماتی که آنها را توزیع کنند وجود ندارد، ولی حقیقت موجود است، حقیقتی که با شیفتگان و جستجو گرانش تماس حیاتی دارد و نیز با کسانی که در پی کشف آن هستند. و نیز ما باید در نظر آریم که نیروهای معنوی و فکری که در سراسر کشورمان پخش و گسترده شده، خود مهمترین رسالت دانشگاه را تشکیل می دهند که مانند هسته مرکزی یك سلّول زنده، می بایستی جرثومه حیات معنوی انسان ها را تشکیل دهد.

شنیده ام که فراهم آوردن یك اتحاد معنوی در هندوستان، امری محال است و این به علت آنستکه در این سرزمین زبان های فراوانی وجود دارند. این بیان همانقدر غیر معقول است که بگوئیم چون یك انسان اعضاء گوناگونی در بدن خود دارد، قادر نیست که وحدت حیات را در وجود خود احساس نماید، و بدین ترتیب فقط یك کرم خاکی که سراسر وجودش از یك دم تشکیل شده حق دارد بداند که صاحب یك بدن است.

بیائید قبول کنیم که هندوستان شبیه، هیچ یك از کشورهای بزرگ اروپائی نیست، که برای خود زبان مستقلی دارد، بلکه این سرزمین شباهت بسیاری به خود اروپادارد، که در آن مردمان گوناگونی با زبان های بسیار گوناگون زیست می کنند. با اینهمه اروپا یك تمدن مشترك و عمومی برای خود دارد، با یك وحدت معنوی که پایه آن بر یکسانی زبان استوار نیست. این درست است که در مراحل اولیه ساختار فرهنگی اروپا، سراسر آن زبان لاتین را برای زبان علمی بکار می بردند. آن مرحله ای بود ابتدائی به سان شکوفه ای که گلبرگ هایش در حال گشودن بودند. ولی هنگامی که آن فرهنگ به تکامل رسید، تنها از همان تك ارابه دیگر استفاده نکرد. هنگامی که کشورهای بزرگ اروپائی زبان های فردی و مستقل خود را پیدا کردند، آنوقت بود که اتّحاد راستین فرهنگ ها در مغرب زمین عملی گردید و واقعیت پیدا کرد، آنگاه تبادل آراء و تجارت اندیشه ها به صورت کامل اجرا گردید. ما بخوبی می توانیم نزد خود مجسّم کنیم که اگر فرانسه ـ ایتالیا ـ آلمان ـ و انگلستان،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

معنویات و پیشرفت های فرهنگی خود را تقدیم صندوق و عرصه معنوی و علمی سراسر اروپا نمی کردند، آنگاه چه زیان جبران ناپذیری نصیب اروپا می گردید.

زمانی بود که سرزمین هندوستان ما یك زبان فرهنگی مشترك سانسکریت داشت. ولی برای یك تجارت کامل افکار و اندیشه ها هندوستان نیازمند آن بود که تمام زبان ها و فرهنگ های بومی اش تمامی نیروهای معنوی خویش را متمرکز سازند تا از آن راه، مردمانش اندیشه های خود را عرضه دارند، و این مسئله هرگز از راه استفاده از یك زبان بیگانه میسر نمی بود.

در کشورهای متحده امریکا، کانادا، و سایر مستعمرات انگلیسی، زبانِ مردم، انگلیسی است. این زبان دارای ادبیات بزرگی است که تولد و رشد آن در تاریخ جزایر انگلستان صورت گرفته است. ولی هنگامی که این زبان با تمام فرآورده هایش در خلال سالیان متمادی در خاك مادریش به بلوغ و کمال رسید، به سرزمین های دیگر انتقال یافت، سرزمین هائی که تاریخی جداگانه و رشد و تکاملی جداگانه داشتند، آن وقت بود که این زبانِ تازه وارد، مجبور بود که پیوسته رشد فرهنگی بومی آن سرزمین ها را سرکوب کند، و قضاوت فردی و آزادی کامل بیان شخصی را مانع شود. غنای زبان انگلیسی با تمام شکوه و جلالش، هنگامی که به سایر محیط ها انتقال یافت تبدیل به یك محظور شد، عیناً مانند آنکه در وجود نهنگ در دریا ریه (شش) قرار دهند. اگر وضع واقعاً چنین باشد، حتی برای آن نژادهائی که هنوز هم زبان مادری شان همان زبان مادربزرگشان است، می توان مجسّم کرد که چه مصیبتی به بار خواهد آمد زمانی که برای ارابه فرهنگ خود، نیروی محرکه ای به سان یك زبان بیگانه به کار برند. یك زبان مانند یك چَتر یا پالتو نیست که شخصی اشتباهاً دانسته یا ندانسته آنرا به عاریت گیرد، زبان در حقیقت به سانِ یك پوست است، پوستی زنده. اگر بدن و جسم یك یابوی بارکش را در پوست یك اسب مسابقه، اسبدوانی فرو کنیم، عقل بما حکم می کند که چنین موجود غیرعادی نه در مسابقه اسبدوانی پیروز می شود و نه در کشیدن یك گاری. آیا شما تا کنون به کار هنرمندان مدرن و نوگرای ژاپنی که از هنرهای اروپائی تقلید می کنند، توجه نکرده اید؟ اینگونه تقلیدها ممکن است نتایجی هم در بر داشته باشد ولی این نتایج به سانِ شفافیت گل های مصنوعی هستند که هرگز میوه ای عرضه نخواهند داشت.

همه کشورهای بزرگ مجامع و مراکزی حیاتی برای زیست و تکامل معنویات دارند، جائی که معیاری ممتاز از فراگیری عرضه می شود، و ذهن و روح مردم خودبخود بدان سو کشیده می شود و محیطی جهت پرورش نبوغ فراهم می گردد، و در آن محیط افراد



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

لیاقت و استعداد خود را عرضه می دارند تا به سهم خویش گامی در جهت اعتلای فرهنگ کشورشان بردارند. بدین ترتیب همگان، آتش درخشان حکمت و دانش سرزمین خویش را برمی افروزند تا شعاع آن به خارج از آن سرزمین نیز برسد.

در یونان، شهر آتن چنین مرکزی بود، در ایتالیا، رُم، در فرانسه، پاریس. شهر بنارس، مرکز فرهنگ سانسکریت ما بود و هنوز هم هست. ولی فرا گرفتن سانسکریت، به تنهائی تمام عناصر فرهنگی ما را که در هند نوین وجود دارد، نمی تواند عرضه دارد.

اگر آنچه را که پاره ای مردم می گویند، امری مسلّم و حتمی فرض کنیم: اینکه می گویند فرهنگ غربی تنها منبع نور و درخشندگی برای روح و اندیشه ماست، این به سان آنستکه ما برای طلوع بامداد و آغاز روز به ستاره ای بسیار دور دست تکیه کنیم و به انتظار آن باشیم که این ستاره که خورشیدی برای منظومه دیگریست بر ما بتابد و بامداد طلوع کند. این ستاره ممکن است نوری به ما عطا کند ولی این نور برای ما روز نمی شود، ممکن است این نور در سفر اکتشافی ما بر ایمان کمکی باشد، ولی هرگز حقیقت محض را در برابر دیدگان ما روشن نمی کند در حقیقت ما هرگز نخواهیم توانست نور سرد این ستاره را برای گرمای حیات خویش به کار بریم. اینست دلیل آنکه چرا آموزش و پرورش اروپائی برای هندوستان، تنها دروس مدرسه ایست و فرهنگی به بار نمی آورد، يك قوطی کبریت است، برای روشن کردن چیزهای جزئی، نور بامدادی به ارمغان نمی آورد، نوری که زیبائی و راز و رمز حیات را بر ایمان روشن کند.

اجازه دهید فاش بگویم که من نسبت به هیچ فرهنگ بیگانه ای به خاطر بیگانه بودنش، بدگمانی ندارم. بر عکس، به باور من تأثیر يك چنین نیروهای خارجی برای تحرك طبیعت معنوی ما ضروری است. همه می دانند که قسمت اعظم روح مسیحیّت، نه تنها با فرهنگ کلاسیك اروپائی بلکه با طبیعت اروپائیان، ضدّیت دارد. با اینهمه این جنبش اندیشه ای بیگانه که پیوسته خلاف جریان ذهنی اروپائیان حرکت می کند، مهم ترین عامل در تحکیم و غنی سازی تمدن اروپائی بوده است. در حقیقت بومیان اروپائی هنگامی از خواب بیدار شدند و به تحرك افتادند که تأثیر عظیم این نیروی فکری بیگانه را با تمام مشخّصات مشرق زمینی اش درك و لمس کردند.

اکنون همان جریان در هندوستان در شرف وقوع است. فرهنگ اروپائی به سرزمین ما رسیده است، نه تنها با دانش خود بلکه با سرعت و شدت خویش.

پس بار دیگر بیائید اعتراف کنیم که دانش نوین، هدیه بزرگ اروپا برای تمام بشریّت است. در هندوستان، ما باید حق شناسانه این هدیه را از اروپا بپذیریم تا آنکه از مصیبت



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

عقب افتادگی نجات یابیم. چنانچه در این زمینه تأخیر کنیم نخواهیم توانست از محصول فعلی زمان خویش بهره مند گردیم. آنچه من اعتراض دارم، برنامه تَصنُّعی است که طبق آن آموزش و پرورش خارجی می کوشد تمام سطوح روح ملی ما را اشغال کند و با این ترتیب فرصت های بزرگی را که برای پیدایش اندیشه های بزرگ در زمینه ترکیب حقایق وجود دارد، بکشد یا لکدگوب کند. اینست نگرانی من که می اندیشَم عناصر فرهنگ خود ما باید تقویت شود، نه اینکه با فرهنگ غربی مقابله کند، بلکه آن را بپذیرد و جذب خود نماید، آن را برای بقاء ما بکار گیرد، نه آنکه آن را سر بار ما سازد، نه بر فرهنگ ما آقائی و سروری کند و نه آنکه سرش به کار خود باشد و به مُشتی متون و کتاب درسی بپردازد.

فرهنگ هندی در چهار رود جریان داشته است: ودائی Vedic پورانیك ـ Puranic بودائی ـ Buddhist و جین. Jain. منبع این رودخانه ها در اوج و قلّه هشیاری و آگاهی هندیان بوده است. ولی باید در نظر داشت که رودخانه متعلق به یك کشور، تنها از آبهای خود تغذیه نمی کند. سرچشمه براهماپوترا، Brahmaputra در تبّت به رود گنگ هندوستان کمك می رساند. کمك های دیگری نیز به فرهنگ اصیل هندی و اصل شده است. مثلا آئین محمّدی (اسلام) مکرر در مکرّر به فرهنگ اصیل هندی وارد شده است. این فرهنگ مذهبی از خارج وارد هندوستان گردیده و دانش و دموکراسی مذهبی را به ما عطا کرده است. آئین محمّدی به موسیقی ما، به معماری ما، به نقاشی ما و به ادبیات ما غنای دائمی بخشیده است. آنها که زندگی و نوشتارهای قدیسین قرون وُسطای ما و نیز جنبش های مذهبی را که در زمان اسلام در سرزمین ما شکوفا گردید مطالعه کرده اند به خوبی آگاه هستند که تا چه حد ما به این موج فرهنگی خارجی مدیون هستیم.

بنابراین در مرکز آموزش های هندی، ما باید جائی برای این فرهنگ های متفاوت فراهم کنیم: فرهنگ و دائی ـ پورانی ـ بودائی ـ جائینی ـ اسلامی ـ سیك و زرتشتی. فرهنگ های چینی، ژاپونی، تبتّی نیز باید بر آنها افزوده شود، زیرا در گذشته هندوستان در مرزهای خود محصور نبود. بنابراین برای شناخت این سرزمین و روابط آن با تمام قاره آسیا، این فرهنگ ها نیز باید مورد مطالعه قرار گیرند. سپس در کنار آنها سرانجام باید فرهنگ مغرب زمین نیز جای داده شود. زیرا در آن هنگام است که ما می توانیم این آخرین کمك فرهنگی را نیز به توشه غنی خود بیفزائیم. رودی که به آرامی در بستر خود جریان دارد، از آن ماست و می تواند از کمك های اطراف بهره مند گردد، ولی هنگامی که این رود بستر سیلاب شد، آنوقت فقط مصیبت به بار می آورد.

افرادی هستند که به صورت انحصاری مدرن و نوگرا هستند، آنها بر این باورند که گذشته



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دیگر ورشکست شده است و میراثی برای ما باقی ننهاده است، تنها میراث واگذارده مقداری قرض و بدهکاری است. آنها نمی خواهند بپذیرند ارتشی که به جلو گام برمی دارد، از پشت سر خویش تغذیه می شود. چه نیکوست که به این افراد یادآوری شود بزرگترین مراحل رُنسانس Renaissance ـ تولد دوباره ـ در تاریخ، مراحلی بودند که در خلال آنها انسان ناگهان کشف کرد که بذر اندیشه جدید در انبار غلّه گذشته موجود است.

افراد شوربختی که محصول گذشته خود را از دست داده اند، محصول زمان حال را نیز به دست ندارند. آنها بذر مورد نیاز کشت و زرع خود را گم کرده اند و اکنون برای امرار معاش دست تکدّی به سوی این و آن دراز می کنند. ما نباید چنین بیندیشیم که یکی از همین مردمان محروم شده از ارث هستیم. اکنون برای ما زمان آن فرا رسیده است که گنجینه عظیم ذخایر نیاکان خود را بگشائیم و گوهرهای گرانبهای آن را برای تجارت زندگی خویش به کار بریم. بیائید با کمك این ذخائر، کاری کنیم که آینده خود را از آنِ خویش سازیم و هستی کنونی خویش را فدای خوشه چینی در زباله دانِ دیگران نکنیم.

تا اینجا من فقط جنبه معنوی آموزش و پرورش را مورد بحث قرار دادم. زیرا حتی در مغرب زمین نیز تقریباً تأکید مطلق بر آموزش و پرورش معنوی ذهنی و معنوی است. دانشگاه های مغرب زمین هنوز هم به طور کامل معنای راستین حیات را درك نکرده اند. و باید دانست که قسمت عمده حیات آدمی را نمی توان تنها با زبان واژگان بیان کرد. بنابراین باید به دنبال زبان های دیگر رفت: مسیر ـ رنگ ها ـ اصوات ـ جنبش ها. اگر در این زمینه ها ما تسلّط کاملی یافتیم آنگاه خواهیم توانست ماهیّت و طبیعت خویش را بشناسیم. به کارگیری آموزش و پرورش تنها گردآوری حقایق نیست، بلکه شناخت انسان و شناساندن انسان به انسان های دیگر است. این وظیفه هر انسانی است که نه تنها دست کم تا حدودی بر زبان معنویات تسلّط پیدا کند، بلکه بر شخصیّتی که خود زبان هنر است، دست یابد. برای انسان این خود جهانی بزرگ است، گسترده و عمیق، این جهان درونی خلاّقه. این براستی جهان هنر است. فراموش کردن و غفلت از چنین عرصه ای، محروم ماندن از دانش و آن میراث عظیم انسانی است که از همان آغاز تاریخمان، به انتظار ما بوده است. این به سان کر بودن در برابر ندای ابدی انسان است، ندائی که به همه انسان ها پیامی ماوراء سخن بیان می دارد. از نقطه نظر آموزش و پرورش ما اروپا را می شناسیم: سرزمین دانش و ادبیات. بدین ترتیب نظر ما در مورد فرهنگ نوین این سرزمین در حصارهای گرامر و آزمایشگاه، محدود می شود. در حقیقت ما به طور کامل



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

حیات وابسته به جنبه زیباشناسی انسان را نادیده می گیریم، آن عرصه را پرورش نمی دهیم و می گذاریم که علف های هرز در آن پهنه بروید. روزنامه های ما فراوان و پر بار هستند، اجتماعات ما قالبی هستند و فعالیت ما در آنجا ریزه خواری چیزهائیست که از معلّمان انگیسی وام گرفته ایم. ما با اشگ های خود محیط خویش را مرطوب می کنیم. ولی کجا هستند هنرهای ما که مانند گلهای بهاری شکوفا شوند و گنجینه های معنوی و درونی ما را عرضه دارند؟ از این نظر، یعنی از نظر این نقص و کمبود بزرگ آموزش و پرورش نوین ما، ما مجبوریم و نفرین شده ایم که تا پایان راه یك بار سنگین و مرده و ناشنوای حکمت را بر دوش کشیم. ما به سان شوربختانی مطرود، از محل خود در جشنواره فرهنگ رانده شده ایم، و از پشت دیوار نظاره گر چیزهائی هستیم که از آنِ ما نیستند، رنگها، آشکال، ترانه هائی که به ما متعلق ندارند. آنچه به ما تعلق دارد آموزش و پرورش یك زندان است، زندان با اعمال شاقه با لباسی نامناسب که تازه حداکثر صرفه جوئی را هم در دوخت آن به کار گرفته اند. ما را مجبور ساخته اند تا فراموش کنیم که کمال رنگ و شکل و بیان، متعلق به تحرك زندگی است ــ یعنی سرخوشی و نشاط حیات تنها در آن سوی قدرت زندگیست. بازرگان خریدار الوار و تنه درخت، ممکن است چنین بیندیشد که برگ و گل درختان تزئیناتی جلف و سبك و به درد نخور هستند غافل از آنکه اگر همین برگ و گل لگدمال شود و از بین رود، این مسئله برایش گران تمام خواهد شد و دیگر تنها درخت و الواری وجود نخواهد داشت.

در درون فرمانروائی مغول، موسیقی و هنر از سوی فرمانروایان، انگیزش و نیروی قابل توجّهی یافت، زیرا سراسر زندگی آنان ــ و نه فقط زندگی رسمی شان ــ در این سرزمین سپری می گردید و این کمال زندگیست که هنر از آن سرچشمه می گیرد. ولی معلّمانِ انگلیسی ما مرغان مهاجر و مسافرند، آنها برای ما قات قات می کنند ولی نغمه سرائی نمی نمایند، قلب واقعی آنان در این تبعیدگاهشان نیست.

به علت این باریکی فرهنگی، ساختار حیات نباید مورد تشویق قرار گیرد. در مرکز فرهنگ هندی که من اکنون مطرح می کنم، موسیقی و هنر باید مقام والا و محترم خویش را داشته باشند، نه آنکه به عنوان شناسائی و رفع تکلیف دستی به سویشان تکان داده شود. نظام های گوناگون موسیقی، مکتب های مختلف هنری که در اعصار گذشته و در استان های کنونی هند، پخش و پراکنده شده اند، و نیز نظام و مکتب های دیگری که به کشورهای دیگر آسیائی تعلق دارند ولی از طرفی با هند ارتباط دارند، همگی می بایستی در کنار هم گردآوری شده و مورد مطالعه قرار گیرند.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

من پیش از این اشاره ای داشتم به اینکه آموزش و پرورش نباید از عنصر بومی خود به زور بیرون کشیده شود، یعنی از مسیر عادی زندگی مردم بیرون آورده شود. زندگی اقتصادی، اساس و پایه جامعه را در بر می گیرد، زیرا لازمات آن ساده ترین و فراگیرترین ضروریات را تشکیل می دهد. برای آنکه سازمان های آموزشی کمالِ راستین خویش را به دست آرند باید رابطه ای نزدیك با این زندگی اقتصادی داشته باشند. عالی ترین رسالت آموزش و پرورش آنستکه ما را یاری دهد تا اصول درونی وحدت تمام دانش ها را و نیز فعالیت های اجتماعی و روحانی خویش را به درستی درك کنیم. جامعه، در آغاز پیدایش خود، اساس کارش بر همکاری اقتصادی استوار گردید، زیرا تمام اعضاء آن احساس کردند حق طبیعی آنان برای ادامه حیات، بر این اتّحاد استوار است. اگر چنین نبود تمدن بشری هرگز شروع نمی شد. و اکنون نیز اگر تمدن درك نکند که روح همکاری مشترك در زمینه منافع مشترك برای ادامه حیات امری بسیار ضروری است، بی گمان از هم فرو خواهد پاشید. اندیشه چنین همکاری اقتصادی باید اساس کار دانشگاه ما باشد. دانشگاه ما نباید فقط فرمان دهد، بلکه باید زندگی کند، نباید تنها به تفکّر بپردازد، بلکه باید تولید کند.

**تاپو وانا** Tapovanas یا مدارس دیرین جنگلی ما، که در حقیقت دانشگاه های طبیعی ما بودند، هرگز تماس خود را با زندگی واقعی روزانه مردم قطع نمی کردند. استادان و شاگردان در جنگل میوه و هیزم جمع آوری می کردند، گوسفندان و احشام خود را برای چرا به آنجا می بردند و بدین ترتیب معاش خود را با دست خود تأمین می کردند. آموزش روحانی بخشی از زندگانی روحانی بود، که سراسر زندگی را در بر می گرفت. برون مراکز فرهنگی، الزاماً مراکز معنوی زندگی هندی نبود، بلکه مراکز زندگی اقتصادی نیز بود. من می بایستی با ساکنان روستاهای اطرافم همکاری کنم، در زمین ها کشت و کار کنم، گلّه ها را پرورش دهم، نخ برسیم، از دانه های روغنی، روغن بگیرم، تمام ضروریات باید فراهم شود، با بهترین وسایل، با به کارگیری بهترین مواد و فراخواندن دانش به کمك این فرایند. حیات چنین فرایندی بستگی دارد به موفقیّت در فعّالیت فیزیکی و صنعتی آن یعنی افرادی که با یکدیگر همکاری می کنند، چیزی که معلمان، شاگردان، روستائیان و همسایگان آنان را در یك حالت زنده و سرخوش متحد نگه می دارد. این مسئله در عین حال یك آموزش فنی هم به ما می دهد که نیروی انگیزش آن طمع و حرص مال اندوزی نیست.

پیش از آن که مقاله خود را به پایان رسانم نکته ظریفی باقی می ماند که می بایستی به آن توجّه کرد. آرمان مذهبی که باید مرکز فرهنگی هندی ها را رهبری کند چه خواهد



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بود؟ يك آرمان مذهبی كهن هندی وجود داشته به نام موكتی Mukti، به معنای آزاد كردن روح آدمی از قيود نفس، اتحاد اين روح با **روح ابدی** اتحادی از راه **آناندا** Ananda با سراسر گيتی. اين مذهب هماهنگی روحانی يك فرضيه مذهبی متعارف نيست كه بتوان آن را در كلاسهای درسی آموزش داد، مثلا روزی نيم ساعت در هر كلاس. اين مذهب، معنويت راستين و زيبايی برخورد ما نسبت به محيط و اطرافمان است، ارتباط خود آگاه ما با بی نهايت و بالاخره نيروی دائمی ازلی در گذر لحظه های حيات ما. چنين آرمان مذهبی فقط موقعی حصولش امكان پذير است كه شرايطی برای شاگردان فراهم نمائيم تا در تماسی صميمی با طبيعت، خدمات روزانه به محيط اطراف و مخصوصاً به تمام موجودات، رسيدگی به درختان، دانه دادن به پرندگان و غذا به حيوانات، و يادگيری مسئله احساس عميق و پر معنای مرموز خاك و ماده و هوا، فراهم شود.

در كنار چنين فرآيندی كه ذكر كرديم در عين حال بايد نوعی زندگی مشترك آميخته به همكاری با شخم زنان زمين، كارگران تهی دست روستاهای مجاور صورت گيرد، حرفه آنها را مطالعه كنيم، آنها را به جشنهای خود دعوت نمائيم در عين حال در كارهای عام المنفعه با آنان همكاری نمائيم. در اين گونه همكاری ها ما نبايد تنها پند و اندرزهای اخلاقی يا اجتماعی را راهنمای خود قرار دهيم بلكه رهنمون ما بايد همدردی، دلسوزانه در زمينه زندگی باشد، ايثار كنيم برای خودِ ايثار و عشق به ايثار. در چنين محيطی شاگردان ياد خواهند گرفت تا درك نمايند كه انسانيت يك چنگ (آلت موسيقی) الهی است با تارها و سيم های بسيار فراوان كه در انتظار نواختن يك موسيقی فوق العاده بزرگ است. آنها كه چنين اتّحادی را درك می كنند آماده شده اند تا زيارت شبانه جانكاه و رنج را بر خود هموار سازند، و در راه ايثار گام برمی دارند كه به ملاقات بزرگ انسان و انسانيت در آينده بروند چيزی كه در اين تاريكی به ما ندا در می دهد.

در چنين مركزی زندگی بايد ساده و تميز باشد. ما هرگز نبايد بر اين باور باشيم كه سادگی زندگی ممكن است ما را در زمينه نيازمنديهای كنونی جامعه ناتوان سازد. اين سادگی، سادگی كوك كردن آن آلت موسيقی است كه سيم های آن را ما به درستی تنظيم و ثابت می كنيم. در اين بامداد و آغاز كارمان طبيعت ما نيازمند يك نت موسيقی روحانی و آرمانی است تا ما را برای مقابله با دشواری های سالهای آينده آماده سازد. به زبان ديگر چنين سازمانی كه شرح داديم بايد يك همكاری دائمی پر اشتياق بين استادان و شاگردان باشد كه همپای رشد روحی آنان رشد می كند، برای خود يك جهانی است، خودكفا ــ مستقل ــ غنی كه نور زندگی را در زمان و مكان می پراكند. و در اطراف خود



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

نوعی منظومه شمسی با اجرام گوناگون فراهم می آورد. هدف آن باید در پراکندن نَفَس حیات باشد برای کمال انسان که هم از معنا پر است و هم اقتصادی است، به ضوابط اجتماعی اتکا دارد، ولی به سوی آزادی روحانی و کمال مطلق گام برمی دارد.

پایان

*****

## تاگور و ایران

محمد گلبن

سرزمین پهناور هند شعرا و عرفای زیادی در دامان خود پرورش داده است بسیاری از گویندگان نام آور آن با گویندگان فارسی زبان ما وجه اشتراك نزدیك دارند. در سرزمین هند زبان فارسی مقام والائی داشت.

گرچه هنوز هم در هند و پاکستان زبان و فرهنگ فارسی جای خاصی دارد. اما گویندگانی چون رابیندرانات تاگور هم آثار خود را بزبان انگلیسی خلق کرد. از گویندگان انگلیسی زبان مردم هند کمتر گوینده ای را سراغ داریم که آثارش در ایران به اندازه آثار تاگور به فارسی ترجمه شده باشد. تاگور شیفته ایران و فرهنگ ایران بود ظاهراً تاگور در جوانی به آموختن زبان فارسی پرداخته و به حافظ عشق می‌ورزیده است. حال تا چه اندازه او با زبان شیرین فارسی آشنائی داشته درست معلوم نیست.

تاگور قبل از آن که در سال 1311 شمسی برای نخستین مرتبه به ایران بیاید سفری به مصر رفته بود و ادبای ایران که با زبان عربی آشنائی داشتند از چگونگی سفر تاگور به مصر اطلاع داشتند. به همین علت ادبای ایران، دوست داشتند که تاگور که یك شاعر و هنرمند معروف هند است به ایران هم سفری بکند. در سال 1310 شمسی از تاگور دعوت به عمل آمد. و او در روز 24 فروردین 1311 شمسی وارد بندر بوشهر شد. تاگور قریب دو روز در بوشهر ماند و عازم شیراز شد. از طرف دولت ابوالحسن فروغی برادر محمدعلی فروغی (ذکاءالملك) و از طرف انجمن ادبی ایران استاد ملك الشعراء بهار از تهران برای استقبال از تاگور به شیراز رفتند. در همان ایام که تاگور وارد ایران می شد. دولت ایران مایل بود که پارسیان مقیم هند هر چه بیشتر به سرزمین پدری رفت و آمد داشته باشند. ورود تاگور را زمان مناسبی برای ورود یك هیئت اقتصادی پارسیان یافتند. و



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

از يك هيئت اقتصادی پارسی دعوت رسمی به عمل آوردند.

رياست اين هيئت را «دين شاه ايرانی» به عهده داشت. اين هئيت را يك نفر مترجم ايرانی كه سالها در هند تحصيل كرده بود همراهی می كرد. عبدالحسين سپنتا به عنوان مترجم با تاگور و همراهان او وارد ايران شد. اين هيئت به همراه تاگور از بوشهر عازم شيراز شدند و نخست به بارگاه حافظ قدم گذاشتند. عبدالحسين سپنتا شرح ديدار تاگور را از بارگاه حافظ قلمی كرده است و آورده كه تاگور چند تفأل از ديوان خواجه زد و من هر تفألی، كه می آمد برای تاگور به انگليسی ترجمه می كردم. سپنتا پس از شرح بازديد تاگور از شيراز مثنوی زيبائی ساخته كه درجه ارادت تاگور را به حافظ و ايران در آن مثنوی نشان داده است.

تاگور و دو هيئت همراه او كه يكی يك هيئت ادبی بود و ديگری يك هيئت اقتصادی از شيراز عازم اصفهان شدند. قرار بود چند روز در اصفهان توقف كنند و عازم تهران بشوند. امّا جذابيت و زيبائی شهر اصفهان چنان تاگور را مسحور كرد كه قريب ده روز در اصفهان بماند و باز دل از ديدار اصفهان بر نمی كند. «همراهان نزديك تاگور عبارت بودند از عروسش بنام پراتيما PRATIMA و منشی او چاكراوراتی و دين شاه ايرانی رئيس انجمن زردشتيان ايران در بمبئی كه با همسر و خواهر زنش همراه تاگور بود. اعتمادالدوله قره گزلو وزير فرهنگ و معاون الدوله غفاری معاون وزارت امور خارجه و جمعی از اعضاء انجمن ادبی ايران و نمايندگان مجلس شورای ملی در باغ نزهتيه در شهر ری از تاگور استقبال كردند. تاگور در ايام اقامتش در ايران دو سخنرانی ايراد كرد يكی در تالار مسعوديه و يكی در انجمن ادبی ايران خطابه های او را محسن اسدی ترجمه می كرد. تاگور در دو خطابه اش چند بار گفت من ايرانی هستم و نياكانم از اين سرزمين به هندوستان مهاجرت كردند و مسرورم كه بوطن اجداد خود آمده ام. و علت اين همه محبت به من همين وحدت نژادی و فرهنگی است و سبب مسافرت من با وجود كهولت و ضعف مزاج و مشكلات سفر همين يگانگی و عواطفی است كه من به ايران دارم. نه ديگر.» (صديق اعلم سالنامه دنيا سال 21 ص 200) تاگور و دو هيئت همراه او روز 5 شنبه هشتم اردی بهشت به تهران رسيدند. و در نزديكی تهران شعرا و ادبای بزرگ كشور از آنان استقبال گرمی به عمل آوردند. پس از ورود دو هيئت به تهران هيئت ادبی را انجمن ادبی ايران عهده دار پذيرائی شد و هيئت اقتصادی را مراكز اقتصادی. در حقيقت مهمان دار تا گور و هيئت همراه او جنرال كنسول ايران جلال الدين كيهان بود كه از بمبئی همراه هيئت به ايران آمده بود و تا زمان بازگشت همه جا همراه هيئت بود.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

تاگور و همراهانش در این سفر قریب 16 روز در ایران ماندند و چون تاگور باید به اروپا می رفت برای بازگشت به هند عازم بغداد شدند. هیئت همراه تاگور به اتفاق جنرال کنسول ایران از بغداد به هند رفتند و تاگور نیز عازم اروپا شد.

تاگور در سفر اول به ایران چند خطابه به زبان انگلیسی ایراد کرده متن ترجمه خطابه های او در روزنامه ایران و اطلاعات به چاپ رسیده است.

مردم تهران از صنوف مختلف مقدم تاگور را گرامی می داشتند و در هر محفل و مجلسی که از این هنرمند و شاعری هند دعوت به عمل می آمد شرکت می کردند.

پس از بازگشت تاگور به هند دولت ایران استاد «پور داود» زنده کننده کتب و فرهنگ زردشتیان را مأمور کرد که به هند برود و کار تدریس زبان پهلوی را در آن کشور دنبال کند. استاد پورداود قبلا مدتی را در هند زیسته بود و با خوی و خصلت مردم شریف هند آشنائی داشت. تاگور در این سفر که به ایران آمد نمی دانست که ادبای ایران تا چه اندازه با آثار او آشنائی دارند. زیرا هنوز در آن ایام زبان انگلیسی این همه در کشور ما رایج نبود و ترجمه آثار بزرگان بیگانه را ایرانیان از عربی و فرانسه به فارسی ترجمه می کردند. استاد محیط طباطبائی در خطابه ای که در انجمن ادبی ایران و هند درباره خاطراتش از تاگور ایراد کرده است آورده که آثار تاگور را برای نخستین بار در ایران بزرگ علوی از زبان آلمانی و فرانسه ترجمه کرده و در روزنامه های رشت به چاپ رسانیده است. در اولین سفر تاگور به ایران، ادبای کشور این مهم را به نظر تاگور نرسانیده بودند.

در اولین سفر تاگور به ایران شعرا و ادبای نام آوری با قلم توانای خود تاگور را ستودند. بعضی از اهل قلم مقالاتی در بزرگداشت و مقام والای او نوشتند و برخی از گویندگان بزرگ مانند استاد دهخدا، ملك الشعراء بهار، استاد رشید یاسمی، عبدالحسین سپنتا و دیگران قطعات منظومی در بزرگداشت او سرودند که چند بیت از منظومه هر یك را در زیر مطالعه می فرمائید.

استاد بهار یك مثنوی نسبتاً طولانی به عنوان «هدیه تاگور» ساخت که در دیوان او جلد دوم که به کوشش چهرزاد بهار منتشر شده در ص 182 ــ تا 185 آمده است. چند بیت آن را در زیر مطالعه فرمایند

دست خدای احد لم یزل *** ساخت یکی چنگ به روز ازل

بافته ابریشمش از زلف حور *** بسته بر او پرده موزن نور

نغمه او رهبر آوارگان *** مویه او چاره بیچارگان

..... *** .....



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

تا که در این عصر نوین بی درنگ *** در بر «تاگور» نهادند چنگ
ذات قدیمی پی بست و گشاد *** قوس هنر در کف «تاگور» نهاد
چونکه بزد چنگ بر آهنگ راست *** نغمه اصلی ز دل چنگ خاست
ناله عُشاق برآمد ز چنگ *** پر شد از او هند و عراق و فرنگ
..... *** .....
طبع تو چنگ است و خرد زخمه اش *** شعر بلند ازلی نغمه اش
سال تو هفتاد و خیالت نو است *** زان که ز یزدان به دلت پرتو است
هر که ز یزدان به دلش نور تافت *** در دو جهان دولت جاوید یافت
***
سی صد و ده چون که گذشت از هزار *** گفته شد این شعر خوش آبدار
جانب بنگاله فرستادمش *** «هدیه تاگور» لقب دادمش
تا آخر که می فرماید:
ای قلمت هدیه پروردگار *** هدیه ایران بپذیر از بهار

*** مثنوی استاد بسیار زیباست و مجال سخن کوتاه والا همه آن را به خوانندگان گرامی هدیه می داشتیم.

زنده یاد رشید یاسمی استاد شریف دانشگاه تهران قصیده زیبائی در تجلیل از مقام تاگور دارد که چند بیت آن را در زیر مطالعه می فرمائید.

**تجلیل از تاگور**

درود باد به آن شاعر بلند مقام *** کزو ببالد فخر و بدو بنازد نام
گزیده شعرا مفخر ادب تا گور *** که کشور سخن از وی گرفت نظم و قوام
یگانه مهر درخشان شرق کز نورش *** زدوده گشت جهان سخن زرنگ ظلام
چو آفتاب ز آفاق شرق تابان شد *** وز او گرفت همه غرب روشنائی وام
ترانه های دل انگیز او بهر روزی *** هزار خاطر آشفته را کند آرام
به هیچ جای چنان قدر تو به نشناسند *** که در قلمرو سعدی و کشور خیام
ز داروی سخنت جان دردمند بشر *** نجات یابد از آسیب محنت ایام
به جشن هفتاد از عمر تو بایستی *** که سوی هند از ایران به بستمی احرام
چو راه دور مرا زین طواف دارد باز *** بدین قصیده فرستم تو را درود سلام
دل «رشید» ز آثار فکر تو روشن *** بسان طبع تو شادان و خرم و پدرام



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

و نیز دکتر لطف علی صورتگر شعر زیبائی خطاب به تاگور سرود و به او هدیه کرد چند بیت آن را در زیر مطالعه بفرمائید.

نسیمی بجنبید از کوهسار *** ز صبح جوانی دل انگیزتر
بسان دل عاشقان بیقرار *** ز باز شکاری سبك خیز تر
***
سبکبال و دیوانه کردار و مست *** به گلشن فرود آمد از تیغ کوه
چمن دید از جور وی تنگدست *** نه در لاله رنگ و نه در گل شکوه
***
بپرسید از آن دلریان براز *** که از چیست در این نهانخانه اید؟
رخ افروز باغید و با برگ و ساز *** در این گوشه تنگ بهر چه اید؟
***
برآشفت از آن گفته با گل نسیم *** که این ناپسند آید از دلبران
که خود وار هند از غم و ترس و بیم *** فرامش کننده انده دیگران
***
سخن گسترا ای که اشعار تو *** پیامی ز عشق و جوانی دهد.
اثرهای طبع گهر بار تو *** دل خسته را شادمانی دهد.

ابیاتی چند از سروده دکتر لطفعلی صورتگر را ملاحظه فرمودید. اگر بخواهم از همه آثاری که در بزرگداشت تاگور سرود و نوشته اند حتی خلاصه ای را نقل کنم خود رساله مطولی خواهد شد. بنابراین از پرداختن به آثار عبدالحسین سپنتا و دیگران در می گذریم.

تاگور بعد از سفر اول که در سال 1311 ش به ایران آمد. دولت ایران سال 1313 را اختصاص به هزاره حکیم طوس داده بود و از بیشتر بزرگان و دانشمندان آسیائی اروپایی، آمریکائی دعوت به عمل آورد بود که در آن جشن شرکت جویند از آن جمله باز تاگور یکی از مدعوین بود که به ایران آمد. دانشمندان ایران مقدم او را باز گرامی داشتند. او نیز در افتتاح آرامگاه حکیم طوس شرکت کرد. بزرگانی چون علامه علی اکبر دهخدا، دکتر ولی اله خان نصر، دکتر سیاسی و بزرگان دیگر کشور از او پذیرایی گرمی به عمل آوردند و او بعد از چندی به کشورش مراجعت کرد.

تاگور در اولین سفری که به ایران آمده بود به مرز هفتاد سالگی رسیده بود. در مزار حکیم طوس 73 سال از روزگار عرش می گذشت. تاگور بیش از هشتاد سال و چند ماه عمر نکرد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. دولت هند در سال 1960 مقدمه جشن 1961



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

میلادی جشن یکصدمین سال تاگور را فراهم کرد و یکصدمین سال تولد او را برگزار کرد. علاوه بر هند در بیشتر کشورهای جهان بمناسبت یکصدمین تولد او جشن های مفصلی برگزار کردند. از جمله سفارت هند در ایران و دولت ایران جشن بزرگی در دانشگاه تهران به همین مناسبت برگزار کرد. از طرف شورای دانشگاه تهران چند تن از استادان برای شرکت در این جشن به هند رفتند. دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره دوم سال 9 مجله خود را (شماره مخصوص تاگور) نام نهاد و منتشر کرد.

*****

## شانتی نیکتان یا هنر آموزش

رامین جهانبگلو
مترجم خجسته کیا

مسئله آموزش در کانون اندیشه اجتماعی ـ سیاسی تاگور جای دارد. تاگور نظریه های گوناگون خود را در زمینه دین، سیاست، اجتماع و هنر، همه را در بستر آموزش قرار می دهد و در این مسیر مطرح می سازد. می گوید: «آموزش کشتی است که گرانبهاترین کالای زندگی را حمل می کند.»[1](47) آموزش کلید نظام اندیشه تاگوری است. تاگور از طریق آموزش سنت اندیشه هندی را جان می بخشد و همزمان راهی به دل فرهنگ غربی می جوید. بدین گونه با یافتن هم نهادی از برخی سنت های تعلیماتی هند کهن و آرمان جهان بشری خود، تاگور سرانجام در دسامبر 1901 مدرسه شانتی نیکتان = آرامکده را بر پا کرد. شانتی نیکتان در خاطره تاگور جایی بس نمادین داشت. در روزگار نوجوانی در سفری همراه پدر به آن نقطه، به دور از گرفتاری های مدرسه، طعم آرامش و شادی را چشیده بود. پس شانتی نیکتان در ذهن تاگور نماد مکان یا دنیای تخیل دوران کودکی است.

جایی که می توان با آزادی کامل دست به آفریدن زد. تاگور مکرر در نوشته های آموزشی شانتی نیکتان را که آرمان خلاقیت انسان را بارور می سازد، با نظام آموزشی سنتی می سنجد، که کودکان را در حصار مدرسه زندانی می کنند و زیر فشار تلقین ها



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

قرار می دهند. «آنچه ما امروز در این کشور مدرسه می نامیم در واقع کارخانه ای است که معلمان نیز بخشی از آنند. سر ساعت ده و نیم صبح با صدای زنگ در کارخانه را باز می کنند و درست مثل به کار افتادن ماشین ها، معلمان به حرف می افتند. سر ساعت چهار بعدازظهر هم معلمان لب فرو می بندند. کارخانه که تعطیل شد و شاگردان به خانه ها بازگشتند فقط چند صفحه علم تصنعی به همراه آورده اند و بس. بعد این علم را در امتحانات می آزمایند و بر آن برچسب تأیید می زنند...» این مدارس به هیچ روی از کارخانه های ربوت سازی برتر نیستند.»[48][2] تاگور مدام بر آزادی کودکان تأکید می‌ورزد و نسبت به آن حساسیت خاص نشان می دهد. به آموزگاران هشدار می دهد که هرگونه مانع بیرونی را که در رابطه تنگاتنگ کودك با طبیعت خللی وارد سازد از سر راه بردارند زیرا نخستین گام در آموزش و پرورش سرشار ساختن روح کودك است از زیبایی و همسازی با طبیعت. گاه تأثیر رمانتیك های اروپایی بر تاگور آشکار می شود. به عنوان مثال عباراتی در شرح آموزش فرزندش یادآور کتاب امیل اثر ژان ژاك روسو است. «نخستین اقدام من دور کردن پسرم از شهر بود و روانه ساختن او به روستا. می خواستم تا حدی که در این روزگار امکان پذیر است از آزادی و زندگی در طبیعت بکر بهره مند گردد. در روستا بدون نظارت بزرگترها یا ایجاد دلهره در رودخانه ای مخاطره آمیز شنا می کرد و قایق می راند. روزها در مرغزار و سواحل بکر آزاد می چرخید و دیر وقت برای صرف غذا به خانه بازمی گشت بی آنکه بازجویی به عمل آید. پسرم از هر گونه تجمل باب پسران در موقعیت او یا مرسوم زمانه به کلی فارغ بود.»[49][3]

در آموزش تاگور هدف این بود که با روشی متعادل و هم آهنگ استعدادهای بشری را که برای شکل گیری شخصیت کامل فرد ضروری است بتوان پرورش داد. آموزش مطلوب باید درهای ذهن و تخیل کودك را باز بگذارد چون: «انسان به نیروی اندیشه و تخیل نیاز مبرم دارد تا از عهده وظایف زندگی برآید و چنانچه آن را در کودکی تحصیل نکند در بزرگسالی میسر نخواهد بود.»[50][4]

در نظریه آموزشی تاگور، تأکید بر خلاقیت و شکوفایی کودك است در حوزه های گوناگون زندگی تا فرد با نگاهی مثبت به جهان بنگرد نه از سر انکار و نفی. تاگور در مراسم گشایش دانشگاه بین المللی خود ویسوا ـ بهاراتی[51][5]می گوید: «آموزش ما باید با



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

حیات اقتصادی، تعقلی، زیباشناسی، اجتماعی و روحی ما به تمام سازگار باشد. در تنگنا گذاشتن فرهنگ و پیامد آن مُثله کردن زندگی دیگر نباید تشویق شود.»[52][6]

تاگور در حوزه آموزش سخن های تازه ای برای گفتن دارد و مقاصد گسترده ای. آموزش تاگور جامع است. آموزش مبتنی بر آگاهی غائی و الهی ـ که دیگر ارزش های زندگانی را نیز از آن بیرون می کشد. اما جز با وحدت روح و جسم و جهان نمی توان به چنین ساحت آگاهی رسید. می پرسد: «چیست هدف آموزش جز انسان را به حقیقت رساندن؟»[53][7] معتقد است که همسازی زندگی بیولوژیکی با زندگی معنوی انسان را به حقیقت می رساند و با آن یگانه می سازد.

به باور تاگور، آزادی و شکوفایی فرد نهایتاً به آرمان گفتگوی میان فرهنگ ها می پیوندد. اندیشه ترکیب میان ارزش ها و تمدن ها سرانجام با گشایش دانشگاه ویسوا ـ بهاراتی در 1921 تولد یافت. تاگور این عبارت را برای شعار تعبیه در ورودی دانشگاه برگزید: در اینجا جهان تنها در يك سرای زندگی خواهد کرد.[54][8] شاید این شعار به تنهایی گویای آرمان تاگور ـ وحدت میان تمدن ها باشد. تاگور با این شعار نشان می دهد که در آرزوی آن روزی است که دنیای واحدی از مشارکت هند با دیگر کشورها بوجود آید. می گوید: «اينك مسئله ای که با آن روبروئیم، کشوری است یگانه ـ سیاره زمین ـ که افراد از آزادی و بیان اندیشه برخوردار باشند و پیوند خود را با «فدراسیون» در آن بیابند. بشریت باید به یگانگی برسد، با همّت بیشتر، احساسات ژرفتر، و توانمندی فزونتر!»[55][9]

بدین سان تاگور، با گشودن ویسوا ـ بهاراتی می کوشد تا بار دیگر رؤیای شانتی نیکتان را تحقق بخشد ـ جست و جوی حقیقت با روحیه برادری جهانی به دور از هر گونه تعصب نژادپرستی و خشونت. این آرزو را با این سخنان بیان می کند: «شکی نیست که با روحیه مشترك در امر جست و جوی حقیقت می توانیم با هم کار کنیم. می توانیم میراث مشترك را با هم تقسیم کنیم و به این امید دل ببندیم که مقصود همه هنرمندانی که زیبایی می آفرینند، همه اندیشمندانی که رازهای جهان را کشف می کنند، همه قدیسین که حقیقت عالم معنا را در زندگی خاص خود متبلور می سازند، همه بشریت باشد، نه امر نادر به خصوصی.»[56][10]



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

از ابتکار تاگور، گروهی از اصحاب علم و فضل، چه هندی و چه اروپایی به شوق آمدند و مجذوب آن برنامه شدند و به ویسوا ـ بهاراتی روی آوردند. از زمره آن گروه می توان از سیلون لوی[57][11]، استاد کولژ دو فرانس نام برد که از نخستین میهمانان دانشگاه تاگور بود. سپس وینتر نیتز[58][12] و لزنی[59][13] از پراگ آمدند، همچنین استاد توچی[60][14] ، هندشناس نامور ایتالیایی. اما مقدم بر همه، دو یار وفادار تاگور در آن مرکز به کار مشغول شدند ـ چارلز اندروز، که با مهاتما گاندی از پیش آشنا بود، و ویلیام پیرسون[61][15] ، مؤلف کتاب معتبر *شانتی نیکتان مدرسه تاگور در بولپور*[62][16]. در این کتاب پیرسون از نحوه انتخاب و تشکیل کمیته هایی برای اداره امور مدرسه به مسئولیت خود شاگردان سخن می گوید. تاگور شخصاً درباره برنامه های روزانه مدرسه و دانشکده اش چندان سخن نگفته است ولی می دانیم که الگوی «تاپووانا»[63][17]، طریقه زاهدهای جویای غنای باطن و سادگی ظاهر را مدّ نظر داشته است. به اعتقاد تاگور، اگر به کودك مجال دهیم تا پیوندی با طبیعت برقرار کند، معنای زیبایی و طراوت زندگی را درك خواهد کرد. به همین دلیل نیز ترجیح می دهد آموزش زیر درخت یا محیطی باز جریان یابد که میان انسان و فضای طبیعی هم آهنگی باشد، نه این که شاگردان را در اتاق های در بسته و دور از زندگی زندانی سازند. به قول او: «ما باید به گونه ای طبیعی وحشی و به گونه ای عقلانی متمدن باشیم. به این صورت که در فضای طبیعت موجودی طبیعی و در محیط اجتماعی انسان باشیم.»[64][18]

از آنجا که تاگور بهترین راه سازگاری در دنیا را پرداختن به کار هنری می داند، در آموزش نیز به هنرآموزی توجه خاص دارد، چون بر آن است که هنر شخصیت کودك را متعادل و هم آهنگ پرورش می دهد. از این رو تاگور کودکان را به مدرسه اش فرا می خواند که بیایند و تا دلشان می خواهد آواز بخوانند و نقاشی کنند. به همین منظور سه بخش در شانتی نیکتان دایر کرد: گروه هنرهای زیبا.[65 [19]] گروه موسیقی[66 [20]] و گروه هندشناسی که بر تدریس متون ودایی و چینی اختصاص داشت. این گروه ها بعد به



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دانشگاه ویسوا ـ بهاراتی منتقل شد و گسترش یافت تا دانشجویان میهمان در آن مرکز زبان های ژاپنی، چینی و فارسی بیاموزند. ضمناً تدریس رشته تاریخ و جغرافیای کشورهای آسیایی را خود برعهده گرفت.

در فوریه 1922، دو ماهی پس از آغاز کار ویسوا ـ بهاراتی، تاگور به فکر تأسیس شری نیکتان[67][21]) افتاد ـ مرکزی برای توسعه امور روستایی در سورول[68][22]). تاگور در این فکر بود که شری نیکتان = سرای فراوانی، به صورت کانونی در آید که گروهی اقتصاددان و پزشك و مهندس کشاورزی در خدمت توسعه اقتصاد روستایی آنجا گرد آیند. شری نیکتان به تصور تاگور نهاد واقعی «سواراج» بود. بنابراین به مدد پسرش راتیندرانات[69][23]) و با همکاری کارشناس کشاورزی به نام لئونارد الم هرست[70][24])، از اهالی بریتانیا که در دانشگاه ایلینویز در رشته کشاورزی تحصیل کرده بود فکر ایجاد مرکزی برای تولیدات و توسعه صنایع کشاورزی را پیش نهاد. تاگور چنان از راه انداختن این سازمان به وجد آمده بود که در نامه ای به الم هرست نوشت: «هر روز بیشتر به «سواراج» شما در دل حسادت می‌ورزم. به خصوص که شنیده ام مرغ های شما دین خود را به بازار مشترك المنافع ادا کرده اند. افلاطون شأنی برای شاعران در جمهوریش قائل نشد... ای کاش جوانتر بودم و می توانستم به شما بپیوندم و نازلترین کارها را در سازمان شما به عهده گیرم.»[71][25])

هنگام تأسیس شری نیکتان تاگور شصت و یکساله بود و دیگر نمی توانست نقش چندان فعالی در پیشبرد برنامه های این سازمان داشته باشد. با این همه شری نیکتان را توفیقی بزرگ در زندگانی خود می پنداشت و گامی بلند در جهت استقلال اقتصادی هند. تصور می کرد تجربه شری نیکتان می تواند نمونه طرحی آرمانی در سراسر کشور هند باشد. بدین سان اندیشه آموزشی تاگور به گونه ای که در سه سازمان شانتی نیکتان، ویسوا ـ بهاراتی و شری نیکتان به اجرا در آمد، در بُن کوششی بی‌وقفه بود در پس راندن تعصب حاکم بر زندگی صرفاً مادی و جانشینی آن با فضیلت های بزرگ چون شرافت و صداقت و انسانیت. همه تلاش او بر این است که مسیر اتحاد با همه شناخت ها و معرفت ها را بنمایاند. به همین دلیل فرهنگ را در طیف بسیار گسترده ای طرح می کند که هنر، موسیقی، ادبیات، دین، فلسفه از ارکان اصلی آن است. تاگور



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

آخرین شخصیت دائرة المعارفی هندی بود. شخصیتی جویای پیوند جهان با کل دانش و شناخت بشری. کسی که با گشودن درهای جهان، آموزش را در فضای فعالیتی طبیعی، خود به خود و آزاد ساخت. آنکه می گوید بدون آزادی جوهر خلاقه آموزش یکسره از دست می رود. پس رسالت مدرسه و تعلیم فراهم آوردن فضای هم آهنگ میان کودك و جهان است. هدف آموزش این نیست که در این یا آن رشته کارشناس تحویل بدهد. ذهن انسان ها را باید باز کرد و سازنده ساخت تا تعادلی در استعدادهایش برقرار سازد. در یك کلام، هدف آموزشی تاگور آزادسازی انسان هاست. «آزادی، قضیه نوزایی مداوم است، یعنی از نوآغاز کردن و ادامه دادن و کهنه را به آزمون کشیدن تا با چند ایده بنیادی از حقیقت بتوان به هم آهنگی کاملتری دست یافت.»[72][26]

تاگور کمتر به ارزیابی انسان در متن اجتماعی ـ سیاسی توجه داشت تا نوسازی درون گرایانه ـ که سرآغاز پندار تاگور از انسان آنجاست. پیوسته جویای وحدتی سازنده برای انسان توسط انسان بود. آموزش مایه اصلی را فراهم می آورد تا کار هم آهنگی جهانی میان همه انسان ها به سامان برسد. تاگور آموزش را «زیارت بصیرت» می خواند. در مقاله ای به سال 1923 در مدرسه شانتی نیکتان یادآوری می کند: «زیارت بصیرت در کانون دایره وحدت تمدن ها جای دارد. می تواند اقوام گوناگون را از چهار گوشه دنیا گرد آورد. وحدت بصیرت در تمدن های بزرگ سابقه دارد ـ مانند رُم و یونان باستان. می بینیم که تشبث به وحدت هرگز در بوته فراموشی نبود که به تاریخ سپرده شود. یکپارچگی بسیار گسترده اقوام گوناگون، از جمله آریایی ها، دراویدی ها، پارسی ها در هند نیز همین روند را پیموده است. ما باید این سازگاری را حرمت نهیم... زمان آن رسیده است که جهان بشریت را همسان خود بپذیریم. از سر عشق و خردمندی درك کنیم که انسان نماینده هیچ قبیله خاصی نیست. بارزترین هویت انسان خود انسان است. دیگر زمان آن است که واقعاً بپذیریم انسان برای تمام کشورها و تمامی اعصار وجود دارد و برای اختلاف های ملیّتی و رنگ هیچ محلی ندارد.»[73][27] «وجدان جهان» حقیقت انسان است. انسان باید از موانع فردیت بگذرد و خود را با همه یکی بشناسد تا به «وجدان جهانی» برسد. باید حقیقت خود را از رهگذر حقیقت بس مهمتر و بزرگتری ـ حقیقت جهانی که به تمامی بشریت تعلق دارد، محقق گرداند. جز از این راه انسان هرگز نخواهد توانست طعم هم آهنگی آفرینش را بچشد. و نیز تنها با این شیوه می توان تمدن بشری را از بحرانی که در پیش دارد حراست کرد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

(نقل از کتاب «تاگور وجدان بشر» ترجمه خجسته کیا،
نشر نی، 1379، تهران)

.[١]Joseph T. O'Connell, Tagore's Heritage in Canada, Toronto, ١٩٨٩, p.٩٢ .
.[٢]Vers L' homme Universel, pp. ٨٠ – ٨١

*****

**خوش آمدی رابیندرانات**

( به مناسبت سفر رابیندرانات تاگور شاعر و دانشمند بلند پایه هند به ایران )

شاعر علی اکبر دهخدا

خوش و خوب آمدی رابیندرانات *** به مِثْلَت نیست در مازندرانات
مَلِك [74][1]) با شاهرخ [75][2]) با تو قَرینند *** چنین سعدی که دید اندر قِرانات
جلوت ار در نیامد خوب مِلّت *** نباید بود از آنان دلگِرانات[76][3])،
دُوَل اندر کنارت چون گرفتند *** مِلَل زان کرده اند از تو کِرانات،
و گرنه در رَهت بستندی آئین *** ز قُم تا رَسَته آهنگرانات
نِثار مَقْدِمَت را ریختندی *** ز هر سِو پَهْنبادی [77][4]) و قِرانات
بیاوردیمت ار بودی مَهِ مِهر *** برنج از آسك و نار از نُوبرانات
اگر محمود[78][5]) بودی مانده صد پیل *** فرستادیت از کالنِجَرانات
می آمد تُولْستْوی [79][6]) ار بود زنده *** به استقبالِ تو تا لنکرانات
کشیدندی، اگر می زیستندی *** مثالث[80][7]) میکِلانج[81][8]) و رامیرانات
ز آرمَن آمدندی تا به جُلفا *** بُقسُ، سَرکیس و هایك و تیگْرانات
بنا میزد تویی همسنگِ آن مرد[82][9]) *** که باشد مولِدِ او تا بَرانات



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

فزاید شادیِ دل زان مَحاسِن *** مگر هستش سِرشت از زَعفرانات
ز فَهمی در گذشتی تَرْ خُورانی[83] *** اگر فَهمت زند بر تَرخورانات
بود با شعر نَغزت شعر هُوگو *** به پیش نافه در بومادَرانات[84]
تو خود، گرچه بزرگی، لیك رفته ست *** به جسمت روح از ما بهترانات[85]
گرفته صیتِ فضلت از دَر گَنْگ *** اگر چه، تا دَر اِسکندرانات،
ولی ترسم زکام آرد ترا سخت *** میان این دو در گوراندرانات[86]
جهان را همچو خَور زیر پی اندر *** سِپَردی زین کران تا آن کرانات
تمام مملکت ها سِیر کردی *** ز حدّ کلکته تا نوبرانات
بدیدی باختر را و خراسان *** چنانچون نیمروز و خَور برانات
بشستی رنگهایِ خون که بودی *** به هر سنگی به دشت خاورانات [87]
کجا آن شولكِ گیتی نَوَردت *** که تا مالیم در وی قَیْطَرانات[88]
سبك روحا! شگفتی بس که آیی *** به مهمانیِ ما جمعی گِرانات
رُموز فضل تو دانی ندانند *** از این مشتی خَر اُشتر چرانات
اگر مرگ آیدت بعد از صد و آند *** کند عالَم به غم جامه درانات
در آن گیتی به سوکت بارْبدَ نیز *** زند هر دم رَهِ جامه درانات[89]
تو گر سُقراطِ عصری چون نترسی *** که ریزندت به ساغر شوکرانات[90]
بحَمداللّه که در ایران نبودی *** به روز جنگِ ما در چالْدرانات [91]
وَگرنه تُرکِ نادانیِ گلوله *** زدی بر گردنت یا گِرْدرانات
یزیدآسا بُریدی حَلق و خَستی *** لبت از کین به چوب خَیْزَرانات
چرا رفتی تو از فِردوس زردشت *** به سوزان دشتِ این نیزه وَرانات[92]
نترسیدی که سازندت مسلمان *** بگیرندت سپس ختنه سُورانات
خوشا بادِ اِله آباد و لاهور *** نسیمِ دلکش و جان پَروَرانات



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

که گویی آهویِ چین نافه افکند *** به باغِ سَعْتَرات و ضَیْمُرانات[93][20]
نمی بودی اگر مهمانِ دولت *** پُلو دادیمت اندر رستورانات
چِه عیب ار در جدال شیخ[94][21] مانی *** که خواندی در کتابات و قُرانات[95][22]
شغالِ بیشه مازندران را *** نگیرد جز سگِ مازندرانات
نماندم قافیه جز آنکه گویم *** از این پس قَندرون راقَندرانات.

[۱]- مراد ملك الشعرا بهار است.
[۲]- مراد ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده مجلس و رئیس وقت انجمن زرتشتیان ایران است.
[۳]- اشاره به سردی پذیرائی از تاگور است ظاهراً به مناسبات سیاسی.
[۴]- پَهنباد، پَناباد. دهشاهی.
[۵]- سلطان محمود غزنوی است.
[۶]- مراد نویسنده بزرگ شوروی است.
[۷]- مِثال، تصویر. نقش.
[۸]- مراد میکلانژ و رامبراند دو پیکر تراش و نقاش مشهوراند به ترتیب از مردم ایتالیا و هلند.
[۹]- مراد فردوسی است که از ده باژ ناحیه طابران طوس بود.
[۱۰]- فَهم و تَرخوران دو ناحیه اند از ایرانِ مرکزی به حدود اراك و مصراع را تَعبیر مَثَلی است.

[۱۱]- بومادَران، گیاهی است دوائی با بویِ تند.
[۱۲]- از ما بِهتران، پریان.
[۱۳]- مَنحوت از کلمه «کوران» فرانسه است به معنی جریان هوا.
[۱۴]- اشاره به رباعی ابوسعید است:
در دامنِ دشتِ خاوران سنگی نیست *** کِز خونِ دل و دیده در آن رنگی نیست...
[۱۵] ــ قَیطْران، به جای قَطران به کار رفته است که در مداواِ گری به کار می برده اند.
[۱۶]- جامه درانات، نام آهنگی است.


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

[۱۷]- شوکران، نوعی زهر است.
[۱۸]- اشاره است به جنگِ شاه اسماعیل با عثمانیان در صحرایِ چالداران که دهستانی است از توابع ماکو نزدیك مرز ترکیه به مغرب ایران.
[۱۹]- دشتِ نیزهوران، صحرایِ عربستان.
[۲۰]- سَعْتَر و ضَمْیُران، دو نوع گیاه خوشبو، ریحان.
[۲۱]- مراد مناظره اوست با مرحوم شَریعتِ سَنْگَلَجی در انجمن ادبیِ ایران که ظاهراً در آن، به دستوریِ حکومت، قصدِ تحقیر تاگور بوده است.
[۲۲]- قُران، قرآن.

*****

## هدیه تاگور

شاعر ملك الشعرا محمدتقی بهار

دست خدای احد لم یزل *** ساخت یکی چنگ به روز ازل
بافته ابریشمش از زلف حور *** بسته بر او پرده موزون ز نور
نغمه او رهبر آوارگان *** مویه او چاره بیچارگان
گفت گر این چنگ نوازندراست *** مهر فزونی کند و ظلم کاست
نغمه این چنگ نوای خداست *** هر که دهد گوش برای خداست
گر بنوازد کسی این چنگ را *** گم نکند پرده و آهنگ را
هر که دهد گوش و مهیّا شود *** بند غرور از دل او وا شود
گر چه بود جنگ بر آهنگ چنگ *** چنگ خدا محو کند نام جنگ
چون که خدا چنگ چنین ساز کرد *** چنگ زنی بهر وی آواز کرد
گفت که ما صنعت خود ساختیم *** سوی گروه بشر انداختیم
راه نمودیم به پیغمبران *** تا بنمایند ره دیگران
کیست که این ساز بسازد کنون *** بهر بشر چنگ نوازد کنون؟
چنگ ز من، پرده ز من، ره ز من *** کیست نوازنده در این انجمن؟
هر که نوازد، بنوازم ورا *** در دو جهان سر بفرازم ورا
چنگ محبت چه بود؟ جود من *** نیست جز این مسأله مقصود من


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

گوش بر الهام خدائی کنید *** وز ره ابلیس جدائی کنید
رشته الهام نخواهد گسست *** تا به ابد متصّل است از الست
هر که روانش ز جهالت بری است *** نغمه او نغمه پیغمبری است
راه نمایان فروزان ضمیر *** راه نمودند به برنا و پیر
رنجه شد از چنگ زدن چنگشان *** کس نشد از مهر هم آهنگشان
زمزم پاك ازلی شد ز یاد *** نغمه ابلیس به کار اوفتاد
چنگ خدا گشت میان جهان *** ملعبه و دستخوش گمرهان
هر کسی از روی هوی چنگ زد *** هر چه دلش خواست بر آهنگ زد
مرغ حقیقت ز تغنّی فتاد *** روح به گرداب تدنّی فتاد
عقل گران جان پی برهان گرفت *** رهزن حس ره به دل و جان گرفت
لنگر هفت اختر و چار آخشیج *** تافت ره کشتی جان از بسیج
در ره دین سخت ترین زخمه خاست *** لیك از این زخمه نه آن نغمه خاست
نغمه یزدان. دگر و دین دگر *** زخمه دگر، آن دگر و این دگر
دین همه سرمایه کشتار گشت *** یك سره بر دوش بشر بار گشت
هر که بدان چنگ روان چنگ داشت *** زیر لبی زمزمه جنگ داشت
کینه برون از دل مردم نشد *** کبر و تفرعن ز جهان گم نشد
اشك فرو ریخت به جای سرور *** سوك به پا گشت به هنگام سور
مهر پرستی ز جهان رخت بست *** سمّ خر و گاو به جایش نشست
گشت از این زمزمه های دروغ *** مهر فلك بی اثر و بی فروغ
زان که به چنگ ازلیّت به فن *** راه خطا زد سر هر انجمن
چنگ نکو بود ولی بد زدند *** چنگ خدا بهر دل خود زدند
چنگ نزد بر دل کس چنگشان *** روح نجنبید بر آهنگشان
***
تا که در این عصر نوین بی درنگ *** در بر «تاگور» نهادند چنگ
ذات قدیمی پی بست و گشاد *** قوس هنر در کف تاگور نهاد
چون که بزد چنگ بر آهنگ راست *** نغمه اصلی ز دل چنگ خاست
ناله عشّاق بر آمد ز چنگ *** پر شد ازو هند و عراق و فرنگ
جمله نواها ز جهان رخت بست *** نغمه «عشّاق» به جایش نشست
تاگور! این چنگ که در دست تست *** بوده به چنگ دگران از نخست


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

چنگ زراتشت و برهماست این *** مانده به تاگور ز بوداست این
صفحه درس «هومروس» است این *** زخمه خنیاگر طوس است این
ساز «جُنید» و «خرقانی» است این *** خامه «عطّار» معانی است این
این ز «مناکی» است تو را یادگار *** اینت نی «بلخی» رومی شعار
گفته بدو «سعدی» شیراز راز *** برده بدو ناخن «حافظ» نماز
«جامی» و «عوفی»ش چو ناخن زدند *** «صائب» و «بیدل» به خروش آمدند
دیر گهی شد که ز کار اوفتاد *** اختر سعدش ز مدار اوفتاد
عصر جدید ار چه ملك چهره است *** زین ملکی زمزمه بی بهره است
بند عناصر همه را دست بست *** سنگ بلا شهپر جانشان شکست
هیچ کس آن چنگ نزد بر طریق *** هر کسی آن زد که پسندد فریق
لیك تو خوش ساختی این چنگ را *** یافتی آن ایزدی آهنگ را
هر چه زنی در ره او می زنی *** خوش بزن این «ره» که نکو می زنی
طبع تو چنگ است و خرد زخمه اش *** شعر بلندت ازلی نغمه اش
سال تو هفتاد و خیالت نو است *** زان که ز یزدان به دلت پرتو است
هر که ز یزدان به دلش نور تافت *** در دو جهان دولت جاوید یافت
***
سی صد و ده چون بگذشت از هزار *** گفته شد این شعر خوش آبدار
جانب بنگاله فرستادمش *** «هدیه تاگور» لقب دادمش
سال چو نو گشت در آمد برید *** گفت که هان مژده به من آورید
از وطن حافظ شیرین سخن *** بگذرد آن طوطی شکّر شکن
طوطی بنگاله برآید ز هند *** جانب ایران بگراید ز هند
چون من از این مژده خبر یافتم *** پای ز سر کرده و بشتافتم
دیدمش آن سان که نمودم خیال *** بلکه فزونتر به جمال و کمال
قدّ برازنده و چشم سیاه *** رخ، چو به ابر تنکی چهر ماه
زلف چو کافور فشانده به دوش *** نوش لبش بُسَّد کافور پوش
برده ز بس پیش حقیقت نماز *** پشت خمیده چو کمان طراز
گوشت نه بسیار و نه کم بر تنش *** تافته از سینه دل روشنش
هشته ز مخمل به حوالیش جیش *** ساده چو سقراط و فلاطون به عیش
خضر مثالی و سلیمان فری *** گرد وی از فضل و ادب لشکری


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

آمد و چشم من از او نور دید *** راضیم از دیده که «تاگور» دید
زان جهان است، نه مخصوص هند *** چون شکر مصری و هندی فرند
ملّت بودا اگر این پرورد *** عقل به بتخانه نماز آورد
اوست نمودار بت بامیان *** زانش گرفتیم چو جان در میان
جان به گل و لاله در آمیختیم *** لاله و گل در قدمش ریختیم
بلبل ما گشت غزلخوان او *** شاخ گل آویخت به دامان او
کوه به سر، بهر نثارش کشید، *** یك طبق از گوهر و سیم سپید
بهر دعایش به بر کردگار *** دست برآورد درخت چنار
قلب صنوبر ز فراقش کفید *** تا قد آن سرو دلارام دید
آب روان مویه کنان بر زمین *** سود به آثار قدومش جبین
صف زده گلها به رهش از دو سو *** بهر تماشای گل روی او
آمد و آورد بسی ارمغان *** از گهر حکمت هندوستان
آمده از بحر گهرزای هند *** دامن دل پر ز گهرهای هند
گوهر حکمت همه یك گوهر است *** آمده هند ولی بهتر است
***
قطره ای از عالم بالا چکید *** در گهرش جوهر عرفان پدید
هند، صدف وار دهان برد پیش *** قطره فرو برد و فرو شد به خویش
قرن پس از قرن بر او برگذشت *** دهر پس از دهر مکرر گذشت،
تا صدف هند گهربار شد *** مهد یکی گوهر شهوار شد
از نظر اجنبیش دور ساخت *** دُرج گهر سینه «تاگور» ساخت
ای قلمت هدیه پروردگار *** هدیه ایران بپذیر از بهار

*****

## ده غزل از کتاب باغبان عشق

شاعر رابیندرانات تاگور

مترجم دکتر فتح الله مجتبایی

**1**

مرغی در قفس اسیر بود و مرغی دیگر در جنگلها پرواز می کرد. هنگام آن رسید که



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

یکدیگر را دیدار کنند. تقدیر چنین خواسته بود.

مرغ آزاد فریاد می کشد: معشوق من، بیا تا با هم به سوی جنگلها پرواز کنیم.

مرغ اسیر به نجوا می گوید: تو بیا تا هر دو در این قفس زندگی بسر بریم.

مرغ آزاد می گوید: در میان آن میله ها، چگونه بال و پر می توان گشود؟

مرغ اسیر فریاد می کشد: در اوج فلك بر کجا می توان نشست.

.....

مرغ آزاد فریاد میزند: ای دلدار من، سرود جنگلها را سر کن.

مرغ اسیر می گوید: در کنار من بنشین تا زبان دانایان را به تو بیاموزم.

مرغ آزاد پاسخ میدهد: نه، هرگز. سرود و نغمه آموختنی نیست.

مرغ اسیر می گوید: افسوس، من سرود جنگلها را نمی دانم.

.....

عشق آنان با رشته آرزوها سخت محکم گردیده است، لکن قدرت پرواز با هم را ندارند.

از میان میله های قفس به هم نظر می افکنند، لکن شناختن یکدیگر را بیهوده آرزو می کنند.

مشتاقانه بال بر هم میزنند و می خوانند: «معشوق من، نزدیك تر بیا!»

مرغ آزاد فریاد می کشد: ممکن نیست! من از درهای بسته قفس وحشت دارم.

مرغ اسیر آهسته می گوید: بال های من خشك و ناتوان اند.

**2**

هنگامی که چراغم بر بالین خاموش گشت، با نخستین پرندگان، دیده از خواب گشودم.

بر کنار پنجره جای گرفتم و بر گیسوی پریشان خویش، از گلهای شاداب تاجی نهادم.

در میان مه گلرنگ صبحدم، مسافر جوان از راه رسید.

رشته ای از مروارید بر گردن داشت و پرتو خورشید صبح بر تاج سرش تابیده بود.

در برابر خانه من بایستاد و مشتاقانه فریاد زد: «او کجاست؟»

شرمم نگذاشت که بگویم: «او منم، ای مسافر جوان، آنکس که تو می خواهی منم!»

شامگاه، چراغم خاموش بود و من افسرده و دلتنگ به بافتن گیسوان خویش سرگرم بودم.

در پرتو شامگاهی، مسافر جوان از راه رسید. اسبان گردونه اش کف بر لب آورده بودند و غبار راه جامه اش را پوشانده بود.

در برابر خانه من قدم بر زمین نهاد و به آهنگی خسته گفت: «او کجاست؟»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شرمم نگذاشت که بگویم: «منم، ای مسافر خسته، آنکس که تو میخواهی منم!»

شب بهار است. چراغ خانه ام روشن است. نسیم جنوب به آرامی میوزد و طوطی سخنگوی در قفس به خواب رفته است.

سینه بندم، همرنگ سینه طاووس، و پیراهنم چون علفهای شاداب بهاری، سبز رنگ است.

بر کنار پنجره جای گرفته و به کوچه متروك چشم دوخته ام. تمام شب را با خود می گویم: «منم، ای مسافر نومید، آنکس که تو می خواهی منم!»

**3**

دلدار من، با من سخن بگوی، و نغمه ای را که سرودی بر زبان بیاور.

شب تاریك است. ستارگان در ابرها ناپدید گشته اند.

باد در میان

برگها ناله می کشد.

گیسوی خویش پریشان خواهم ساخت. جامه آبی رنگم، چون شب مرا در بر خواهد گرفت. سر تو را بر سینه خواهم فشرد و در آن تنهائی دلنواز. با قلب تو به نجوا سخن خواهم گفت. چشم بر هم نهاده، گوش فرا خواهم داشت و بر چهره تو نظر نخواهم کرد.

چون لب فروبندی، هر دو خاموش و آرام، بر جای خواهیم نشست، تا تنها درختان در تاریکی شب نجوا کنند.

رنگ از رخ شب خواهد پرید و صبحدم خواهد شکفت.

آنگاه ما، در چشمان یکدیگر نگریسته، هر یك به راهی خواهیم رفت.

دلدار من، با من سخن بگوی و نغمه ای را که سرودی بر زبان بیاور.

**6**

تو همچون ابر شامگاه، در آسمان رؤیاهای من بال و پر گشوده ای.

من همواره تو را بر وفق آرزوهای عشق خویش تصویر می کنم.

تنها توئی که در رؤیاهای بی پایان من خانه گزیده ای.

ای خوشه چین نغمه های شامگاهی من! پرتو آرزوهای دل من قدمهای تو را چون گل رنگین ساخته است.

لبهای تو، با طعم شراب دردهای من، تلخ و شیرین گردیده است. تنها توئی که در خلوت رؤیاهای من خانه گزیده ای.

ای ساکن اعماق نگاه خیره و حیران من! سایه دردهای من دیدگان تو را تار کرده است.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

من تو را به چنگ آورده و از نغمه و سرود، گردا گرد تو تاری تنیده ام.
تنها توئی که در رؤیاهای جاودان من خانه گزیده ای.

**7**

اگر تو خواسته باشی، من سرود خویش را پایان میدهم.
اگر نگاه من قلب ترا پریشان میدارد، نظر از چهره تو برمی گیرم.
اگر دیدار من تو را در راه، مضطرب می سازد، به کناری رفته، راه دیگر در پیش خواهم گرفت.
اگر بهنگام گل چیدن، از دیدن من آشفته می گردی، باغ خلوت تو را ترك می گویم و از آن دوری می گزینم.
اگر زورق من آب دریاچه را خشمگین و پرتلاطم می کند، زورق خویش را از ساحل تو به دور خواهم داشت.

**8**

ای زن، تو تنها آفریده دست خدا نیستی، آدمیان نیز پیوسته از قلب خویش به تو زیبائی عطا می کنند.
شاعران، با رشته های زرین اوهام، گرداگرد تو تاری می تنند و نقاشان همواره جمالت را بقائی تازه می بخشند.
دریا و کوه و بهار، گوهر و طلا و گل های خویش را نثار تو می کنند تا تو خود را زینت دهی و پر بهاتر سازی.
آمال و آرزوهای دل های آدمیان، شکوه و جلال خویش را به تو ارزانی داشته اند.
تو نیمی زن و نیم دیگر، رؤیا و خیالی.

**9**

مرگ، ای مرگ عزیز چرا چنین آهسته در گوش من نجوا می کنی؟
شامگاه، زمانی که گل ها پژمرده می شوند و گوسفندان به آخور باز می گردند، تو پنهانی به کنار من می آئی و سخنانی می گوئی که به گوشم هیچ آشنا نمی آید.
مرگ، ای مرگ عزیز آیا تو باید با افیون زمزمه های خواب آور مرا شیفته خودسازی و با افسون بوسه های سرد بر من دست یابی؟
آیا به افتخار پیوند ما، جشنی پر شکوه بر پا نخواهد شد؟
آیا تو، گیسوان تابدار و سیاه خود را با حلقه های گل زینت نخواهی داد؟
مرگ، ای مرگ عزیز! آیا کسی نیست که پرچم تو را در پیش بر دوش کشد. آیا



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شعله های فروزان مشعل تو، در خیمه شب نخواهد گرفت؟
با صدای شیپورها بیا!
در شب بیدار بیا!
گردونه خویش را، با اسب هائی که ناصبورانه شیهه می کشند، بر در سرای من آماده بگذار.
جامه ای ارغوانی بر تنم بپوشان. دستم بگیر و مرا با خود ببر.
ای مرگ، ای مرگ عزیز حجاب من برگیر و با فخر و غرور بر چهره ام بنگر.

**10**

چراغ چرا خاموش گشت؟
دامان خویش را بر آن گرفتم تا از وزش نسیم آسیبی نبیند.
و همان سبب شد که خاموش گردد.
گُل چرا پژمرد؟
با عشق و اشتیاق، آنرا به قلب خویش فشردم.
و همان سبب شد که پژمرده گردد.
چشمه سار چرا خشکید؟
در راه آن سدی نهادم تا عطش خویش را فرو نشانم.
و همان سبب شد که فرو خشکد.

*****

## هدیه عاشق

شاعر رابیندرانات تاگور

مترجم ع پاشایی

**1**

او بقلبم نزدیك است
همانگونه که گل مرغزار بزمین
او چون خواب بر تن خسته
دلپذیر است.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

عشق من باو زندگی منست
که در سرشاری روانست،
و چون رود سیل پائیز
آرام آرام میرود.
سرودهایم با عشقم یگانه است،
چون زمزمه جویبار
که با تمام امواج و جویهایش
نغمه میخواند.

**2**

اگر آسمان و همه ستاره هایش
از آن من بود،
اگر جهان و ثروت بیکرانش
از آن من بود،
من باز بیشتر از این ها میخواستم،
ولی من در این جهان بکوچکترین
گنج آن خرسندم
اگر که فقط او از آن من باشد.

**3**

خانه ام کنار پرچینی از گل های حناست
راه را نشانت خواهم داد.
برایت بستری خواهم گسترد
و چراغی خواهم افروخت.
بامدادان هنگامی که مرغان
از صدای دوشیدن گاوها
سر از خواب برگیرند،
بیدارت خواهم کرد.


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**4**

آن چیست که این زنبورها،
این رهروان راه نهانی را از خانه
بیرون میکشد؟
در بالهای مشتاق آنها چه غوغاست؟
آنها چگونه میتوانند موسقئی را
که در جان گل ها خفته است
بشنوند؟
آنها چگونه میتوانند به اتاقی
که انگبین شرمگین خاموش
در آنست راه بیابند؟

**5**

دیشب در باغ شراب جوشان
جوانیم را پیشکش تو کردم.
چشمانت را فرو بستی،
ساغر را بلب بردی و لبخند زدی،
و من نقابت را بالا بردم،
گیسوانت پریشان بود
دیشب هنگامی که رؤیای ماه
همه دنیای خواب را فرا گرفت
چهره ات را بسینه ام میکشیدی

امروز تو در آرامش سرد شبنم بامدادی
شستشو کرده و جامه سپید پوشیده ای،
و با سبدی پر گل بسوی پرستشگاه خدا میروی.
و در آرامش سحری باسری افکنده
در سایه درخت کنار راه خلوت
پرستشگاه می ایستم.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**6**

خواب دیدم که او بر بالینم نشسته،
با انگشتانش نرم نرمك مویم را
پریشان میکرد و آهنگ نوازش را مینواخت.
به چهره اش نگاه کردم و تلاش نمودم
که اشکم فرو نریزد، نشد.
تا اینکه اندوه گران یك سینه سخن
چون حباب خوابم را شکافت.
برخاستم و تابش کهکشان را،
چون جهانی سکوت که در آتش باشد،
فراز پنجره اتاقم دیدم،
با خود اندیشیدم که آیا او هم
در این دم خوابی چون
خواب من دیده؟

**7**

ای بندهای من، شما در دلم موسقی
برانگیختید.
تمام روز با شما بازی کردم و شما را
زیور خود ساختم.
ای بندهای من، ما دوستانی یکدل بودیم،
روزگاری بود که مرا از شما بیمی در دل بود،
ولی این بیم بر آنم داشت تا شما را
بیشتر دوست بدارم.
شما دوستان شب تار و دراز من بودید،
ای بندهای من، من پیش از اینکه
با شما وداع گویم در برابرتان سر
فرود میآوردم.


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**8**

تماشاگری در پشت دیدگانم نشسته.
گوئی در زمان ها و جهانهای آنسوی
ساحل یاد چیزهائی دیده است،
و آن مناظر از یاد رفته بر سبزه
میدرخشند و بر برگها میلرزند.
او در زیر نقاب های نو
بهنگام غروب بسیاری از ستاره های بی نام
چهره آن محبوب را دیده.
گوئی آنگاه آسمانش با درد دیدارها
و فراق های بیشمار بدرد آمده،
و اشتیاقی این نسیم بهاری را همه جا پراکنده،
اشتیاقی که مالامال از زمزمه دوران های
بی آغاز است.

**9**

پیامی از روزهای گذشته
جوانی من آمده و میگوید،
«من در میان لرزه های
اسفند زائیده نشده،
جائی که لبخند چون اشك میرسد
و ساعات پرستش از سرودهائی
که خوانده نشده رنجورند،
چشم براه توام.»
میگوید، «از آن راه سالخورده
فرسوده،
از دروازه های مرگ نزدم بیا.
زیرا رؤیاها از میان میروند،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

امیدها نومید میشوند،
میوه های چیده سال میپوسند،
ولی من همان حقیقت جاویدم،
و تو با من دوباره در سفر ساحل بساحل
زندگیت دیدار خواهی کرد.»

**10**

ای مرگ، تو غم بزرگ «جاوید» را
در زندگیم بجا نهاده ای.
تو افق اندیشه هایم را با رنگهای غروب
جدائیت رنگ کرده ای،
و از زمین تا آسمان عشق
خطی از اشك کشیده ای.
زندگی و مرگ که در بازوان دلاویز تواند
با پیوند زناشوئی در من یگانه شدند.
میاندیشم که چراغی افروخته بدست
چشم براهی ببینم،
در آنجا پایان و آغاز چیزها بهم میرسند
جهانم از دردهائی که تو گشودی
به آنجا رفت ـ
تو جام مرگ را بلبانم گرفتی
و آنرا از زندگی خود سرشار کردی.

**11**

راه همسفر باوفای منست.
تمام راه در زیر پاهایم با من
حرف میزند،
و تمام شب برای رؤیاهای من
آواز میخواند.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دیدار من با او آغازی ندارد،
و در هر سپیده دم آغاز میشود،
تابستانش را با گل های شاداب
و نعمه ها نو میکند
و هر بوسه نو او
برای من اولین بوسه است.
من و راه دو عاشقیم.
من شبها برای او لباس عوض میکنم،
و هنگامی که روز میدمد
آن بار ژنده کهنه را
در مسافر خانه کنار راه میگذارم

**12**

فرزندم، تو از من میپرسی
بهشت کجاست؟
دانایان میگویند که آنسوی
حدود مرگ و زندگیست،
و از آهنگ روز و شب
در پیچ و تاب نیفتاده
و در این زمین نیست.
ولی شاعر تو میداند که خشم جاویدش
برای زمان و مکانست
و همیشه سخت میکوشد که در زمین
پر بار زائیده شود.
فرزندم، بهشت در اندام دلپذیر تو،
در قلب پر تپش تو کامل میشود.
دریا از سر شادمانی بر طبل ها فرو میکوبد
گل بسر انگشت ایستاده تا ترا ببوسد.
زیرا بهشت در تو،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در بازوان این مادر، این زمین،
زائیده میشود.

**13**

در آغاز زمان،
از بهم زدن رؤیای خدا
دو زن برخاستند
یکی که رقاصه عرصه بهشت است
و کام دل مردان.
او میخندد و خاطر دانایان را
از طاعات سرد
و خاطر ابلهان را از پوکیشان آشفته میکند
و آنها را با دستهای بی پروا
چون دانه در بادهای بیهوده فروردین،
در خشم شکوفای اردیبهشت می پراکند.
آندیگری مادر، ملکه تاجدار بهشت است
و بر تخت سرشاری پائیز زرین نشسته
او بهنگام خرمن دل های سرگشته را
بلبخندی، که چون اشك دلاویز است،
به زیبائی که چون دریای سکوت ژرف است،
میکشاند، ـ
آنها را در پیوند مقدس «مرگ و زندگی»
به معبد «ناشناخته» میآورد.

*****

## در سکوت شب

شاعر رابیندرانات تاگور

مترجم خسرو ناقد



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پنداشتم، سفرم پایان گرفته است،
به غایتِ مرزهای توانایی ام رسیده ام.
سد کرده است راه مرا
دیواری از صخره های سخت،
تاب و توان خود از دست داده ام
و زمان، زمانِ فرو رفتن
در سکوتِ شب است.
اما ببین، چه بی انتهاست خواهشِ تو در درون من
و اگر واژه های کهنه بمیرند در تنم،
آهنگ های تازه بجوشند از دلم
و آنجا که امتداد راه رفته
گُم شود از دیدگانِ من،
باری چه باك، رخ می نماید،
گسترده و شگرف، افقِ تازه ای در برابرم

*****

## دوازده شعر از رابیندرانات تاگور

مترجم علی عبداللهی

شاعر رابیندرانات تاگور

**1**

چنگ برمی آورد آوایی بَم
و رقص سر می گیرد، بی دست و بی پا.
چنگ را گوشمال می دهند انگشتانی ناپیدا
و می شنودش، گوشی ناپیدا:
زیرا که گوش و گوش سپارنده، اوست
دروازه را قفل و بند زده اند



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

امّا عطری به اندرونی می آید
در اندرونی نیز وصلتِ کسی نیست.
فرزانه، دریابد این راز مگو را.

**2**

ای دل، روحِ والایِ مُرشدِ کبیر
همجوار توست.
بیدار شو و بَرخیز!
بشتاب به قدومِ دلدارت
زیرا سَروَرَت، بالای سَرَت
بر بالین توست
و تو خُفته بودی سالیان سال.
نمی خواهی برخیزی از خواب
در این بامداد؟

**3**

تنها چشم به راه عشق بوده ام
تا عاقبت خود را به او سپارم
این است که مجالَم از کف رفت.
آیا به خاطر غفلت های بی شمار خویش خطا کار بوده ام؟
همگان فراز آمدند، با قانون ها و نظام های خود
امّا من، همواره طفره می رفتم و تن می زَدَم
زیرا تنها چشم به راه عشق بوده ام
تا عاقبت، خود را تسلیم او کنم.
مردم نکوهشم می کنند و لاأُبالَی ام می خوانند
حق دارند زبان به سرزنشم بگشایند.
روز آمد و زمان کار گذشت.
آنان که بی هوده به جستجوی من آمدند، خشمگین بازگشتند.
زیرا که من تنها چشم به راه عشق بوده ام



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

تا سرانجام خود را به او واسپارَم.

**4**

آمد و بر بالینم نشست،
من امّا از خواب سنگین بر نخاستم
دریغا که اسیر چه خوابی ناخُجسته بودم من!
شب آرام بود. او چنگش را به دست داشت.
رؤیاهای من با نوای چنگش درآمیخت.
افسوس! چرا چنین به خیره گذشت شب هایم؟
اکنون دیدار جاودانش را از کف داده ام
و نغمه اش تنها تنِ خواب زده مرا لمس می کند.

**5**

اندیشه ام را، شب و روز می آکَنی از خود
من، جایی برون از این جهان، در تنهایی
تو را به پیشواز می آیم،
تا زندگانی و مرگم را به دست خودگیری.
دلم چون خورشید پگاهان، خیره تو را می نگرد.
تو بلندی، چون گستره آسمان
من پَستَم، چون دریای بی کران.
تو را آرامش ابدی ست
مرا بی قرارِیِ آزَلی.
با این همه، جایی در دوردستِ افق
به یکدیگر پیوسته ایم.

**6**

پرنده خارزار است، دل من
که آسمان خود را در چشم های تو باز یافته است
چشمانت گهواره صُبح آند و



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

قلمروی پادشاهیِ ستارگان.
ترانه هایم در اعماقش گم شده اند.
بگذار به پرواز در آیم
در همین آسمان و در بی کرانگی تنهائیش.
بگذار ابرهایش را بتارانَم و بال بگسترم
در پرتوی خورشیدش.

**7**

بی بدرود، از بَرَم، مرو ای یار
سراسر شب را تا پگاه، مانده ام بیدار
و چشم هایم اکنون سنگین است از خواب
بیم آن دارم که با خفتن آم از کَفَ آت بدَهَم
از بَرَم، مرو ای یار، بی بدرود.

برمی خیزم، دستانم را دراز می کنم برای لمس کردن است
آن گاه از خود می پرسم: «این خود آیا رؤیایی نیست؟»
کاش توانم بود که فرو می بستم
با رشته های دلم پایت را
و به سینه ام به زنجیرت می کشیدم!
مرو، ای یار، بی بدرود از برم!

**8**

به باغ گل مرو، ای یار!
مرو به باغ گل، ای یار!
در تو هست یکی گلزار
فرود آی، بر هزار هزار
برگِ شکوفه نیلوفر!
و بر زیبایی ابدی، نگاهت را
معطوف بدار!



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**9**

جاده
در انبوه مردمان
همیشه تنهاست
زیرا که دوستش نمی دارند!

**10**

دلم
موج هایش را
بر کرانه های عالم می کوبد و
بر آن با اشك می نویسد:
دوستت می دارم!

**11**

به هم نزدیك می شویم
مانند مرغانِ دریایی و امواج.
مرغان پر می کشند،
موج ها رقصان دور می شوند
ما از یکدیگر جدا می شویم.

**12**

تورم را به دریا افکندم، پگاه
از ژرفنای تاریك، صیدهایی برگرفتم
هر یك با شمایلی عجیب و
جمالی غریب.
برخی درخشان، چون لبخند
برخی برق زنان، چون اشك
برخی هم سرشار از سرخی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

چون گونه های نگارم.
خسته از کار دشوار روز
به خانه آمدم، نگارم در باغ نشسته بود
و کاهلانه، گلبرگ های گلی را پر پر می کرد
لختی مبهوت بر جا ایستادم و آن گاه
صیدهایم را، جملگی به پایش ریختم و
خاموشوار و نظاره گر ایستادم
نگاهش بر صیدهایم افتاد و گفت:
چه چیزهای غریبی، این ها چه آند دیگر؟ به چه کارم می آیند!
سرم را از شرم به زیر افکندم و با تأمل گفتم:
«این همه را در جنگ به غنیمت نگرفته ام! آن ها را از
بازار هم نخریده ام. گویا هدایای چندان قابلی هم
برای شما نیستند!»
آنگاه سراسر شب، آن ها را یکی پس از دیگری به کوچه
افکندم. صبح، رهگذرانی آمدند،
دور افکنده های مرا با اشتیاق گلچین کردند
و با خود به سرزمین هایی غریبه بُردند.

*****

## خوشه ها

شاعر رابیندرانات تاگور
مترجم ع پاشایی

### پاهای یك زن

بر سینه زمین دو رد پا، دو رد پای بیکار،
دو پای چون گل سوری لطیف، افتاده است.
با رؤیای نوازش گل های بیشمار
خاطره صد بهار بزمین میآید



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

گل های سرخ شکوفای صد بهار فرو ریخته
و با دو پای زیبا آمیخته
فروغ خورشید تابان و پریده رنگ
در سایه این دو پا فرو رفته.
آنها در کنار راه سرودهای جوانی میافشانند،
و خلخال ها همانگونه که بآنها چسبیده اند گریه میکنند،
و رقص را افسون دلاویز به بند میکشد.
زمین ستمگر است و خشك و سخت، ـ
بیا، آه بدلم بیا که در آنجا نیلوفر سرخ آرزوی از شرم سرخ فرومیغلتد.[96][1]

**نخستین بوسه**

آسمان با چشمانی فرو افتاده خاموش است.
غوغای مرغان فرو ایستاد. باد خاموش شد،
نوای نهر روان در لحظه ای ایستاد
زمزمه جنگل در دل جنگل فرو مرد
بر ساحل دور افتاده رود بی چین و شکن
در سایه های شب، حاشیه آسمان
خاموش بر زمین لال فرود آمد.
در آن لحظه در مهتابی خاموش و خلوت ما یکدیگر را بوسیدیم.
درست در همان لحظه، در دور و نزدیك
در معابد خدایان آوای ناقوس ها و نفیر شیپورها،
که پرستندگان را ندا میداد برخاست،
در آسمان پر ستاره ناپیدا کرانه لرزشی افتاد.
و چشمان ما مالامال اشك شد.[97][2]

**بانوی ناآشنا**

ای بانوی دیار بیگانه، من ترا می شناسم.
ترا می شناسم، تو در دریا زندگی میکنی!



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

ای بانوی دیار بیگانه، ترا در روز پائیزی،
در شب تابستان، در دلم دیده ام!
ای بانوی دیار بیگانه، بآسمان گوش فرا میدهم،
شنیده ام، نغمه ترا شنیده ام دلم بتو سر سپرده!
ای بانوی دیار بیگانه، پس از آنکه بر فراز جهان اوج گرفتم
بدیار ناآشنا فرود آمده ام،
بر آستانه خانه تو چون مهمان آمدم.[98][3]

**بازی با دل**

ای دلارام! تو با دلم چه بازی میکنی؟
دلم آمد و آمد تا در پای تو بساحل رسید،
آنرا بگیر و بنگر.
پشته ای علف نیست، گلهائی که آب آورده باشد نیست
ای دلارام، با دلم چه بازی میکنی؟[99][4]

**بیداری**

در کلبه جوانی من مرغی نغمه میسراید که «برخیز، ای دختر بیدار شو
چشمان مست عشقت را بگشا، برخیز، ای دختر برخیز!
در این شب بی آرام، تو ای بیمناك نخستین عشق به نغمه فروردین
بیدار شو!»
در باغ من آنجا که مرغان از شاخی بشاخ دیگر می پرند، فاخته ای
پیوسته فریاد میکند، «برخیز، ای دختر برخیز، در غرور نوجوانی
بیدار شو، به بوی تازه گل ها به دم ناتوان باد جنوبی، در تنهائی گوشه
خلوت بیدار شو! در آغوش گلها برخیز، در شرم لرزان آهسته برخیز!»
گوش فراده! بر تخت سینه ام دیگر بار در دلم نوای دل انگیز نی
بگوش میرسد، که «برخیز، ای دختر برخیز.»[100][5]



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**دادگری شهریار**

برهمن خشمگین به حضور شهریار[101][6] شتافت و گفت:

«سرور، شبانگاه دزدی به خوابگاه همسرم آمد

تا شرافت او را بدزدد دزد را گرفته ام و ببند کشیده ام،

چگونه او را بکیفر رسانم؟»

شهریار گفت: «مرگ.»

*

پیام آور شهریار دوان دوان و نفس زنان:

با چشمانی بی آرام آمد و گفت:

«سرور، آن دزد شاهزاده: فرزند آنسرور است شب برهمن او را ببند کشید و هم اکنون خون او فرو ریخت ما برهمن را ببند کشیده ایم و آورده ایم، چگونه باید او را کیفر دهیم؟»

شهریار گفت: «آزادی»[102][7]

**نخل**

بر یك پای ایستاده، از دیگر درختان بلندتر،

این نخل است که بآسمان چشم دوخته خوش دارد که ابرهای تیره

را بشکافد و بآن دوردست ها پرواز کند

ولی کو بالش؟

آرزویش را بر برگهای گرد بالای سرش میگسترد

این بالهای اوست که خیال پروری میکنند،

شاید که او بپرواز در آید و خانه اش را ترك گوید.

در سراسر روز برگها میلرزند و پر میزنند گوئی بآسمان میروند

و نخل میاندیشد که از آسمان پرواز خواهد کرد، و تا بآنسوی ستارگان

اوج خواهد گرفت آنجا که باد فرو میمیرد و برگها از چرخ زدن

و فرو ریختن باز میمانند، خیالش باز میگردد و مادرش،

خاك، را بیاد میآورد، و بکنجی که در زمین از آن

اوست خرسند است.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**دختران ستاره**

مادر، ستاره ها را نگاه کن، آنها را میشناسی؟
آنها هرگز نمی خوابند، و با چشمانی آرزومند زمین را نگاه میکنند.
همانطور که من بال ندارم و نمی توانم پرواز کنم و غمگینم.
ستارگان هم غمگینند، زیرا آنها پا ندارند و نمی توانند بزمین بیایند.
تو هر بامداد، سبو در بغل، به خم آن رودخانه میروی و آب میآوری.
ستارگان به عکس خود، که در آب افتاده، نگاه میکنند و همچنان
که ساعتی از پی ساعت دیگر میگذرد، آنها میاندیشند که چه شاد
بودند اگر آنها دختران روستائی بودند و میتوانستند در رودخانه
لبالب شناوری کنند و سبوهایشان در کنار آنها شناور می بود.[103][8]

**معاوضه**

مادر، اگر تو آسمان بودی و من درخت چمپك،[104][9]
ما بی سخن رقص سخن را میرقصیدیم
نسیم تو همانگونه که میرفت مرا ندا میداد و تمام وقت بر شاخه های
من میرقصید
من میخواهم بگویم «مادر»، ولی از کجا سخنی خواهم یافت؟
و صدایم بر برگهایم خواهد رقصید.
فروغ تو با ترانه ای درخشان بر شبنم من باینسوو آنسو خواهد
رفت. و در گوش های من زمزمه خواهد کرد.
من غنچه هایم را شکوفا خواهم کرد و آنها در حالیکه میکوشند
تا سخن بگویند برقص خواهند آمد.
سایه ابر گذران تو با من خواهد آمیخت و پرواز خواهد کرد،
و این چون داستانهای پریان یك روز ابدی خواهد بود.
ناگاه باران در پی باد تو فرو خواهد بارید پیراهن تو آبی سیر
خواهد بود و پیراهن من سبز جنگلی.
فروغ خنده تو خواهد بود و برگهای من خواهند رقصید تو از آن بالا، با چشمانی باز بپائین نگاه خواهی کرد. من اوج خواهم گرفت



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

و با آوازی خاموش دستانم را بلند خواهم کرد.
تو همیشه رشته ای از ستارگان آراسته بگوهر بگردن خواهی آویخت. و من خود را با گلهای شکفته ام خواهم آراست.[105][10]

**ترانه درخت**

مهتاب من، تو در این شب فروردین در شاخه ها و برگهای من بدام افتادی چون دلم آرام گیرد سرودی که در نهر نوای تو ستارگان را می برد، در حیاط من زمزمه میکند. غنچه های من به اشاره خنده تو همه میشکفند باد جنوبی مست از بوی خوش گل های من راه را گم کرده.
ای سپیدی، تو موجی از رنگ را به جانم فرستاده ای دل نجوا گر من بدام خنده تو افتاده.[106][11]

**گام سرور**

سرور، من صدای گام های ترا در ساحل زندگی ام میشنوم.
در خاموشی خلوت. در هوای تابستان، سیاره ها و ستاره ها در آسمان با چشمانی مات خیره نگاه میکنند.
نهر اندیشه آرام آرام در دلم روانست.
دیدگانم چون مرغان تشنه بیدارند. گوشهایم را در ژرفای دلم باز کرده ام.
در کدامین بامداد تو در سایبانم میایستی؟
و من غوطهور در دریای سعادت
همه شادی ها و رنج هایم را فراموش خواهم کرد.[107][12]

**سرود زمین**

ای خاموش، اگر سخن نگوئی دلم را با خاموشی تو سرشار خواهم کرد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

آرام به پشت خواهم افتاد
همانگونه که شب از ستارگان فروزان افروخته است و شکیبانه
بپایین نگاه میکند.
چون سپیده بدمد و تاریکی سپری شود
صدای تو با رگباری زرین فرو خواهد بارید و آسمان را خواهد
شکافت.
از زبان تو چه نغمه ای بر خواهد خاست؟ به آهنگ تو پیچك گلهای پیچك خواهد شکفت.[108][13]

**نیلوفر روشنائی**

نیلوفر روشنائی با صد گلبرگ زیر آسمان شکفته
برگهای نیلوفر بر هم افتاده اند و بهمه سو پهن شده اند،
و آبهای تیره سیاهی شب را می پوشانند.
برادر، من در حجره طلائی در میان آن شاد می نشینم، و پیرامون
مرا صد گلبرگ روشنائی آرام فرا گرفته.
باد میوزد و میگذرد، در آسمان موجها برخاسته
در همه جا ترانه بگوش میرسد، در همه جا زندگی میرقصد و میرود
نوازشی ملایم و آسمانی همه تنم را مینوازد. در این دریای زندگی
غوطهور میشوم و سینه ام را از زندگی لبالب میکنم باد پیرامونم را
گرفته و چرخ زنان در آسمان میگذرد.[109][14]

**نقش های آن بی نقش**

تو در میان بندها آزادانه آهنگ خود را مینوازی، و از اینرو تو
دلپذیر در من هویدا میشوی.
با رنگها و بوهای خوش بسیار، با رنگها و آهنگ های بسیار ای
«بی نقش» تصویر تو خانه دل را فرا گرفته.
هنگامی که تو و من بهم آمیزیم، همه آشکار میشوند دریای
جهان با موجهائی که باینسوو آنسو میرود در پیچ و تاب است



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

فروغ تو سایه ای ندارد، زیرا آنرا در قالب من ریخته اند، و در
اشکهای من زیبائی یافته.[110][15]

**جهان های نو**

سرورم، همانگونه که چنگ تو در تاریکی بنواست، ستاره شکوفا میشود.
روحم را بآهنگ بلند موسیقی زخم زن، و در ژرفای تاریك
روح آفرینش نو اصیلی بر خواهد خواست.
دسته های فروغ، در ساحل دیگر آسمان نو بر خواهد خواست.
*
شاعرم! در مجسمه زیبائی تو شبیه من کشیده خواهد شد در آن
شگفتی بی پایان خواهد بود، و شکوه تو عریان خواهد شد: و من
بنشاط ازلی، به فروغ لبخند تو خجسته خواهم شد.[111][16]

**راه او**

روز و شب آنها شتابان در پی کارهای خود میروند
من روز و شب در کنار راه تنها می نشینم و خار میکنم.
او از کنار این راه خواهد گذشت و من چشم براهم
خارهای بسیار به پاهایش می خلد، غبارش فرا گرفته،
و من روز و شب از شرم می میرم.[112][17]

**چنگ آتش**

ای چنگ آتش! چگونه زخمه میزنی، آسمان بصدای فروغ ستارگان
میلرزد.
پس تو با دستهایت اندوه مرا نوازش کردی گویی آفرینشی
نو در زندگی من برانگیخته.
تو بر تار چنگ زخمه میزنی، چون تار میلرزد سرورم،
روانم آگاه از آن غرور همه را تحمل خواهد کرد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شبم دیگر بار از آتش سهمگین تو خونین است تو ستارگان نو را میافروزی و آنانرا از درد مالامال میکنی.[113][18]

**گوهر جادوئی آتش**

روانم را بگوهر جادوئی آتش بنواز،
این زندگی را به هدیه آتش خجسته کن.
این تن را بلند گردان، آنرا چراغ پرستشگاهت کن بگذار
روز و شب شعله روشنایی در نغمه های من فروزان باشد.
بگذار که شبها نوازش تو از فراز تاریکی بگذرد و ستاره های
نو را بشکفاند.
تاریکی از پیش چشمها کنار خواهد رفت، آنها هر جا که میروند
روشنائی را خواهند یافت. اندوهم شعلهور خواهد شد و سر بآسمان
خواهد کشید.
روانم را بگوهر جادوئی آتش بنواز.[114][19]

**تاوان**

رنج هست، مرگ هست، درد فراق هست
با اینهمه آرامش، نشاط، و بی پایان بیدارند.
زندگی جاودانه روانست، خورشید و ماه و ستارگان لبخند میزنند
بهار گونه گون فرا میرسد موج ناپدید میشود، و باز برمی خیزد،
گل می پژمرد و باز شکوفا میشود. نیستی نیست، پایان نیست، هرگز نشان کاستی پیدا نیست. در پای آن «کمال» روان جائی می یابد.[115][20]

**آخرین پیش کش**

سرورم، گل ها تمام شده، فقط ترانه من مانده، آخرین پیشکشم
را بپذیر!
نیلوفر اشکهایم را بپای تو افشانده ام سرورم، دستم گیر، جانم



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

را بپذیر، آخرین پیشکشم را بپذیر!
خجلتم را از میان بردار، ترسم را دور کن بر همه تلخی دلم
یکباره پیروز شو.
سرورم، تاریکی شب مرا، چراغ خانه مرا، همه تاب و توان
مرا، و آخرین پیشکش مرا بپذیر.[21][116]

**نیم و نیم**

دام تو بر همه جهان گسترده است،
مرا چگونه یارای گریزست؟
نیمی از من در بند است و آن نیم دیگر آزاد.
گاهگاهی در هنگام فراموشی، دلم خود را میگشاید، ولی آنرا باز
پنهان میکنم.
از بیرون صدف را مانم، سفتم و بسته
و در اندرون من برای تو مروارید اشکی هست.
دلم آرزومند آنست که بتو خیره شود،
و هرگز چشم بهم نگذارد،
چرا چشمان بسوی تو باز نمیگردند؟
نیمی در بندم، نیمی آزاد.[22][117]

[۱]. خوشه ها ص ۵۶
[۲]. خوشه ها، ص ۵۸
[۳]. خوشه ها، ص ۵۹
[۴]. خوشه ها ص ۶۴
[۵]. خوشه ها ص ۶۹
[۶]. راجاراتان رائوی راجستان
[۷]. خوشه ها ص ۹۰
[۸]. خوشه ها ۹۶۰
[۱۰]. خوشه ها ص ۱۰۰ ـ ۹۹


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

[۱۱]. خوشه ها ۱۰۲
[۱۲]. خوشه ص ۱۱۳
[۱۳]. خوشه ها ص ۱۱۴
[۱۴]. خوشه ها ص ۱۲۵
[۱۵]. خوشه ها ص ۱۲۸
[۱۶]. خوشه ها ص ۱۲۹
[۱۷]. خوشه ها ص ۱۳۳

[۱۸]. خوشه ها ص ۱۳۷
[۱۹]. خوشه ها ص ۱۴۰
[۲۰]. خوشه ها ص ۱۴۴
[۲۱]. خوشه ها ص ۱۵۰
[۲۲]. خوشه ها

*****

## سرود ستایش هند

شاعر رابیندرانات تاگور

مترجم محمود تفضلی

این منظومه از اشعار معروف تاگور شاعر مشهور هند است و در اصل به زبان بنگالی و به نام «بهاراتاتیرتا» می باشد نخستین بار در سال 1910 در مجموعه ای از اشعار تاگور بنام «گیتانجلی» منتشر شد. تاگور آنرا ابتدا به صورت شعر ساخت و بعد خود برای آن آهنگی تنظیم کرد و در مجموعه «گیتابیتان» (مجموعه آوازهای تاگور) منتشر شد.

در سال 1929 ترجمه مختصری از آن به زبان انگلیسی در مجله «ویشوابهاراتی» به چاپ رسید.

تاگور در این منظومه به موضوع «وحدت در کثرت» که از خصوصیات هند است پرداخته است و اشاره بدان می کند که چگونه اقوام و نژادهای مختلف به هند روی آورده و در هم



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

آمیخته اند.

بندهای آخر این منظومه دعوتیست به همکاری همه هندیان با یکدیگر و اشاره ایست که باید تفاوتهای طبقاتی کاست های مذهبی هند و فاصله میان «برهمن»ها که طبقه عالی بوده و «نجس ها» که طبقه پست بوده اند از میان برود و همه دست در دست هم برای سرفرازی و آزادی مام وطن بکوشند.

در بند ما قبل آخر کلمات «نزع» و «تجدید زایمان» اشاره به تناسخ و انتقال روح پس از مرگ به کالبدهای دیگر است که در هند رواج دارد.

در آخر بند کلمات کوزه و آب مقدس اشاره به مراسم باستانی است که هنگام تاج گذاری انجام می گرفته است. در این مراسم کوزه ای از آب مهمترین معابد هند از نواحی مختلف گرد می آوردند و در هم می آمیختند و به هنگام تاج گذاری، آب مقدس آن را بر سر و روی پادشاه می پاشیدند.

ای اندیشه ام برخیز
پر شکوه و نجیبانه برخیز
در این سرزمین مقدس
در کنار این دریای پهناور بشری
که هند است.
من در اینجا با بازوان گشاده ایستاده ام
تا به انسان سلام گویم، انسان، در چهره الهیش
و سرود شادمانه و آزاد خود را به افتخارش سر کنم.
بر این کوهستان ها بنگر که غرق تفکرند
و رودها که همچون رشته های تسبیح در دشتها کشیده شده اند،
بر این سرزمین که همواره مقدس بوده است
در کنار دریای پهناور بشری
که هند است.

کسی نمی داند از کجا و به پیام چه کس
این امواج بی پایان رودهای بشری
دیوانهوار سرازیر شده اند تا خود را در این دریای بیکران پنهان کنند.
آریاها و غیرآریاها، دراویدی ها و چینی ها



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

سکاها و هون ها، پاتان ها و مغول ها
همه در هم آمیخته اند و صورت یك پیکر یافته اند.
اکنون درها به روی غرب گشوده شده است
و آنها نیز با هدیه هائی که در دست دارند فرا می رسند
می دهند و می ستانند از یکدیگر دیدار می کنند و گردهم می آیند
هیچکس از در رانده نمی شود
از کنار این دریای پهناور بشری
که هند است.

گروه های جنگاوری که بر ما تاختند
و با فریادهای دیوانه وار سپاهی شان،
از میان بیابانها و از فراز کوهها راه خود را گشودند
همه در نبض من می تپند
و هیچ یك بیرون از وجود من نیستند
در تپش دلم موسیقی رنگارنگ آنها طنین می افکند.
ای موسیقی وحشی و بیم زای آسمانی!
باشد که نغمه هایت رساتر و رساتر شود
تا دیوارهای جدائی را در هم فرو ریزد
و آنانکه در غرور و انزوای خود جدا مانده اند
با دیگران گردهم آیند
در کنار این دریای پهناور بشری
که هند است.
روزگاری در این سرزمین سرودی جاوید آغاز گشت
در ستایش انسان، که سرچشمه و معجزه آفرینش بود
سرودی که ترانه دلهای بیشمار بود و به هماهنگی در هم می آمیخت
و اندیشه های گوناگون با نظم و دلباختگی
هدیه های رنگارنگ خود را در شعله های قربانگاهی واحد فرو می ریختند
و سرود ناگسستنی آنها اندیشه ای والا و باشکوه برانگیخت
که همه چیز را در بر می گرفت و همه را در خود حل می کرد.


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در برابر شعله مقدس این تلاشهای بی پایان روحی
درها را از هم بگشائید.
زیرا باید بار دیگر با سرهای فرو افتاده گردهم آئیم
در کنار این دریای پهناور بشری
که هند است

بنگر بر این آتش مقدس که شعله اش از خون رنج گلگون است
ما غمزده ایم و باید در لهیب های رنج بسوزیم
چون سرنوشت چنین خواسته است.
درود بر رنج، و خوشا اندوهی که ما را در توبه گرد هم می آورد
و از بار سنگین ترس و آزرم می رهاند!
این نزع درد آلود، در روحی بیکران
که از تو پا به جهان می گذارد، پایان می یابد.
شب، دوران خود را بسر می رساند
و «مادر» از نو بیدار می شود، در خانه بزرگش
در کنار این دریای پهناور بشری
که هند است.

بیا ای آریائی و بیا ای غیر آریائی
بیا ای هندو و بیا ای مسلمان
بیا ای انگلیسی و ای عیسوی، مقدم همه شما گرامی باد!
بیا ای برهمن اندیشه ات را پاك ساز و دستت را در دست همه بگذار
و بیا تو، ای آنکه حقیر و پست بوده ای، بار سنگین شرمندگی را به دور افکن!
بیائید، همه، یکایك، به تاج گذاری مادر ارجمند بشتابید.
هنوز کوزه مقدس پر نشده است.
و برای آن که آب مقدس گرد آید باید همه مردم درهم آمیزند
در کنار این دریای پهناور بشری
که هند است.


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

*****

## صد بند تاگور

شاعر رابیندرانات تاگور

مترجم ابراهیم پورداود

**1**

به آستانه تو آمده ام!
درین تاریکی آواز داده ام!
زنجیر درت را گرفته جنبانیده ام!
دیر شد، مگر کسی نشنیده است!
نتوانستم که ترا ببینم!
اکنون میروم، و این نوشته در اینجا می گذارم،
خواه ترا دیده باشم و خواه ندیده،
همینقدر بدان که بآستانه تو آمده بودم!
اینك برمی گردم ـ
به همان راهی که آنرا پایان نیست!

**2**

درین شب تار شمعم از باد خاموش شد!
تو ای کسیکه آهسته قدم زنان می آئی!!
مبادا که واپس بروی!
هنگامیکه این راه تاریك بپیمایم،
در همان تیرگی راه ترا خواهم شناخت ـ
چه از بوی گل شبو این همه پرستشگاه تو معطر است!
بکند که خیالم از دلت بگذرد!
از همین روست ـ
که شبانروز نغمه سرایان خود را بیدار نگه می دارم!
مبادا که در پایان شب خوابم فرا گیرد،


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مبادا که از گلوی خسته ام دیگر نغمه ای بیرون نیاید!

**3**

دلم میخواهد که چیزی تقدیم تو کند!
اگر چه ترا به آن نیازی نیست!
در آن هنگامیکه تو در آن بیشه تاریك تنها میگشتی،
ترا در آن خلوت مشاهده کردم!
دلم میخواست که راه ترا با شمعی روشن کند،
اگر چه ترا به آن نیازی نیست!
دیده بودم که مردمان در بازار خرید و فروش ترا دشنام می دادند،
ترا بگرد و خاك آلوده کرده بودند،
در همین بیحرمتی نیز نغمه رحمت تو پیوسته در خروش،
و در نوایش وارفته از خویش است!
دلم می خواست که طوق پرستش بگردن تو در آویزد،
اگر چه ترا به آن نیازی نیست!

**4**

آنکه در دلم جای دارد همان را می جویم!
اوست موجود!
و از اوست که بشب آسمانم پر از ستاره و در بامداد
بیشه ها از گل خرم است!
اوست در مردمك چشم من!
از همین سبب است که بازیهای رنگارنگ اشکال و
صور در سفیدی و سیاهی بی پایان بر دوام است!
چون اوست با من،
از وزش باد بهار هرموی از تنم به وجد می آید!
و ناگهان پیامش از میان نوای بیخودانه نغمه ام
برمی آید!
در کشاکش زندگی خود را پنهان ساخته،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مرا از کار باز می دارد!
او با من است از ازلم تا ابدم!
و از شوق و ذوق اوست که اوقات زندگیم سرشار است!

**5**

در آن هنگامی که ما را مرگ فرا گیرد،
کی می گوید ما همه را همین جا گذاشته خواهیم رفت؟
درین زندگی هر آنچه اندوخته باشیم در مرگ با خود
خواهیم برگرفت!
درین جهان آباد که ما آمده ایم،
هنگام باز گردیدن با دستهای تهی نخواهیم رفت!
پس هر آنچه شایسته بر گرفتن بود در کشتی خود
انباشته کن،!
بسا بارهای بیهوده را که در شبانروز بیندوختی،
اگر فرو گذاشته بروی سبکتر خواهی رفت!
ما درین جهان آمده ایم تا خود را مانند پادشاهی بیارآییم
و به بزمی که در پس پرده مرگ آراسته اند ــ
تبسم کنان و خرامان درآییم!

**6**

ای درد جاودانی من!
ای دولت ریاضت زندگانی من!
بگذار که آتشت زبانه کشد!
رحمی به ناتوانی من مکن!
هر چند که سخت آید بردباری می کنم،
بگذار که آرزوهایم سوخته و خاکستر شود!
بآواز رسای خود مرا بخوان، این همه تأخیر چرا؟
این بندهای سینه ام را بگسل!
بانگ درای تو مانند غرش رعد به خروش آید!



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

غرور بشکند، خواب ربوده شود ـ
و دل بی اندازه تند و تیز و هشیار شود!

**7**

بچه ای از مادرش پرسید: «ای مادر! من از کجا آمده ام؟
از کجا مرا برداشتی؟»
مادر خندید و با چشم پر آب بچه اش را در بر گرفته گفت:
«جان مادر! تو بصورت آرزویی در دل من جا گرفته بودی!
تو در جزو آن بازیهایم بودی که در هنگام کودکی خود
می کردم!
در هنگامیکه ببازی پرستش خدای «شو» سرگرم می بودم ـ
چندین بار ترا به صورت بتی تراشیده و ساخته و شکسته ام!
تو همراه معبود من بر مسند می نشستی و در پرستش پروردگارم
تو هم پرستیده می شدی!
تو در آرزوی جاودانی من بودی، در سراسر عشقم وجود داشتی!
در دل مادرم و نیز در دل جده ام جای گزین بودی!
در این خانه قدیم ما، در آغوش خدایان خانگی ما از
چه زمانی نهفته بودی کسی نمی داند!
در هنگام جوانی من که دلم مانند گلی شکفته بود
تو در حسن مشکبیز من بودی!
در سرا پای پیکرم بودی و در لطافت هر اندامم جا داشتی!
با لطافت دلپذیر خود بهر اندامم در آمیخته می آرمیدی!
تو سرمایه عشق هر یك از پروردگاران ما هستی!
تو ای نوبفراز آمده!
در زمان کهن نیز تو بودی، تو با فروغ بامدادم هم عمری!
تو نخستین خواب نوشین جهانی!
سیلاب سرور ترا تا باین دیار کشانید ـ
بصورت نو بدلم جلوه کردی!
ناگهان که چشمم بتو میافتد باسرار وجودت پی نتوانم برد!



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

نمیدانم این چگونه پیش آمد؟ تو که از آن هر کسی بودی چگونه از آن من شدی؟
هر آن زمان که ترا می بوسم همانا چهره آرزوی دل خود می بوسم!
تو پاره دل مادری گشتی و با لبخند شیرین بجهان روی نمودی!
از این رو همواره در هراسم که مبادا از دست من بدرروی!
میخواهم که ترا پیوسته در آغوش خویش گرفته نگهدارم!
اگر چندی از من دور شوی روانم از اندوه براید!
ترا ای نیرنگ دلفریب نمی دانم با چه کمندی بسته نگهدارم!
ترا ای دولت بی بهای گیتی با هر دو بازوان نزار خود تنگ در بر کشم!

**8**

بازیچه رنگینی بدست نازنینت می دهم!
ای بچه! در آن هنگام درمییابم که از چه رو در بامداد
در ابرها گونه گونه بازیچه ها هویداست؟
از موجهای آب روان چرا رنگها خیزد؟
و چرا بسا رنگها ببرگهای گل آمیخته؟
آری، در آن هنگامیکه بازیچه رنگینی بدست تو می دهم
معنی این همه را درك می کنم!
در آن هنگامیکه با سرود لالای خود ترا می جنبانم،
برمیخورم که در برگهای بستان این همه نغمه و رقص از چیست؟
و چرا این همه نواهای موزون از امواج دریا برخیزد؟
در آن هنگامیکه ترا سرود گویانم معنی این همه را درك می کنم!
در آن هنگامیکه چیزی شیرین بدست حریص تو میدهم و تو از شیره آن دهان خود میآلائی، و در هر گوشه و کنار خانه در جست و خیز هستی!
در آن هنگام در میبابم که آب رود روان چرا این همه شیرین است؟
و میوه ها پر از شهد و شکر است؟
آری، در آن هنگامیکه بدست حریص تو چیز شیرین
می دهم معنی این همه را درك می کنم!
وقتیکه ترا میبوسم و از لب تو خنده برمی انگیزم،
در آن هنگام درمی بابم که در دل آسمان آن چه سرور است



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

که از آن فروغ رقص کنان بر من پرتو افگن است!
و چرا نسیم خوش نرمك نرمك سینه ام را پسوده می گذرد!
آری، این همه را درك می کنم در آن هنگامیکه ترا می بوسم!

**9**

ای مادر!
اگر من بچه ات نمی بودم و بچه سگی بودم،
تو نمی گذاشتی که پوزه خود بظرف تو کنم!
ای مادر!
براستی بگو، مرا فریب مده، بمن می گفتی:
«دور شو از من»! این بچه سگ دیگر از کجا آمد؟»
برو ای مادر! مرا از آغوش خود رها کن، دیگر از
دست تو غذا نمی خورم!
بظرف تو دست دراز نمی کنم!

اگر من بچه ات نمیبودم و بچه طوطی بودم،
هر آیینه تو مرا به بندی بسته در قفس می داشتی تا پرواز
نکنم و نگریزم!
ای مادر! براستی بگو، مرا فریب مده، بمن می گفتی:
«تو یك طوطی بدبخت هستی!»

**10**

از این جهان نیکو نمی خواهم در گذرم!
خواستارم در میان مردم زنده بمانم!
در، پناه فروغ این خورشید و در دامنه این گلشن ـ
اگر دل زنده ام مرا یاری کند تا در این جهان بمانم،
درین جهانی که در آن بازی زندگی همواره و جاودان
در رقص است!
در وصال و در فراق چه قدر خنده هاست!
و چه خنده هایی که آمیخته بسرشك دیده است!


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

از آرام و آسایش و رنج و اندوه آدمی اگر نتوانستم یك سرای جاودانی پر از سازش و سرور بسازم،
بشود چند روزی که زنده بمانم، در میان شما جایگزین باشم!
گلهای رنگارنگ این جهان در شام و بامداد خواهد شکفت،
خندان آن گلها را بچینم ـ
هر آن وقتیکه آنها پژمرده و پلاسیده شده،
از دست بیفکنم!

## ترانه هایی از کتاب : پرندگان آواره

شاعر رابیندرانات تاگور

مترجم محمود تفضلی

**1**

بگذار گمان برم در میان آن ستارگان، ستاره ای هست
که از درون تیرگی ناشناخته زندگی مرا راه می نماید.

**2**

ای شب تیره، زیبایی ترا در جان خویش احساس می کنم،
مانند زیبایی زنی محبوب، در آن زمان که چراغ را خاموش کرده است!

**3**

رؤیا، همسری است که می باید به سخن لب بگشاید
خواب، شویی است که به آرامی رنج می کشد!

**4**

خش خش چیزهائی را از فراسوی اندوه دل خویش می شنوم،
اما آنها را باز نمی توانم دید!



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**5**

در این شامگاه بارانی، باد، بی قرار است.
بر شاخه های لرزان می نگرم و به شکوه همه جهان می اندیشم.

**6**

در زندگی شکاف هائی هست که از میان آنها آهنگ غمناك مرگ بگوش می آید.

**7**

نیروی شکوهمند خدا در نسیم ملایم است نه در طوفان.

**8**

خورشید شامگاهی گفت: «ـ کیست که کار مرا بر عهده گیرد.»
چراغ خاکی پاسخ داد: «ای سرور من، از آنچه بتوانم فرو گذار نخواهم کرد.»

**9**

قطره های باران بر خاك بوسه زدند و به نجوا چنین گفتند:
«ـ ای مادر! ما کودکان دلتنگ و افسرده توییم که از ملکوت به سویت باز آمده ایم.»

**10**

ابرها ساغر رودخانه ها را سرشار می کنند و خود را در پس تپه های دوردست پنهان می دارند.

**11**

چراغ دیدار زمانی دراز فروزان خواهد بود
اما هنگام جدایی، لحظه یی بیش نخواهد پایید.

**12**

بارها زوال خواهم پذیرفت
تا بدانم که زندگی پایان ناپذیر است.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**13**

يك روز، در سپيده دمان جهانی ديگر، از برای تو به نغمه خواهم سرود:
«پيش از اين ترا در روشنی خاك، در عشقی انسانی ديدار كرده ام!»

**14**

خاموشی خدا، انديشه های آدمی را به سخن مبدل می سازد.

**15**

تو، ای مسافر جاودانی! ــ در ترانه های من از ردپای خويش آثاری بازخواهی يافت.

**16**

ای پروردگار!
در آن هنگام كه تمامی تار و پود هستی من نواخته می گردد،
با هر زخمه تو، موسيقی عشق به نوا در خواهد آمد.

**17**

تنگ غروب، پرنده سپيده دمانی به جانب آشيان سكوت من باز خواهد گشت.

**18**

آفتاب با لبخندی مرا تهنيت می گويد
باران، خواهر غمناكش، با قلب من لب به سخن می گشايد.

**19**

گل روز من، گلبرگ های از ياد رفته خود را فرو ريخت
شامگاهان به هيأت ميوه زرينی از خاطره ها جلوه خواهد كرد.

**20**

من بدان جاده شامگاهان مانند ه ام
كه در سكوت به رد پای خاطره های خويش گوش فرا ميدارد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**21**

در چشم من، آسمان شبانگاهان، به پنجره یی و چراغی فروزان، و انتظاری فراسوی آن می ماند.

**22**

ای زن! موسیقی چشمه ساران زندگی در لبخنده تست!

**23**

من آن ابر پائیزی تهی از بارانم:
کمالِ مرا می باید در دشتی از برنج های شکوفان بنگری!

**24**

مرا به کانون سکوت خویش راهبر شو،
تا قلبم را از ترانه ها سرشار کنم.

**25**

چشمه مرگ، آب راکد زندگی را به جنبش در می آورد.

**26**

ای دلدار! بدان زمان که چراغی فروزان از اندوه در کف داری و باز می گردی
چهره ات را میتوانم دید، و ترا بسان نشاط و شادی دریافت می توانم کرد!

**27**

اندیشه ها، در پندار من می گذرند، ــ
چنانچون گروهی از اردکها در آسمان.
آوای بال هایشان را به گوش می شنوم.

**28**

این جهان، جهان طوفان های سهمگین است که از آهنگ زیبائی آرام می یابد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**29**

ابر شامگاهی، خورشید را گفت: «دل من چونان درج زرین بوسه های تست.»

**30**

خدا، چراغ های فروزان انسان را بیش از ستارگان شکوهمند خویش دوست میدارد.

**31**

تو ـ ای زن! ـ دل جهان را با ژرفای اشك هایت فرا گرفته ای،
هم بدانگونه که دریا پهنه خاك را!

**32**

تیرگی به جانب روشنایی کوچ می کند
نابینائی اما، به جانب مرگ!

**33**

پیش از آن که تیر رها شود، کمان به نجوا با او چنین گفت:
«ـ آزادی تو آزادی من است!»

**34**

گل به جانب آسمان سحرگاهی که ستارگانش همه روی
از او بر تافته بودند، چنین بانگ برداشت: « ـ من ژاله های خود را از کف داده ام.»

**35**

جیرجیر زنجره ها را و چك چك باران را از میان تیرگی
می شنوم، آن چنان که خش خش رؤیاهای جوانی از کف رفته را!

**36**

موسیقی، خویشتن را در هوا بی کران احساس می کند و، نقاشی، در زمین.
و شعر، در این هر دو... چرا که شعر را معنائی هست



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

که گام برمی دارد و آهنگی هست که به پرواز در می آید.

**37**

روز، به همهمه این خاك کوچك، سکوت تمامی جهان را در هم می شکند.

**38**

ابرهای تیره به چهره گل های بهشت جلوه خواهد فروخت
بدان هنگام که روشنی بر آن ها بوسه می زند.

**39**

چنین می نماید که سکوت تیره گون پندار من، از جیر جیر زنجره ها ــ این سپیده دمان خاکستری آوا ــ سرشار
است.

**40**

آیا این کوه، با گلبرگ تپه هایش، به گلی که آفتاب را
نوش می کند، مانند نیست؟

**41**

موسیقی تابستان دوردست، برگرد پاییز دراهتراز است
و آشیان دیرین خویش را باز می جوید.

**42**

دل مرا ــ ای ستاره شامگاهی آرامش! روشن گردان
و آن گاه، شب را بگذار تا با من از عشق نجوایی کند.

**43**

به تحقیق هنگامی در این جهان زیست می کنیم، که به آن عشق می‌ورزیم.

**44**



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دل من با موج های خروشان ترانه هایش در آرزوی آن است
که این جهان سرسبز، روز آفتابی را نوازشی کند.

**45**

مردم ستمگرند.
انسان اما، مهربان است!

**46**

ای یار! قلب پرشکوه تو چونان قله برف پوش تپه تنهایی
در سپیده دمان، از تابش خورشید خاوران فروغی یافت.

**47**

بگذار اندیشه های من به جانب تو باز گردند بدان زمان
که من، چونان نیمرنگی شامگاهان در کرانه سکوت درخشان روی بر تافته ام.

**48**

برگ های لرزان این درخت، دل مرا به سان انگشتان کودکی شیرخواره نوازش می کند.

**49**

بگذار این سخن آخرین من باشد که به عشق تو می سپرم!

## گیتانجالی

( مقدمه آندره ژید به کتاب گیتانجالی تاگور )

آندره ژید

مترجم سروش حبیبی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

کتب کلان حجم هند باستان بقدری فراوانند که حتی اگر وقت برای خواندن آنها می داشتم جرأت کافی برای رفتن به سوی این خرمن را در خود نمی دیدم، عرصه ادبی که بقول پل دو سن ویکتور Paul de Saint Victor نظم گریزی قرار حاکم آن است.

همین پل دو سن ویکتور جای دیگر می گوید: میان روح اروپایی و روح هندی صد میلیون ایزدهول انگیز حایل است.

آنچه در گیتانجالی می ستایم پیش از همه چیز کم حجمی آنست، آنچه این اثر را در نظرم سزاوار تحسین می کند اینست که از اساطیر دست و پاگیر در آن اثری نیست و خواننده برای خواندن آن نیازی به آمادگی پیشین ندارد. بی شك مایلیم دریابیم که خویشاوندی این کتاب با سنت های هند باستان از کجاست، اما بیش از آن مایلیم بدانیم که این کتاب از چه راه با ما اروپاییان امروزین سخن می گوید.

هر چند که درباره این کتاب بجز تحسین در دل ندارم. سخنم را با ذکر عیب مهم آن آغاز می کنم و آن اینست که گرچه کوچك است بد به نظم آمده است. منظورم از این گفته آن نیست که با نظام عروضی غربی و با اوزان و میزانهای ما سازگاری ندارد، خیر! اما عبارتی کوتاه در پایان کتاب خود در این باره هشداری است. گیتانجالی مجموعه ایست مرقع، پدید آمده از قطعه ها و اشعاری ناهمگن.

اشعار گرد آمده در این کتاب، ابتدا به زبان بنگالی در سه کتاب جدا چاپ شده بود: نایی ودیا Naivedya کی یا Kheya و گیتانجالی، که نام خود را بر سر این گل ریسه نهاد. اشعار دیگری نیز، که جای جای در مجله ها چاپ شده بودند در این مجموعه راه یافته و در آن پراکنده اند و پنداری کاری جز به هم زدن نظم سلسله اشعار و پریشان ساختن روح حاکم بر آن ندارند.

به این ترتیب برای افشای ناهمگنی گیتانجالی نیازی به آن عبارت در پایان کتاب نبود. زیرا این ناهمگنی بسیار آشکار است، و ابتدا چنان چشمگیر، که در ذوق می زند. اما شاید بتوان گفت که بتدریج خوشایند می شود.

بله، جالب است که می بینم شاعر، پنداری احساس تهیدستی کرده است. در پنجاه و چهار سالگی، که آوازه اش در کرانه های گنگ آسمان گیر بود، به اصرار بعضی از دوستان بر آن شد که ترجمه ای از اشعارش را به زبان انگلیسی ارمغان اروپاییان کند و دید که اشعار همساز به قدر کفایت ندارد که بتواند براحتی یك جلد را پر کند.

براستی آیا جالب نیست که شط فراگیر هند عظیم، یك بار هم که شده ناچار باشد سه چهار و پنج بار خود را بفشارد تا جام کوچکی را که ناشر انگلیسی نزدش آورده است پر



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

کند؟

بعد از دویست و چهارده هزار و هفتصد و هفتاد و هشت بیت «مهابهاراتا» و چهل و هشت هزار بیت «رامایانا» عاقبت یك نفس راحت!

وای که چقدر از هند سپاسگزارم که عاقبت به لطف رابیندرانات تاگور بعوض افراط در سخن آوری راه گزیده گویی را برگزیده است و چه بهره مند می شویم ما، از این مبادله اطناب با کیفیت و کلانی حجم با ایجاز و تراکم معنی! زیرا هر یك از صد و سه شعر کوچکی که این مجموعه را پدید آورده اند از حیث گرانی معنی سزاوار تحسین اند.

***

از گونه گونگی این اشعار بعد از این سخن خواهم گفت. اما از آنجا که میل دارم هر چه بیشتر از این نقص بکاهم و کم کم عناصر افزوده را کنار گذارم و بزودی جز از اصل کتاب و از مغز نغز آن سخن نگویم، اول چند کلمه ای از دیگر نوشته های تاگور می گویم.

از زمان انتشار گیتانجالی به بعد دو کتاب شعر دیگر از او منتشر شده است: یکی به نام «هلال» (The Crescent Moon) که مجموعه ایست از قطعات کودکانه یا قطعاتی که مربوط به کودکانند. سه قطعه از این اشعار را در گیتانجالی باز می یابیم، که از بهترین قطعات هلال نیستند ولی این اواخر بیش از دیگران نقل شده اند. (قطعه های شماره 60 و 61 و 62)

کتاب دیگر عنوان «باغبان» (The Gardener) دارد و در نوامبر گذشته منتشر شده است و سلسله اشعاری است که اگر نگوییم اشعار جوانی تاگورند دست کم پیش از گیتانجالی سروده شده اند و چنانکه در مقدمه آن آمده است بسیار پیش از آن. این مجموعه بسیار ناهمسان است و میان اشعار کمتر دل انگیز آن چند شعر عاشقانه می درخشد ــ که نه عشقی عرفانی، مانند زیباترین اشعار گیتانجالی ــ بلکه می خواهم بگویم سرود عشقی انسانی و جسمانی ست، گیرم با ژرفایی عرفانی و این کیفیت آنها چنان برجسته است که نمی توانم از لذت نقلشان برای شما چشم بپوشم.

دستهایش را می فشارم و تنگ در آغوشش می گیرم

می خواهم بازوانم را از زیبایی اش پر کنم و لبخندش را با بوسه به تاراج برم و نگاههایش را با چشمانم بنوشم.

اما دریغ، اینها همه کو؟ مگر قفل قصر لاجوردین آسمان شکستنی است؟

می کوشم که زیبایی را در آغوش بفشارم، اما جز باد بدست ندارم و جز تن در آغوش خود نمی یابم.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پریشان و خسته باز می افتم
تن کجا می تواند به گلی نزدیك شود که تنها جان به آن دست دارد؟

اشعار دیگری از این کتاب، که بسیار بیشترند، از اینها سخت متمایزند، و رنگ و بویی دیگر دارند، اشعاری آشکارا طویل تر، که بجای آنکه احساس عاطفی را بصراحت وصف کنند آن را از ما دور می کنند تا بر صحنه ای که آن احساس به صورت داستانکی اجرا می شود، و حتی گاهی طی مکالمه ای، بر تخت افتخارش بنشانند. بعضی از اشعار گیتانجالی، که بی شك به دلپذیری دیگران نیستند، از این چشمه جاری اند ــ و باید بگویم که اغلب چنگی به دل من نمی زنند. این گونه محسوس کردن فرزانگی یا هیجان به صورت حکایت اخلاقی همیشه به نتیجه مطلوب نمی رسد. بعضی از این اشعار، افسوس، در ذهن من با حکایتهای شمیت کشیش متداعی است.

مثلا قطعه های 50 و 31 از این شمارند و نیز قطعه ای مرموز که در آن صحبت از جنگاورانی است با پیکان و برگستوان، و قطعه ای نابجاست که معلوم نیست به چه علت به این مجموعه راه یافته است. (لابد برای افزودن بر حجم آن) و اگر حذف می شد من افسوسی نمی خوردم. بعکس از دو حکایت زیبای زیر دل نمی کنم: (اشعار شماره 50 و 78)

وقتی جهان آفرینش هنوز جوان بود و ستارگان همه با جلال آغازین خود می درخشیدند، خدایان در آسمان گرد آمدند و سرود ستایش خلقت را سرودند: «ای صورت کمال، ای شادی ناب!»

اما یکی از خدایان ناگهان فریاد برآورد که: پنداری جایی در این رشته پیوسته نور گسستگی افتاده و یکی از ستارگان گم شده است.

تار زرین چنگشان گسست و سرودشان خاموش شد و آنها از وحشت گریستند، نوحه خوانان، که: «دریغا این ستاره گم گشته، که به یقین زیباترین ستارگان بوده است، دیهیم جلال گنبد افلاك!»

از آن روز خدایان پیوسته آن را می جویند و ناله حرمان ازاین خدا به آن ساری است و همه دلها را خونین می دارد: «دنیا به یقین با این ستاره، تنها مایه شادی خود را از دست داده است»

در عین حال اما، ستارگان در سکوت ژرف شبانه می خندند و در گوش هم می گویند: «این جست و جو چه بیجاست! کمال بی خدشه در سراسر افلاك نمایان است!»

شرك نهفته در این شعر، در ذوق می زند ــ و تنها مورد شرك در گیتانجالی است ــ اما



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

این شرك ظاهری است و بی شك برای کسانی که بند زیبای ریگودا، را به یاد می آورند (ریگ ودا کهن ترین کتاب هند باستان و مربوط به زمانی است که زبان هند هنوز سانسکریت نبود) تعجب آور نیست. آن بند اینست:

«کیست که این چیزها را بداند؟ کیست که بتواند از آنها سخن گوید؟ آفریدگان از کجایند؟ این عالم چیست؟ خدایان نیز زاده «اویند»! ولی کیست که بداند که «او» چگونه در وجود آمده است؟»

و این هم حکایت دوم:

در روستا به گدایی رفته بودم، بر هر دری کوبان، که از دور ارابه زرین تو ظاهر شد، همچون خوابی شکوهمند، و من سراپا ستایش حیران مانده بودم که کیست این نادیهیم بر سر شاهان جهان؟

امیدهایم فزونی گرفتند و در دل گفتم: «روزگار سیاهم به سر آمد» و آماده شدم که صدقه های شاهوار نامنتظری بگیرم و خواسته های فراوانی را که همه جا در خاك راه پراکنده می شد برچینم.

ارابه ات برابر من ایستاد. نگاهت بر من افتاد و تو خندان فرود آمدی. احساس کردم که عاقبت فرشته بخت بر سرم بال گسترده است. آن وقت تو ناگهان دست پیش آوردی و گفتی: «نیازی به من بده!»

وای، چه بازی شاهانه ای بود! دست پیش گدایی دراز کردن و از او نیاز خواستن! خجل شدم و پریشان ماندم. سرانجام از کیسه دریوزگی ام یك دانه گندم برداشتم و به تو دادم.

واحیرتا که شب چون کیسه ام را خالی کردم میان دانه های حقیرم یك دانه گندم زرین یافتم. به تلخی گریستم در دل گریان که واحسرتا، فریاد از کرمم، که یك دانه گندم بیش نبود! چه می شد که تمام کیسه ام را نثارت کرده بودم!

این شعر از سوی دیگر از شمار سلسله اشعار یست ــ که من بزودی از آنها سخن خواهم گفت ــ و می توان آنها را از گیتانجالی جدا کرد، همچنان که می توان سلسله اشعار «بازگشت» (Heimkehr) یا «میان پرده غنایی» (Lyrisches Intermezzo) را از «کتاب ترانه ها (Buch der Lieder)ی هاینه منتزع ساخت، و با رغبت عنوان اندکی کهنه شده شعر موسه Musset، «امید خدا» یا مناسبتر از آن «انتظار خدا» را بر آن نهاد.

به نظر می رسد که تاگور یکی از دو نمایشنامه خود را به صورت شعر یا ترانه در آورده باشد. نخستین این نمایشنامه ها که از آثار جوانی اوست از «مهابهاراتا» در ذهن اش



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

انگیخته شده است و دومی، که اینجا مورد نظر ماست و به نظر من منشاء الهامش با این سلسله اشعار یکی است ظاهراً بسیار امروزی است. عنوان آن «پستخانه» (The post office) است. در این شعر حال طفل بیماری وصف می شود که در بیم و امید، به انتظار رسیدن نامه ای از شاه زنده است. پشت پنجره اتاقش نشسته است و رهگذران را می خواند و رهگذران می ایستند و با او حرف می زنند، ابتدا با اکراه، اما گفت و گوی کودکانه بزودی، و البته بی آنکه خود آگاه باشند، از دلمشغولیها آزادشان می کند و آنها با دلی آسوده به راه خود می روند. نامه ای که طفل انتظارش را دارد و به اشتیاق آن زنده است، هرگز نمی رسد. عاقبت چون طفل نفسهای آخر را می کشد شاه خود به نزد او می آید. نمی گوید که کیست، اما طفل در صفای دل خود او را باز می شناسد.

انسان این شعر کوتاه را با شوق، در حاشیه این نمایشنامه، در خیال می آورد.

چه شیرین است انتظار در کمین، کنار راهی، که تاریکی به دنبال روشنی در آن شتابان است و باران در پی تابستان.

پیکهای نیك پی از افلاك خبرها دارند و به من درودگویان، به راه خود می شتابند. دلم از شادی در سینه بی تابی می کند و نفس نسیم جانبخش است!

از سحر تا شام در آستان خانه می مانم و می دانم که عاقبت لحظه نیکبختی خواهد رسید و من بینا خواهم شد.

بر بوی آن لحظه می خندم و ترانه می خوانم به تنهایی، در انتظار آن لحظه نسیم مشکین است و برای من نویدها دارد.

در رشته اشعاری که این شعر جزو آنست همه اشکال انتظار، یا بهتر است بگویم همه شیوه های آن وصف شده اند و بعضی بندها، با نوایی چنان دلچسب مرتعشند که دل مرا گاه با شمیم بعضی نغمه های شومان معطر می کنند و گاه با آریایی از کانتاتی از باخ: (اشعار 45 و 46 و 47 و 40 از این شمارند.)

گاهی مثل اینست که انتظار، انتظار دلداده ایست اما بعد دوباره رنگ عرفانی می گیرد و به سرگشتگی می ماند (مثل شعر 41).

در بعضی از این اشعار یك ضمیر مؤنث ناگهان به ما هشدار می دهد که زنی است که سخن می گوید، اما از آنجا که هیچ نشانی از آغاز یا انجام سخنش خبر نمی دهد ــ و در زبان انگلیسی جنس، یعنی زنی یا مردی متکلم مدتی طولانی تر و پیگیرتر از فرانسه، که مطابقت های دستوری بیشتر است ــ ممکن است پوشیده بماند ــ مترجم گاهی بلاتکلیف می ماند. ولی در حقیقت روح است که ترانه خوان است و از بند جنس آزاد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

سحر بود که از صدای خش خشی لطیف دانستم که بزودی به کشتی خواهیم نشست، تو و من تنها، و هیچ تنابنده ای در دنیا، هرگز چیزی از این سلوك بی پایان و از هدف آزاد ما نخواهد دانست.

بر این اقیانوس بیکران، اشعار من، دیده دل به لبخند بیصدای تو دوخته، خواهند بالید و به بلندی نغمه هایی تعالی خواهند یافت به آزادی مواج و از بند کلمات آزاد.

آیا وقت آن هنوز نرسیده است؟ اینجا در انتظار چه مانده ایم؟ نگاه کن که شب بر ساحل فرو نشسته است و در پرتو رو بزوال غروب مرغ دریایی به آشیانه خود باز می پرد.

آیا وقت آن نیست که شراع برافرازیم و زورق ما با واپسین پرتو شامگاه در پشت پرده شب ناپدید شود؟

زیرا می دانید که سفری که صحبت آن است سلوکی عارفانه است یا شاید از آن گونه، که این سخن را بر زبان بودلر گذاشت:

ای مرگ، این ناخدای پیر، وقت آن رسیده است، که شراع برافرازیم!

و با احساسی، که البته با احساس بودلر شباهت بسیار ندارد، شگفت انگیزترین و زیباترین اشعار را از دل تاگور شکوفانیده است که بزودی خواهد آمد.

و به این ترتیب ما عنقریب به قلب کتاب می رسیم. به قدری قطعه ها و اشعار پیرامونی را کنار زدم که جز اشعار وداع با زندگی و البته اشعار عرفانی، چیزی در برابر خویش ندارم.

با این همه پیش از پرداختن به این اشعار می خواهم دو سرود را که نثار نور کرده است در برابرتان نهم که چنان زیبایند که فراموش ناشدنی. اینها در کتاب از هم دور افتاده اند اما چنین می نماید که باید در کنار همشان نهاد.

روشنی! روشنی کجاست؟ ایکاش با پرتو سرخ رنگ هوس جان گیرد و برفروزد! اینك چراغ، اما فریاد، رقص شعله کجاست ــ دریغا، ای دل، اینست سرنوشت تو؟ وای، که مرگ برای تو صد بار شیرینتر از این زندگی است.

فلاکت بر درت می کوبد. پیام آورده است که ارباب بیدار است و تو را به هماغوشی می خواند، از ورای ظلمت شب.

آسمان را بر گرفته است و باران بند نمی آید. نمی دانم چیست که در من سر می کشد، نمی دانم از من چه می خواهد.

پرتو آنی آذرخشی بر دیده من پرده ای سیاهتر می اندازد و دلم کور مالان کوره راهی را می جوید که نغمه شب مرا به سوی آن می خواند.

روشنی، آه روشنی کجاست؟ ایکاش با آتش سرخ هوس جان گیرد و برافروزد. می غرد



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

و باد صفیرکشان در فضا فرا می جهد. شب روی به قیر شسته است. مخواه که ساعتها در تاریکی جاری باشند. شعله چراغ عشق را با زندگی رقصان دار.

***

روشنی، ای فروغ من، که جهان را سرشار می داری! ای بوسه دیدگان، ای شیرینی بخش دل، ای نور!

وای که روشنی در کانون زندگی ام می رقصد. ای دوست، عشق من زیر مُهر نور ترانه خوان است. آسمانها آغوش می گشایند، باد فرا می جهد، خنده ای جهان را سیر کرده است.

بر اقیانوس نور دلدار من پروانهوار بال می زند. تارك امواج نور از سوسن و یاسمن درخشان است

نور، ای دوست، بر سینه ابرها غبار طلا می پاشد و گوهر بسیار می افشاند.

موج شادی، ای عشق من، برگ برگ جنگل را به رقص می انگیزد، سروری بی پایان، شط آسمان کرانه ها را غرقه ساخته و سیل شادی همه جا جاری است.

البته این دو قطعه قرینه یکدیگرند و می شود گفت که طبیعی است که جای آنها را به هم نزدیك بدانیم، اما نه، جای درست آنها همان است که در کتابست! اولی سرشار از اضطراب است، میان اشعاری که روح نگران و مترصد و از اشتیاق بی تابی را وصف می کنند، که خدا را در این سوی ظواهر می جوید و به این معنی هنوز به پیوند کامل با ذات او دست نیافته است، حال آنکه دومی سرود پیروزی جان سرشار از وجد است و از خدا لبریز.

راز این شادی از زندگی مرتعش چیست که همچون انگبینی جاری و چون آب درخشان است آفتابوار می درخشد و گرما می بخشد؟ چیست این حقیقتی که غذای جان است و در عین حال سرمستش می دارد؟ آیا میوه حکمت برهمنان است؟ آیین ویشنوست؟ نه! راز این شادی، عشق به این حکمت است. عشق به این آیین است، زیرا چنانکه در مقدمه کتابی که درسهایش در آن گرد آمده اند می گوید: برای غربیان که متون مقدس هند را می آموزند اهمیت این متون از قدمت آنهاست و لذت حاصل از آنها به لذت باستانشناسان می ماند. برای ما اما اهمیت شان حیاتی است.

آنچه تحسین مرا برمی انگیزد، آنچه دلم را از اشك و خنده لبریز می کند روح افزایی سوزان از اشتیاق این شعر است که تعلیمات برهمایی را ــ که ممکن بود خرد بنیاد یا زیاده ذهنی شمرده شود ــ به صورت چیزی از شوق مرتعش و در تپش درمی آورد، مانند



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شرح شهود مسیح در گفته های پاسکال.

ایکاش که همه الحان وجد در برترین سرود من در هم آمیزند ـ وجدی که با آن زمین عصاره جان خود را در سیل سبزینه بیرون می ریزد، وجدی که بر عرصه فراخ گیتی توأمان مرگ و زندگی را در رقص می دارد، وجدی که توفان را می خروشاند ـ و آن وقت خنده ای هر چه را که زنده است بیدار می کند و تکان می دهد، وجدی که خاموش، در جام سرخ نیلوفرین درد آرمیده است و عاقبت وجدی که آنچه دارد بر خاك می افشاند و با چنان بیخودی که خود از آن بیخبر است.

این شادی، خود به خود از احساس زندگی عالم وجود، از احساس شرکت در این بزم افلاکی زاده می شود.

همان شط زندگی که شب و روز در عروق من جاری است دنیا را نیز سیر می کند و با تپشی آهنگین رقصان است.

همین زندگی است که وجد خود را از زیر فرش خاك به صورت شاخه های بیشمار سبزینه بیرون می فشاند و به صورت امواج آتشین برگ و گل می شکوفاند.

همین زندگی است که جذر و مد اقیانوس زادن و مرگ گهوارهوار آن را می جنبانند.

من اندامهای خود را با این زندگی جهان گیر سرفراز می بینم و به خود می بالم زیرا تپش عالمگیر زندگیِ قرنها را در همین لحظه در خون خود رقصان می یابم.

اینجا بیش از همه چیزی شبیه به حکمت وحدت وجود می بینم. همان احساسی که بیان دل انگیز آن را در تك سرایی اوایل بخش دوم فاوست می خوانیم:

زندگی با شوری تازه می تپد، تا به پارسایی بر صبح اثیرین سلام گوید. تو نیز ای خاك، امشب به قرار گذشته ات با طراوتی تازه در پای من می تپی و هم اکنون داری مرا با شوری شدید فرا می گیری. تصمیمی توانمند در من برمی انگیزی تا تلاش خود را به سوی والاترین زندگی همچنان ادامه دهم.

وانگهی، خود فاوست، در پایان این تك سرایی، آبشاری از کوه فرو غلتان را تماشاکنان می گوید:

از فرودی به فرودی فرو می ریزد و هر لحظه به هزاران و هزاران شاره پراکنده می شود و کف بر کف می افشاند و خروش خود را به هوا می فرستد و رنگین کمان بیقرار، با رنگهای گوناگونش چه شاهوار از این غوغا زاده می شود و خم می پذیرد، با عمری متغیر و بی قرار، گاهی به پاکی رسم شده و گاه در هوا محو گشته، و غبار پر طراوت آب را به اطراف گستران. اینجاست آبگینه توان آدمی. در آن بیندیش تا روشن تر دریابی! این پرتو



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

رنگین نمودار زندگی است.

و این پرتو رنگین، می شود گفت همانست که در حکمت هند «مایا» نام دارد. اما وجدی را که تاگور می سراید در فراسوی مایا می یابد و مادام که خدای خود را در این سوی بازتاب رنگین و پرده ناپایدار پدیده ها می جست جانش تشنه می ماند.

روزی که نیلوفر آبی شکفت، روح من افسوس، در پی ماجرا می شتافت و من بیخبر ماندم و سبد گلم خالی بود و گل وانهاده ماند.

اما گاهی اندوهی بر دلم بار می شد و من از خواب خود برمی جستم و بقایای دل آویز عطری شگفت را در باد جنوب می شنیدم.

این شیرینی نامشخص دلم را از خواهش خون می کرد، گفتی نفس سوزان تابستان را در آن باز می شناختم که به سوی کمال در تلاش تعالی بود.

من آن وقت نمی دانستم که به آن چنین نزدیکم، که از من است و این شیرینی کامل در اعماق دل خودم شکوفا شده است.

حتی اگر صلاحیت بیشتری می داشتم نمی کوشیدم هر قدر به اختصار، اندیشه تاگور را شرح دهم. خاصه آنکه تاگور خود مدعی است که هیچ گونه تغییری در حکمت نهفته در اوپانیشادها نیاورده و در این عرصه نوآوری نکرده است. از این گذشته تحسین من نسبت به حکمت او نیست بلکه در جهت هیجانی است که او را شعلهور می دارد و بیان هنرمندانه و دل انگیز اوست در شرح آن.

تاگور می داند که خدا به او نیازمند است او خود را در کنار «نی»ای می نهد که خدا در دست دارد و با نفس خود به آن جان می دهد. به خدا می گوید: «تو شاعری که مرا می سرایی!» یا، او را «بزرگ شاعر وجود» می خواند، بزرگ شاعری که او، و انسان، شعر زنده اویند. می گوید: «ایکاش بتوانم زندگی خود را به صورت چیزی ساده و راست در آورم، همچون نیی که تو آن را با دمت جان بخشی.»

از طریق آفرینش و از طریق آفریده خویش است که خدا به خدایی خود آگاه است. اینکه او، تاگور آگاهی خدا باشد، اینکه او آگاهی خداست اندیشه ایست که کاملترین اشعار او (61 و 65) را جان می بخشد.

اشعاری که مایا را تعریف می کنند و شرح می دهند، اشعاری که در آنها مایا گشاده می شود تا مغز حکمت را نمایان سازد نیز در غایت کمالند. (71 و 68).

در تعالیم تاگور که به تازگی بصورت کتابی با عنوان سادهانا Sadhana منتشر شده است بخشهایی چند هست که ممکن است توضیحی برای این اشعار در برداشته باشد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مثلا در اواخر فصل «تحقق در عشق» می خوانیم:

براستی آیا شگفت انگیز نیست که طبیعت در عین حال شامل دو جلوه متضاد «بند» و «آزادی» باشد؟

طبیعت از یك طرف کار و تلاش است و از سوی دیگر آسودگی و فراغت.

صورت ظاهر آن تلاش بی‌وقفه است و جلوه درونی آن صلح و سکوت.

آیا این معنی کلیدی نیست برای تعبیر این شعر عجیب؟

تو آسمانی و نیز آشیان.

ای تویی که خوبی از تو مایه دارد! اینجا در آشیان رنگها و آواها و بوهای خوش، عشق تو است که جان را در خود می گیرد.

ببین که صبح فرا می رسد، سبدی طلا در دست، و گل ریسه ای که جهان را بیصدا با آن می آراید از خوبی و زیبایی لبریزست.

و ببین که شب از کوره راههای ناگشوده، بر چراگاههای خلوتی که گله ها خالی شان کرده اند گسترده می شود و در صراحی زرینش شراب صلح می آورد، شرابی که از اقیانوس خاموش، از کرانه باختر برگرفته.

اما آنجا، جایی که آسمان بالهای بیکران خود را می گشاید تا روح در آن برخیزد و اوج گیرد، آنجا تختپایه عصمت و کمال جلال است. آنجا دیگر نه روز هست نه شب، نه شکل هست نه رنگ و نه کلمات و نه کلمات.

همه اشعاری که از آنها سخن گفتم هنوز از احساس این دو گانگی برانگیخته شده اند و قطعه زیبای زیر از سادهانا این دو گانگی را به سادگی بیان می کند:

مثلا گل را تماشا کنید، با همه دلاویزی با بیصبری در انتظار است که خدمتی بزرگ بکند. شکل و رنگش برای این منظور سازگارند. باید میوه پدید آورد وگر نه دوام زندگی گیاه زایل می شود و بزودی زمین شکل بیابان می گیرد، شکل و عطر آن جز دلیلی بر این مدعا نیست. همینکه با پایمردی زنبور عسل بارور شد موسم میوه فرا می رسد و گلبرگهای لطیف آن می ریزد و لزوم قهار صرفه جویی نیرو مجبورش می کند که به تعطیل عطر افشانی تسلیم شود. دیگر هیچ فراغتی برایش نمی ماند که زیبایی خود را پیش آفتاب در جلوه آورد. او دیگر در بند فرزند خویش است.

از بیرون که نگاه می کنی ضرورت، یگانه عامل طبیعت است. ضرورت است که در همه کار نیروی محرك است، ضرورت است که غنچه را گل می کند و به حکم آنست که از گل میوه می زاید و میوه تخم خود را در خاك می افشاند و تخم زنده می شود و می روید و



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

باز می بالد. ضرورت است که زنجیر پیوسته زندگی را می بافد.

اما همین گل با دل آدمی سخن می گوید. در این عرصه دیگر جایی برای فایده عملی آن نیست. اینجا گل بی چون و چرا نماد فراغت و آرامش می شود. همین چیزی که تلاش بی پایان طبیعت را بر ما ظاهر می سازد بیان کامل صلح و زیبایی است.

و تمایزی را که شوپنهاور میان «سبب» و «اتحاد با خدا» قایل شده است اینجا باز می یابیم.

البته وقوف به این دوگانگی پایدار خود کم نیست، اما تاگور مدعی است که در ورای مایا به این سعادت والا دست یافته است زیرا در جای دیگر در سادهانا می گوید:

... این جلوه زندگی ما که با بی نهایت رویاروی است، هدفش نه به ناز و نعمت که به وجد و آزادی نظر دارد. اینجا سلطنت احتیاج و قید لزوم پایان می یابد. آنجا کار آدمی نه مالکیت، بلکه بودن است، اما چه بودن؟ یکی بودن با برهما، زیرا آئین بی انتها، آئین وحدت است. به این سبب در اوپانیشادها آمده است: «آن کس که خدا را درك کند به حقیقت دست می یابد، حقیقی می شود.» اینجا جایگاه «شدن» است و نه دیگر جایگاه مالکیت معنای کلمات، همینکه آنها را شناختی بر بزرگی آنها نمی افزاید بلکه چون آنها را شناختی کلمات حقیقی می شوند زیرا با ایده یگانه اند.

هر چند که جهان غرب کسی را معلم و پیشوای خود شناخته است که با جسارت یگانگی خود را با «پدر» اعلام کرد و پیروان خود را فراخواند که بکوشند، همچون پدر آسمانی خود کامل باشند، پیروانش هرگز نتوانسته اند این فکر یگانگی با بیکران را هضم کنند و آن را بپذیرند. هر گونه ادعای انسان را به کمال الهی کفر شمرده اند و حال آنکه مسیح، و شاید حتی عرفای مسیحی، هرگز این اندیشه را محکوم نکرده و کفر نمی دانسته اند، اما ظاهراً این محکومیت در مسیحیت غربی بسیار مردم پسند است.

به عکس اندیشه رسیدن به مقام خدایی در دل هندوان نفوذ بسیار دارد. ریشی Rishi، سراینده سرود دل انگیز ریگودا، که یك بند آن را در آغاز این گفتار خواندم، نام پراپاپاتی Prajapati را پای آن نهاده است و نام خدای تازه ای را که خود به او متوسل می شود، یعنی پراپاپاتی یا «خداوندگار آفریدگان» را بر خود می گذارد.

رابیندرانات تاگور جای دیگری از سادهانا می گوید:

هنگامی که دریافت این کمال وحدت فقط ذهنی نیست، وقتی وجود ما را به نور خود روشن می کند، و ما را به آگاهی به کل راهبر است، آن وقت شادی نورافشان می شود و عشق بر همه چیز بال می گسترد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

و همین فنای در برهماست که در این شعر گیتانجالی سروده شده است:

من خود را به صورت تکه ابری در نظر می آورم که در آسمان خزان سرگردان است بیحاصل. ای خورشید من، ای تا ابد با جلال تابان! ذات مه آلود من هنوز به لقای تو صفا نیافته و من با نور تو یگانه و در آن فانی نگشته ام. و ماهها و سالها را در فراق تو می شمارم.

اگر چنین می خواهی و این گونه مقدر کرده ای ناپایداری گذرای مرا در دست گیر و آن را به رنگهای خود بیارای تا قلب سیاهم به کیمیایت زرین گردد و کوکب هدایت را بر فراز یاد شهوات پی گیرد و به صورت کرامات گوناگون گسترش یابد.

و آنگاه باز اگر خواستت آن است که به این بازی شبگیر پایان بخشی، ذوب خواهم شد و در تاریکی روی خواهم پوشید، یا در خنده سپید صبح، در طراوت این صفای زلال.

و آنگاه در «طراوت این صفای زلال» همزمان با «من»، غمها و نگرانیها و عشقهایش نیز پایان خواهند یافت.

در انتظاری بی امید «او» را در همه کنج و کنار خانه ام می جویم و نمی یابم.

خانه ام کوچك است و آنچه یك بار از آن بیرون رفت دیگر هرگز بازیافتنی نیست.

اما بارگاه تو، ای خداوندگار من، بس عظیم است و در جست و جوی او به رواق آن رسیدم.

زیر گنبد آسمان، این رواق بلند زرینه غروبت، می ایستم و نگاهم را سرشار از خواهش به چهره تو بالا می برم.

من به کران ابدیت رسیده ام، به جایی که از آن هرگز هیچ چیز یاوه نمی شود، هیچ امیدی، هیچ سعادتی، هیچ خاطره صورتی، در ورای پرده اشك به ابهام دیده.

وای، زندگی خالی مرا در این اقیانوس غسل ده، آن را در دل این دریای غنا فروبر، تا مگر این نوازش گم کرده را عاقبت در سراسر جهان دوباره احساس کنم.

آخرین اشعار گیتانجالی همه در نعت مرگ سروده شده اند. گمان نمی کنم که در هیچ ادبیاتی نغمه هایی شکوهمندتر و زیباتر از اینها دیده باشم.

*****

**صدای ستاره ، سکوت درختان**

ع پاشایی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

اجازه بدهید پیش از هر چیز طرح سخن رانی را ارائه بدهم. چون مجال ما این جا تنگ است، پس از یك مقدمه کوتاه حرف ام را محدود می کنم به خوانش اولین شعر مجموعه صد و سه شعری *گیتانجلی*، همراه با اشاره به شعرهای دیگر این مجموعه و نیز با اشاره گه گاهی به مجموعه شعرهای کوتاه هایکووار *مرغان آواره*. نام این قسمت را گذاشته ام تهیای همیشه. سپس با توجه به یکی از تم های این شعر، بحثی را پیش می کشم زیر عنوان طبیعت و انسان، که این بیش تر براساس مقالات و شعرهای تاگور، و نیز حرف های دیگران نوشته شده است. در این مجال کوتاه، قصدم این است که بیش تر از تاگور شعر بخوانیم تا از او بگوییم.

اما اول یکی دو نکته را یادآور شوم.

زبانی که در شعرهای اولیه تاگور می بینیم، خصوصاً بیش تر شعرهایی که من این جا می خوانم، از نظر کاربرد کلمات و تعابیر، زبان قرن نوزدهمی است و شاید بیش تر زیر نفوذ زبان شعر فارسی هند آن دوران است، و همین سبب شده گاهی در این شعرها یك حالت رمانتیك حس شود، حال آن که من تاگور را ابداً شاعر رمانتیك نمی دانم.

نکته دیگر، کاربرد کلمات رقص و رقصیدن در شعر تاگور است. مثلا آن جا که می گوید:

*دل ام چون طاووس روز بارانی می رقصد...*

یا *ای آب رقصنده،...*

یا *رقص آب...*

یا *غرورم از تپش حیاتی اعصار است که این دم در خون ام می رقصد...*

یا آن جا که خود را شاگرد و مرید نته راجه، خدای رقص، می داند نباید این کلمات را در معنی رایج ما از رقص تصور کرد. ضروری است آن را در متن هنر دیرینه سال رقص هندی بفهمیم. فرهنگ هند همیشه از تعابیر رقص جهانی یا رقص کل عالم سرشار بوده است. ناگفته نماند که خود تاگور در حیات مجدد و تکامل هنر رقص در هند نوین نقش برجسته یی داشته است.[118][1] نزد هندو «رقص، توالی موزونی است که از... زمان و مکان زاییده شده ــ و این دو اساس این جهان تجلی و تعین را می سازند. از این رو، رقص، پیش نمونه فعالیت خلاق کلی یا جهانی است.»[119][2] از سوی دیگر، زیبایی رقص و رقصنده، زیبایی و ریتم حرکات، زیبایی رنگ ها، خاصه در جامه رقصنده گان، همه تجسم ریتم روح حیات است در طبیعت. چنین معنایی را باید در وقت خواندن شعرهای تاگور در



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

اندیشه داشت. والا با آن تصوراتی که ما عموماً از رقص داریم، تاگور از این نظر کیفیت رمانتیك به خود خواهد گرفت، و فهم شعرهای او به بیراهه خواهد رفت.

**مقدمه**

نمی دانم چرا همه فکر می کنیم رابیندرانات تاگور Rabindranath Tagore (1861 ـ 1941) فقط شاعر است. حتا مهاتماگاندی هم او را غالباً «شاعر» خطاب می کند. تاگور هشتاد سال زیسته و عمری پر بار داشته که در طی آن در زمینه های گوناگون فرهنگی، نه فقط شاعری، یك کارنامه بلند و درخشان فرهنگی پدید آورده است، که حتا با یك نگاه زودگذر به آن هم می شود این را فهمید: بیش از سی نمایش نامه و صد داستان بلند و کوتاه دارد و بیست مجموعه مقاله در این زمینه ها: دستور زبان، عروض، تاریخ، علم، مسائل اجتماعی و سیاسی، فلسفه و دین، ـ و با یادداشت های روزانه بسیار، نامه های بی شمار، سفرنامه ها، کتاب های درسی برای کودکان، و خیلی چیزهای دیگر.[120][3]) فیلسوف و نقاش و موسیقی دان بوده: پرده ها کشیده و دو هزار ترانه و سرود ساخته در کار آموزش شوق و شور بسیار داشته ـ دانش گاه ویشوه بهارتی را علم کرده ـ، مستقیم و نامستقیم در سیاست هند نقش برجسته یی داشته، گرد عالم گشته و شادی و هم دلی را بشارت داده. از رهگذر آثار و کارهایش هند در آن ایام نامور شده روی هم رفته چنان شخصیت چشم گیری داشته که مهاتماگاندی درباره اش می گوید بارها به او اندیشیده و به این نتیجه رسیده که برجسته ترین چیزی که در تاگور هست همان شخصیت اوست.[121][4]) اما، با همه این ها، نمی دانم چرا بیش تر ما فکر می کنیم تاگور فقط شاعر است؟ شاید برای این باشد که هر چه جز شاعری اوست همه تجلی همان شاعری اوست. شاید برای این است که تاگور حتا در کتاب گیتی ما نیز شاعر است، در واقع هر فصل این کتاب به گونه یی روشن گر شعری است که در آغاز آن آمده است.

اما از شاعری اش، همین بس که هزار شعر بلند مشهور و دو هزار ترانه دارد.[122][5]) از یك چنین عظمتی سخن گفتن، از بحری در کوزه یی گفتن یا از تنگ نای روزنی به جهانی حیرت انگیز نگاه کردن است. راستی چه گونه می شود از ارزش مردی گفت که در هنرش آسوده گی و آرامش و آگاهی برای جهانی آورده که بوی باروت و خون می داده، و چراغ



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دلانه در جهانی زیسته که ظلمت دو جنگ جهانی اش آب روی انسانیت را به ریم وهن و نکبت آلوده است، جهانی مالامال «هذیان نفرت»، چنان که تاگور می گوید. تاگور در 1941 در می گذرد، یعنی در هنگامه جنگ جهانی دوم. جنگ را یك رابطه انسانی می بیند نه یك رابطه سیاسی صرف، و آن را نشان نقص و ناپرورده گی انسان ها و دور بودن شان از کمال انسانی می داند. اما او در چنین هنگامه آتش و آسیب و نومیدی، خاصه در هند آن زمان، هنوز امیدوار است که انسان خودِ راستین و جهان حقیقی خود را دریابد و بشناسد. شاید به همین دلیل است که مهاتما گاندی او را «نگهبان شرق» می نامد، و چینی ها او را «خورشیدی با توان تندر» خوانده اند.[123][6]

تاگور عارف است، عارفی عمیقاً انسان گرا و عاشق زیبایی و حقیقت فرزانه است در معنای بودایی آن، هر چند که بودایی نیست، آوَتاره (avatara) یا تجسم بودا است، یا بگو خود بودا است، یکی بودای شاعر قرن ما.

رابیندراناتِ شاعر یك شاعر بنگالی است که «قند بنگالی» به سراسر عالم می فرستد. او شاعر جهان است، جهانی است فرزانه یی، خلاصه تمامی فرهنگ های جهان. کافی است که نگاهی به دامنه متنوع آثارش بکنیم و به این نکته پی ببریم. در واقع آبگینه گی تمام حرکت های تفکر شرق و غرب در هند، و شاید هم بیرون از هند است. هم فراوان از تجربه های غربی بهره ها گرفته و هم از سرچشمه های شرقی که در هند بوده است نوشیده است. شعرش از شعر عرفانی ویشنوه (vaishnava) ویشنوپرستانه) و شعر عرفانی اسلامی[124][7]، یا از جریان هایی چون بائول های بنگال تأثیر پذیرفته است.[125][8]

جهانی بودن او را از زبان پرل باك، بانوی نویسنده، بشنویم:

تاگور شاعر جهانی است. کلام اش ــ که ابزار او است ــ کلام زیبایی است... که نه تنها جامع عشق الهی و رابطه میان انسان و خدا است، بل که عشق انسانی را نیز فرا می گیرد. یك حس عمیق زیبایی، آثار او را سرشار می کند و نجابتی بدان می بخشد که آن را برای هر دلی قابل درك می کند. جهان به چنین شاعرانی نیاز دارد. هنرمند همیشه با موضع دشواری رو به رو است. او آیا ما را به آینده می برد یا مقیم گذشته می کند؟ اگر خیلی زود ما را به آینده هدایت کند گم مان می کند چرا که درون مایه پیش گویی و بینش در او نبوده. اگر او گذشته نشین باشد، ما از بالیدن وا می مانیم. تاگور از این دو حد دوری می کند. چشم اش به آینده انسان است، آینده یی که در آن نیکی و زیبایی از



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

عشق می جوشند. با این همه، او در حال زنده گی می کند و کلام اش برای اکنون ارزش دارد.»[126]([9])

شخصیتی فروتن و شاکر دارد و جبین بر خاك نهاده. حتا هنگامی که در آستانه رفتن ایستاده، در آخرین جشن زاد روزش، عشق به خاك را از یاد نمی برد:

امروز
در میان زادروزم،
گم می شوم.
یاران را کنار خویش می خوانم ـ
و نوازش دستان شان را آرزو می کنم.
o
انجامین عشق خاك را و
هدیه وداع با زنده گانی را و
فرجامین برکت انسان را با خود خواهم برد.
o
امروز کیسه ام خالی است.
هر آن چه مرا می بایست که ببخشم
بخشیده ام،
هدیه های کوچکی که هر روز به دست ام می رسند ـ
برخی محبت و برخی بخشایش ـ
همه را،
هنگامی که در آخرین زورق کوچك ام
راه آخرین سفر به «پایان» را در پیش دارم،
با خود خواهم برد. (صبح 6 مه 1941)[127]([10])

**تُهیای همیشه**

مجموعه *گیتانجلی* با این شعر آغاز می شود:



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

تو مرا بی منتها کرده ای،
چنین است شادی تو.

تو این سبوی شکننده را همیشه خالی کرده و از نو
از حیاتی تازه سرشار می کنی.

تو این نی کوچك را
فراز تپه ها و دره ها برده ای و
از آن نغمه های جاودانه نو
بردمیده ای.
از نوازش جاودانه دستان ات، این خُردینه دل من،
از شادی،
کرانه های اش را گم می کند و
ناگفتنی را باز می گوید.
هدیه های بی منتهای ات
تنها بر این دست های بس کوچك ام به من می رسند.
اعصار سپری می شوند و،
تو هم چنان فرو می ریزی و
پر شدن را باز هم چنان جایی هست. *(گیتانجلی، 1)*

کمابیش نزدیك به بیست موضوع یا تم در این شعر هست. در واقع 102 شعر دیگر *گیتانجلی* بسط همین شعر است.
شعر را در 5 بند نگاه می کنیم. در بند اول، تو را می بینم. تو کیست که در بسیاری از شعرهای تاگور حضور دارد؟ نمی خواهم بگویم کیست، می پرسم آبگینه گی چه چیزی است؟ در شعر دوم همین مجموعه می خوانیم:

چون تو فرمان می دهی آواز بخوانم
گویی دل ام از غرور می شکافد،
به چهره ات نگاه می کنم و اشك در چشمان ام حلقه می زند... *(گیتانجلی، 2)*



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

یا در شعر 19:
اگر تو خاموش باشی دل ام را از سکوت ات پُراپُر می کنم... *(گیتانجلی، 19)*
یا در شعر 46:
نمی دانم از کدامین زمان دور
همیشه تو به من نزدیك تر می شوی که مرا ببینی.
خورشید و ستاره گان ات هرگز نمی توانند تو را همیشه از من پنهان کنند.
*(گیتانجلی، 46)*

این تو گاهی صورت او به خود می گیرد:
آیا صدای قدم های او را نشنیده ای؟
می آید، می آید، همیشه می آید. *(گیتانجلی، 45)*

شب، سراسر در انتظار او بیهوده گذشته است.
می ترسم که مبادا او،
بامداد که من از خسته گی به خواب رفته ام
ناگهان به در خانه ام بیاید.
یاران، راه بر او بگشایید، بازش مدارید...*(گیتانجلی، 48)*

از همین چند نمونه پیدا است که تو در گوهرش به «خلّاق بی جهات» مولانا می ماند، و این از تجلی او یا تو در راوی آشکار است. گویا تو یا او، یا به هر نامی که خوانده شود، هیچ قصدی در سر ندارد مگر تجلی بخشیدن به شادی و رضای خویش. کودك وار به بازی سرگرم است. این بازی گر فریب کار شگفت انگیز، گویی به بازی، خردینه یی را *بی منتها* می گرداند و سپس آن را به هیأت یك واقعیت ساده روزمره یك سبوی شکننده در می آورد که شکننده گی اش جاودانه گی آن است. او همیشه، به بازی گوشی، این سبو را پر می کند و باز خالی می کند، بی هیچ قصدی. یا شاید جادویی است که سبویی را بی منتها می کند و سپس آن را بدل به نی می کند و آن را بالای این تپه و میان آن دره می برد و در آن می دمد و آوازها از آن بر می دمد، که همیشه نو و تازه اند. اولب «دَم ساز» این بی منتها است. لمس نوازش گونه دست های او بر اندام این سبو و دم های او بر این نی و این من، جاودانه گی می آورد: جاودانه گی خالی شدن،


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

جاودانه گی آواز. و جوهر سیال جاودانه گی یعنی شادی، از راه همین دست ها و همین دم ها در این *بی منتها* راه می یابد و از همین احساس شادی است که دل کوچك او چهار حدش را گم می کند و ناگفتنی را باز می گوید. این ناگفتنی، که با اشاره دست های تو تجلی پیدا کرده، «سرّ» و راز نیست. جز شادی بندبند هستی، جز عشق، چه می تواند باشد؟

باری، نه تنها «من» راوی بل که هر چه در جلوه گاه تو باشد آن نیز بی منتها می شود:

سرورم، زمان در دست های تو بی منتهاست.

کسی نیست که دقایق تو را بشمارد.

روزان و شبان سپری می شوند و عمرها چون گل ها می شکفند و می پژمرند. تو می دانی که چه گونه چشم به راه باشی.

قرن های تو از پی هم می آیند و گل صحرایی کوچکی را کمال می بخشند.

*(گیتانجلی، 82)*

تاگور در بسیاری از شعرها از *استاد* یا *گُورُو* سخن می گوید که جلوه دیگری از همین تو است. از سویی چون خود را شاگرد و مرید *نته راجه* می داند، که او همان شیوای خدای رقص است، شاید مقصود از *استاد همین نته راجه* باشد که تاگور او را در هر لحظه یی در هر ذره و هر غبار عالم پای افشان و در پیچ و تاب می بیند:

ای استاد، نمی دانم چه گونه آواز می خوانی،

من همیشه مات و خاموش به آوازت گوش می کنم.

روشنای موسیقی تو جهان را روشنی می بخشد و دم جان بخش، افلاك را سیر می کند،

رود مقدس نغمه ات سنگ ها را فرو می شکند و خروشان می گذرد.

دل ام مشتاق پیوستن به آواز توست،

اما عبث می کوشد.

من سخن می گویم، اما سخن آواز نمی شود،

و من بیهوده فریاد می کشم.

آه، ای استاد، دل ام اسیر بی پایان آواز توست. (گ 3)

یا



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

استاد!
آرزوهای من ابله گونه اند
که میان ترانه های تو هیاهو می کنند
مرا اما بگذار تا سراپا گوش باشم. (*مرغان آواره 19*)

تم بعدی، من بی منتها است. تاگور می نویسد: «در هنر، شخص *درون* ما پیام هایش را برای والاترین شخص می فرستد، که او، در تمام واقعیت های بی روشنایی، خود را در جهانی از زیبایی بی منتها بر ما عیان می کند.[11][128]» این شخص درون یا او، پیش از آن که بتواند در هنر به چنین تعالی برسد، نخست من محدود راوی است که تاگور آن را در دو شعر 29 و 30 *گیتانجلی* چنین وصف می کند:

آن که من او را با نام ام در بند می کنم
در این سیاه چال می گرید.
من همیشه گرد بر گرد او حصار می کشم،
و همان گونه که این حصار، روز به روز، سر به آسمان می کشد،
من بینش هستی حقیقی ام را در سایه تاریك آن از دست می دهم.
من به این حصار بلند می بالم
و آن را با فرش آهك اندود می کنم
که مبادا کوچك ترین رخنه یی در این نام بماند،
و با این همه دقتی که من می کنم
بینش هستی حقیقی ام را از دست می دهم.
*(گیتانجلی، 29)*

تنها از خانه بیرون آمدم و به سوی وعده گاه به راه افتادم.
اما این کیست که در تاریکی خاموش به دنبال ام افتاده؟
خود را کنار می کشم تا از حضور او بگریزم.
او با خودستایی اش گرد و خاك می کند
هر کلمه یی که من می گویم او صدای بلندش را به آن اضافه می کند.
سرورم، او من کوچك من است، او شرم نمی داند


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شرم سارم که با او به در خانه ات بیایم.
*(گیتانجلی، 30)*

این والاترین شخص، یا شخص ازلی، این سرور، این تو یا استاد یا گُورُوُ، یا هر چه بنامی اش، خلاق هارمونی است نه یك سانی و یك شکلی. او حقیقت را حیات جاودانه و جوانی می بخشد. شعر تاگور نیروی اش را از دعوت اش به پیوستن به این شخصیت ازلی می گیرد، یعنی از پیوستن منتها به بی منتها.

آیا این بی منتهایی سبو و پر شدن و خالی شدن همیشه اش این بی منتهایی نی میان تهی و آوازهای همیشه نُوَش ـ که تو مدام در آن می دمد و نی نیز مدام از تهیای درون اش نفیرها برمی دمد ـ این بی منتهایی دل کوچك سرشار از شادی و وجد این دست های بسیار کوچك که هدیه های بی پایان می گیرند این فرو ریختن ها و پر شدن های همیشه و این خالیای پذیرای این فروریختن جاودانه و خالی شدن جاودانه و بی زمان ـ همه از *تُهیایی همیشه همان* نمی گوید؟ همیشه تهیایی هست که همیشه پر می شود، و همواره پُرایی هست که مدام خالی می شود. آیا یادآور ین و یانگ چینی نیست؟ باری، *جاودانه گی*، یا دقیق تر بگویم: تهیای همیشه، همین است: تهی شدن همیشه. این جاودانه گی فقر است، در معنای عرفانی اش، یا به زبان عرفان ما جاودانه گی «خُلُوَّکلی» است[129][12]. دوباره به این نکته برمی گردم.

تم دیگر، که به نظر من تم اصلی این شعر است، مطلق صدا یا *آواز* است در متن آنها تهیا. صدای انسانی باشد یا صدای موجودات زنده و نا ـ زنده دیگر، یا «ندای سبز» یا صدای ستاره، چنان که تاگور می گوید:

«من صدای ستاره ها و خاموشی درختان تو را می فهمم.»[130][13]

تاگور موسیقی دان بزرگی بوده است. از شعرهای اش هم پیدا است که جهان را تجلی موسیقی می بیند. همیشه به هارمونی موسیقایی طبیعت و حیات و به جاودانه گی این هارمونی می اندیشد اجازه بدهید این هارمونی را همان «لحن خلقت» عطار نیشابوری بدانیم:

کرد از جان مرد موسیقی شناس *** لحن خلقت را ز موسیقی قیاس



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پس، کلام بی زبان و بی خروش *** فهم کن بی عقل و بشنو نه به گوش.
(منطق الطیر)

به رابطه چند گونه تو و من و آواز در این شعر نگاه کنید:

چون فرمان می دهی آواز بخوانم دل ام گویی از غرور می شکافد،
به چهره تو نگاه می کنم و اشك در چشمان ام حلقه می زند.
هر آن چه در زنده گی ام گوش خراش و بدآواز است
همه بدل به هارمونی دل پذیر می شود،
و نیایش من بال های اش را می گشاید
به کردار یکی مرغ شاد، که بر فراز دریا در پرواز است،... *(گیتانجلی، 2)*

حلقومی که این آوازها از آن برمی دمد، نی است:
برای موسیقی تنها یکی نی داریم
که لبان ما دمادم در آن می دمد.[131][14])

این تمثیل را در بسیاری از شعرهای تاگور، خصوصاً در شعرهای 7، 74 و 90 و 98 *گیتانجلی* هم می بینیم.

غرور میان تهی شاعر من، از شرم، پیش روی تو می میرد.
ای شاعر استاد، من در پای تو نشسته ام، فقط مرا بگذار تا زنده گی ام را، به کردار یکی نی، ساده و راست کنم،
تا تو آن را از موسیقی سرشار کنی. *(گیتانجلی، 7)*

آیا این مصرع مثنوی را به یاد ما نمی آورد: که «این همه آوازها از شه بود»؟

من به یقین می دانم که غرورم ناچیز خواهد شد،
زنده گی ام بندهای اش را در دردی توان فرسا خواهد درید،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

و دل خالی من موسیقی خواهد گریست،
به کردار یکی نای میان تهی، و سنگ، چون اشك خواهد گداخت... *(گیتانجلی، 98)*

و یا در مجموعه میوه چینی:

احساس می کنم همه ستاره گان در من می درخشند،
جهان چو سیلاب در جان ام فرو می ریزد.
گل ها در تن ام می شکفند.
همه شادابی آب و خشکی، چون بخور، در دل ام دود می شود
و دم همه چیز در اندیشه های من دمیده می شود،
هم بدان گونه که در نی. *(میوه چینی، 1/83)*

تم بند بعدی، پیوند این دو است، به صورت نوازش یا تماس جاودانه. این تم هم در خیلی از شعرهای تاگور هست، مثلا در شعر 4 *گیتانجلی*:

ای جان جان ام، همیشه می کوشم تن ام را پاك دارم
چون می دانم که نوازش جاودانه ات براندام من است. *(گیتانجلی، 4)*

ممکن نیست [این گل کوچك] در حلقه گل تو جایی بیابد،
اما با تماس دردآلود دستان ات سرافرازش کن... *(گیتانجلی، 6)*

تم بند پنجم شعر اول برمی گردد به تم سبو. به اشاره از آن می گذرم. تهیای بی منتها، یا به زبان بودایی، تهیای تهیّت (shunyata -shunyata) ـ آیا یادآور *فناالفنا* نیست؟ ـ بستر اندیشه هندی است از سوتره های *پرجن یا پارمیتا* گرفته تا شعرهای تاگور، از مفهوم صفر هندی گرفته تا همین اولین شعر *گیتانجلی*. بی منتها، یا به صورت دیگرش منتها، چون حس می کند که در فراق آن دیگری است همیشه درد اشتیاق پیوستن به دیگری را دارد. این معنی را در شعر *چرخه جاودانه* هم می خوانیم:



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

کُندر، در آتش، پی جوی آن است که در بوی خوش نابوده شود.
بوی خوش می خواهد در کندر خانه کند.
ملودی می خواهد در دل ریتم جا بگیرد،
و ریتم می خواهد در ملودی مستحیل شود.
اندیشه، نیاز به تجسم در خیال دارد
و خیال، سر به هوایی اش را در اندیشه رها می کند.
بی منتها اشتیاق پیوستن با منتها را دارد، و منتها اشتیاق گم شدن در بی منتها را.
از آفرینش به نابودی و از این به آن،
چنین است زنجیره شگفت در هم ریزش بیوقفه
اسیر، همیشه جویای آزاد شدن است،
و آزاد، اشتیاق بند خانه را دارد. (1903)[132][15]

و به گونه یی دیگر در *مرغان آواره* می خوانیم:

خدا
متناهی را،
به عشق،
می بوسد
و انسان نامتناهی را. (303)

**طبیعت و انسان**

دو تم هستند که در بیش تر شعرهای تاگور حضور دارند، یکی انسان و دیگری مطلق حیات، که این یك گاهی به شکل طبیعت دارنده روح، و گاهی ملموس تر از این در هیأت تو جلوه می کند، که دیدیم.

ناگفته نماند حتا آن جا که طبیعت در هیأت مظاهر یا پدیده های طبیعت در شعر تاگور نمودار می شود معنی بسیار عمیقی دارد. او این را در پیشگفتار مجموعه شعرهای طبیعت اش به نام *بانابانی* (Banabani) نشان می دهد.. او آن جا که از «شأن طبیعت» سخن می گوید درختان را این طور وصف می کند: «دوستان بی زبان ما که به ما



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می آموزند چه گونه به آسمان درود بفرستیم!... زبان شان زیان آغازین حیات است و حرکات شان اشاره است به نخستین چشمه های هستی. تاریخ های هزار دوران از یاد رفته در حرکات شان اندوخته دارند.»[133][16] تاگور این دیدگاه را بسیار روشن تر و موجزتر در مجموعه شعرهای کوتاه هایکووارش، یعنی *مرغان آواره*، این گونه تصویر می کند:

دلا، آرام باش،
این درختان بزرگ نیایش می کنند (95)
o
برگ های لرزان این درخت،
به کردار انگشتان کودکی شیرخواره
دل ام را نوازش می کنند. (262)
o
تپه ها
فریادهای کودکان را مانند
که دست های شان را بلند کرده
می کوشند ستاره ها را بگیرند. (113)
o
«ای دریا، زبان ات چیست؟»
ـ زبان پرسش جاویدان.»
«ای آسمان، تو به کدام زبان پاسخ می گویی؟»
ـ زبان خاموشی جاویدان.» (12)
o
کجاست آن چشمه
که این گل ها را
با جوشش وجد
بیرون می ریزد؟ (70)
o
چیست این شعله نادیده تاریکی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

که جرقه های اش
ستاره گان اند؟ (081)
o
بوی خاك خیس باران خورده
برمی آید
چونان سرود ستایشی
از گروه بی آواز ناچیزان. (311)[17][134]

تاگور تأکید می کند که طبیعت برای آن که معنایی داشته باشد به روح نیاز دارد. می گوید طبیعت «صرفاً یك انبار نیرو نیست خانه روح انسان نیز هست.»[18][135] ناگفته نماند همان گونه که نمودهای طبیعت چشم شان به انسان است و کمال خود را می جویند، انسان نیز به این بسته گی آگاهی دارد. می داند که سرنوشت او این است که این شکاف را پر کند و عمیق ترین معنای طبیعت را بیرون آورد:

ای جهان
چون دل ام تو را عاشقانه نبوسید
روشنایی ات درخشنده گی اش را از دست داد
و آسمان
در تمام تاریکای شب
با چراغ افروخته اش
چشم به راه بود. (Balaka، عبور، 72[19][136])

و در شعر *بَسوندَ داره* (Basundara) ـ جهان ـ از حیات سرشار کننده خاك و خویشی انسان با نیروی برآینده آغازین سخن می گوید:[20][137]

در من
شب و روز
گل های تو شکفته اند،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در من
بذرهای تو جوانه زده اند
درختان تو
برای من بارش عطر و برگ فرو می بارند.[138][21]

تاگور می گوید: انسان اگر سعی کند «آرامش گاه خود را در طبیعت ترك کند و فقط روی طناب انسانی اش راه برود مدام هر عصب و عضله خود را می فرساید.»[139][22]

تاگور اگر رودی را وصف می کند بی گمان زورقی بر آن می گذرد که زورق بان اش دارد از سر شادی آواز می خواند. اگر چشم اندازی را وصف می کند، بی شك برزگری دارد در آن ذرت اش را برمی دارد. در واقع تمام وقت احساس می کند که طبیعت باید به فراسوی خود نگاه کند. یا به عبارت دیگر، بیرون باید خود را در درون جمع کند، یا به زبان برادلی: *هستی باید خود را در روانی آگاه خلاصه کند.* در شعرهای تاگور گل های طبیعت به ما نگاه و زمزمه می کنند خورشید بازتاب اش را در چهره انسان می جوید هر چیزی به چشم های ما خیره می شود که شاید ما آن را از آن خود کنیم.[140][23]

شاعرم تو از این شادی که آفرینش ات را از دریچه چشمان من ببینی
و بر آستانه گوش های من خاموشوار بیایستی
تا به هارمونی جاودانه ات گوش کنی. *(گیتانجلی، 65)*

**هارمونی**

گوهر شعر تاگور، استحاله و تعبیر بسیار شخصی او درباره واقعیت یا هستی است، ـ واقعیتی که از هر کس بنا بر حساسیت اش پاسخی می طلبد. این آمیزه فردیت قدرت مند با دل بسته گی کلی انسان، یك جلوه از آفرینش شاعرانه تاگور است که بسته گی نزدیکی با مفهوم بنیادی هارمونی میان جزئی و کلی یا جهانی دارد، مفهومی که شالوده فرهنگ هندی است و تاگور به صورت درخشانی آن را در *سادنا* چنین بیان می کند:

«هند تمام تأکیدش را بر آن هارمونی که میان جزیی و کلی وجود دارد نهاده. هند حس می کرد اگر محیط، مطلقاً برای ما بیگانه باشد، دیگر نمی توانیم با آن هیچ ارتباطی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

داشته باشیم. شکوه انسان از طبیعت این است که بیش تر نیازهای اش را باید به سعی و کوشش خودش به چنگ آورد. بله. اما سعی و تلاش های او بی هوده نیست، او هر روز کامیابی درو می کند، و از این پیداست که میان او و طبیعت یك رابطه معقول وجود دارد، زیرا ما هرگز نمی توانیم چیزی را از آن خود کنیم مگر آن که آن چیز حقیقتاً با ما رابطه داشته باشد.»[141][24]

نکته اصلی از نظر تاگور این است که حیات طبیعت نیز با ریتم و هارمونی هم راه است. آن را همان ریتمی نگه می دارد که حیات انسان را. طبیعت و انسان دو جزء از یك شعر یا دو موومان از یك سمفونی اند. تاگور می گوید: «*زبان هارمونی طبیعت، زبان مادری روح ما است.*» پدیده های طبیعت، مثل پدیده های انسانی یك نظم هارمونی مند تشکیل می دهند و ریتم حرکت عالم را دارند. رقص فصول ریتم اش را در حرکات انسان می یابد. با یك پای نته راجه جهان فُرم برانگیخته می شود و با پای دیگرش جهان درونی انسان به حرکت درمی آید. و شاعر می گوید: «ای نته راجه، من مرید توم، من *منتره* ریتم جهانی تو را می پذیرم.»[142][25]

زمین
امروز در آفتاب
به کردار زنان به هنگام ریسنده گی
چند ترانه کهن را
به زبانی از یاد رفته
در گوش ام زمزمه می کند. *(مرغان آواره*، 116)

o

چند انگشت نادیده
نسیموار
آرام
بر دل ام
موسیقی موجك ها را می نوازند. (مرغان آواره، 14)

o

رقص آب



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

ریگ ها را
به کمال می خواند
نه ضربه های پتك. (مرغان آواره، 126)
o
ای آب رقصنده
شن های راه ات
آوازت را و رفتن ات را می خواهند.
تو آیا بارلنگی آنان را به دوش می کشی؟ (مرغان آواره، 7)

**جریان حیات در طبیعت**

تاگور به این بسنده نمی کند که بگوید طبیعت و انسان به هم بسته اند، بل که او این اندیشه را می پرورد و برخی از «نقاط تماس» این دو قلم رو را بیان می کند. به نظر او آن چه انسان را به طبیعت می پیوندد حیات است:

هستی من یکی شگفتی جاویدان است
که نام اش حیات است. (مرغان آواره، 22)

و معنی حیات از نظر او «ریتم و زیبایی» است که مشترك میان انسان و طبیعت است چرا که تمام این ها فقط جلوه های متفاوت یك معنااند که می توان آن را در یك «جریان ازلی حیات» یا «انرژی حیاتی» خلاصه کرد.[143][26] حضور این انرژی در طبیعت و نیز در انسان ــ که یوگا نیز بر آن تأکید می کند ــ یگانه گی آن دو را ناگزیر می کند. این اندیشه را در شعر 69 *گیتانجلی* چنین می بینیم:

همان جریان حیات که در رگ های من جاری است
شب و روز، در تمامی جهان جاری است و با میزان موزون می رقصد.
این همان حیات است که همراه با غبار زمین در پرهای بی شمار علف
جوانه می زند به شادی
در امواج خروشان برگ ها و گل ها راه می یابد به نیرو.

و همان حیات است که در گهواره اقیانوس زاد و مرگ، در جزر و در مدّ تاب می خورد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

احساس می کنم اندام های ام از لمس این جهان حیات، شکوه یافته. و غرورم از تپش حیاتی اعصار است که این دم در خون ام می رقصد.

او نه تنها از «حیات» طبیعت، بل که گاهی از «جریان دانسته گی» یا جریان آگاهی (pravaha chetana) ـ آن سخن می گوید. به طور کلی، «روح حیاتی» خلاق و پویایی را در اندیشه دارد که عمیقاً یادآور «نیروی حیاتی» برگسون است.

o

به استثنای هنرهای خیلی ذهنی، طبیعت همیشه در پیش زمینه هنرمند خلاق قرار می گیرد. در هنر است که پیوند انسان را با طبیعت، از راه زیبایی اش، درمی یابیم چنان که گاهی حس می کنیم چیزها و پدیده های طبیعت برای وجودشان دلیلی جز این ندارند که برای پرده های نقاش و شعرهای شاعر مواد و مصالح فراهم آورند. به زبان تاگور: «نخستین گلی که بر خاك شکفت، دعوتی بود به سرود زاده نشده». و اگر طبیعت را به هنرمند نیاز است تا ارزش حقیقی خود را متجلی کند، هنر نیز بدون «مشارکت رضامند طبیعت» بی بصر خواهد بود:

تشنه گان گر آب جویند از جهان *** آب هم جوید به عالم تشنه گان.

تجربه استتیك، معنویتی را در طبیعت آشکار می کند که بدون یك چنین تجربه یی به تخیل و هستی در نمی آید. اما تاگور همیشه بر این اصرار می‌ورزد که طبیعت خود میانجی این تجربه است:

اندیشه های ام
با این برگ های درخشان
برق می زنند و
دل ام با تمامی این آفتاب
آواز می خواند
زنده گی ام شاد است
که با همه چیز
به آبیای فضا و
به تاریکای زمان
جاری است. (مرغان آواره، 126)



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**دو نگاه متفاوت به طبیعت، در شرق و غرب**

از راه دیگری هم می توانیم نظر تاگور را درباره طبیعت بدانیم، و آن انتقادی است که تاگور در این زمینه از فرهنگ غربی می کند.

تاگور طبیعت را، چنان که در همین نمونه های اندك دیدیم، همان گونه که هست می بیند. آن طبیعتی که او از آن سخن می گوید همانی نیست که اروپاییان از لغت Nature می فهمند.

ـ که ما معمولا آن را طبیعت ترجمه می کنیم ـ به معنی زاده یا *زاییده* است، و در برابر آن زاینده یا پدری هست. تاگور، تز طبیعت آفریده متمایز از آفریدگار را نمی پذیرد نزد او طبیعت انسان را هم شامل می شود.

تاگور تز «جنگ داخلی سازش ناپذیر میان شخصیت انسان و محیط غیر شخصی او» را نیز رد می کند. می گوید قبول تخاصم دائمی میان انسان و طبیعت «مثل تقسیم غنچه و شکوفه است به دو مقوله جداگانه، و واگذاشتن زیبایی آن ها است به اعتبار اصل تفاوت و تضاد.»[144]([27])

طبیعت در تفکر غربی واژه پر ابهامی است. دریافت چند و چون آن را به سیر این مفهوم، آن هم بسیار مختصر، در قرن هجدهم می پردازیم. فیشته (J. G. Fichte، 1762 ـ 1814) که طبیعت را یك ابزار مرده» می داند برای آن یك «غیر من انفعالی» می پذیرد و می پذیرد که به طور نامستقیم در به هستی آمدن *عقل* کمك کرده است. شلینگ F. W. J. Schelling 1775 ـ 1854) در طبیعت عناصر روحی می بیند اما به صورت نطفه و بذر. او طبیعت را «حیات جنینی خود روح» می داند. در فلسفه هگل، طبیعت خود «ایده» است به شکل دگریّت. «عقل متحجر» و «فهم منجمد» است. در این فلسفه «خرد، طبیعت می شود به این قصد که روح شود.»[145]([28])

تاگور به خلاف این دیدگاه بر این نظر است که سنت اندیشه هندی مبتنی بر شناخت بیواسطه خویشاوندی انسان با طبیعت است، حال آن که گرایش اندیشه غربی بر تأکید کشاکش میان این دو است. می گوید: «حقیقت بر آنان (اروپاییان) در دو گانه گی اش جلوه می کند، [یعنی] در یك کشاکش همیشه گی که آشتی نمی پذیرد و فقط در پیروزی یا شکست پایان می گیرد... اما انسان ها در مناطق هموار هند میان زنده گی های خود و حیات بزرگی که کل عالم را سرشار می کند بند و حصاری



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

نمی بینند.» و برای روشن گری این نکته به تعارض میان ادبیات نمایشی غربی و هندی اشاره می کند، یعنی به شکسپیر و کالیداسه. می گوید: «در نمایش های غربی کاراکترهای انسانی تمام توجه ما را در گرداب هیجان های خود غرق می کنند. طبیعت گه گاه آن جا سرك می کشد، اما همیشه حریم شکنی است که باید پوزش خواهی کند. اما در نمایش های ما، مثل شکونتلا (Shakuntala) یا *اوتره رامه چریته* (Uttara Rama Charita)، طبیعت در جای خود قرار دارد، ثابت می کند که کنش خاص خود را دارد، که همان عرضه داشت آرامش عواطف جاودانه انسانی است.»

به نظر تاگور، نظام آموزشی غرب هم به این کشاکش میان انسان و طبیعت دامن می زند، و از این نظر محکوم است: «کتاب های ما [در واقع کتاب های انگلیسی آن روزهای هند] میان ما و جهان ما قرار دارند و دریچه های جان های ما را با صفحات شان فرو می پوشند.»[(146[29])]هر چند که در این نظرها اندکی تعمیم های شتابالود هست اما روشن گر دیدگاه تاگور درباره طبیعت و انسان است. شاید مبنای این قضاوت تاگور رشد صنعتی اروپا و آمریکا در الگوی زنده گی غربی باشد. او در این الگو تأثیر روحیه پرخاش گری با طبیعت را می بیند. عبارت خود تاگور این است: «غرب گویا به این اندیشه که طبیعت را منقاد کند می نازد. این احساس محصول عادت دیوار شهر و پرورش جان است. انسان در شهر مدرن میان خود و طبیعت عالم حصار و بارویی مصنوعی می سازد.»

البته تاگور در نوشته های بعدی اش این کشاکش را کم رنگ تر می بیند و اندیشه خویشی با طبیعت را منحصر به شرق نمی داند. اما هم چنان بر آن است که دو تمدن چین و هند، نسبت به غرب، به دلیل وضع تاریخی و جغرافیایی شان، برای بیان هارمونی میان طبیعت و روح در موضع بهتری بودند.

آلبرت شوایتزر در *اندیشه هندی و تحول آن* می گوید: در تاگور «جهان اخلاقی و تأیید حیات به پیروزی کامل رسیده است.» (ص 283) به نظر تاگور شادی و حیات و شادی آفرینش، به طبیعت انسان تعلق دارند، و شوایتزر برای تأیید این نظر (ص 239) از *سادنا* این طور نقل می کند: «البته روشن است که جهان در خدمت ما است و نیازهای ما را برمی آورد، اما رابطه ما با آن به همین جا ختم نمی شود. ما با بندی عمیق تر از بند



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

ضرورت به آن بسته ایم. روح ما به سوی آن کشیده می شود عشق ما به حیات واقعاً میل ما به ادامه رابطه ما با جهان بزرگ است. رابطه یی که نام اش عشق است.»[147][30]

**اومانیسم تاگور**

گلی که نتوانسته بشکفد
رودخانه یی که راه اش را در بیابان گم کرده ـ
حتا این ها نیز عاری از معنا نیستند.»

تاگور می گوید «تجلی بی منتها را نه تماماً در آسمان های پر ستاره، بل که باید در روح انسان دید.» همین را به زبان تمثیل چنین می گوید: «عود خداوند سیم های بسیار دارد برخی آهنی است و برخی مسی و برخی دیگر از زر.» انسان سیم زرین این عود است.[148][31]

اما این یکّه گی انسان به چیست؟ بی شك به عقل اش نیست. تمایز انسان در آزادی او، ناخشنودی او، جلال او، و بالاتر از همه این ها در خلاقیت هنری اوست. اصل غالب در طبیعت، جبر است و در انسان، آزادی یا اختیار. این آزادی تلویحاً در بردارنده نوعی قصد و نیت است که طبیعت فاقد آن است. انسان نگاه اش را به درون سو می برد و قوانین طبیعت را وارونه می کند، و به آزادی می رسد و با آزادی، انسان را از یك باشنده پذیرا به یك باشنده خلاق تعالی می بخشد.

برای گذشتن از فریب زنده گی در بازی پیروزی و شکست و رسیدن به آزادی حقیقی انسان و تقدس فردیت و صلح پایدار، تاگور «انسان را به میهمانی برادری جهان» دعوت می کند، که این ارتباط حقیقی میان انسان ها است. تمام تناقضات انسانی در فروغ یك هارمونی هم ساز می شوند، و از راه رقص این روشنایی است که تاگور «انسانیت را می بیند که به چارراه ها رسیده، و شب به پایان آمده، و سحرگاه سرخ یك عصر نو در حالی که مرگ و رنج را می شکافد از آن می گذرد.»[149][32]

روشنی، روشنایی من، روشنی سرشار کننده جهان،
روشنی چشم بوس، روشنایی دل نواز!
آه، ای یار، روشنی در میان جان ام می رقصد



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

آسمان گشوده می شود، باد دیوارور می‌وزد،
خنده بر سراسر خاك می گذرد
پروانه ها بادبان هاشان را بر دریای روشنایی می گسترند.
نیلوفرها و یاس ها بر تاج امواج روشنایی بالا می روند.

روشنا، ای یار، بر هر ابری زر می پاشد،
و گوهرهای فراوان می افشاند.

ای یار، شادی، شادی بی قیاس از برگی به برگی گسترده می شود،
رود آسمان کناره های اش را فرو شسته
و سیل شادی همه جا را فرا گرفته.(گیتانجلی 57)[150][33]

تمام شعر تاگور وقف روشنایی و نور شده است. مقصود این نیست که نور موضوع شعرهای اوست، یا آفرینش شاعرانه او سرود نیایش نور است. مقصود این است که نورانگیزه یی به سوی هر چیز نورانی است، خواه مجرد باشد و خواه مادی. این انگیزه به سوی روشنایی، انگیزه به سوی شادی است، که شادی حیات و عشق به حیات است.
–

بگذار تمام الحان شادی در آخرین سرود من بیامیزند ـ
شادی یی که زمین را در سراسر وفور بی مهار علف جاری می کند،
شادی یی که دو برادر توأمان زنده گی و مرگ را در سراسر جهان وحش به رقص وا می دارد،
شادی یی که با توفان می روبد و تمامی حیات را با خنده می لرزاند و برمی انگیزد،
شادی یی که با اشك های اش بر نیلوفر سرخ باز شده درد می نشیند، آرام
و شادی یی که هر چیزی را که دارد بر خاك می اندازد و هیچ کلامی را نمی شناسد.[151][34]

این انگیزه نیرومند به سوی شادی، در راه احساس شاعر و تجربه کردن و بینش عمیق داشتن اش به رنج ها و اندوهان انسان ها سنگ راه نمی شود، و او این را از راه هم


PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دردی عمیق انجام می دهد. هم دردی عمیقی که او با بی نوایان و افتاده گان نشان می دهد، خصوصاً در داستان های اش، مثل انگیزه به سوی شادی و نور، نتیجه ارتباط عمیق او با تمام جهان است و بر این احساس جامع است که شخصیت و آفرینش شاعرانه او بنا شده است.

در نظر تاگور، جستجوی زیبایی هم دوش جستجوی حقیقت است و با آن هم سازی کامل دارد:

علم هر روز به قلم روی رخنه می کند که پیش از آن بر آن نشان نامکشوف یا کشف نشدنی زده بودند. حس ما از زیبایی نیز همین گونه درگیر جستجوی همیشه گی اش برای پیروزی است. حقیقت همه جا هست، پس همه چیز موضوع دانش و شناخت ما است. زیبایی همه جا هست، پس همه چیز ارزش آن را دارد که به ما شادی ببخشد.[152][35]

سخنم را با شعر *بر ساحل روپ نارایِن* به پایان می برم. تاگور سه ماه پیش از مرگ این را گفته است. در آن، حقیقت را بی هیچ پیرایه هنری یا ابهامی، سختینه یی می خواند که او به حضورش یقین دارد. چنان که می بینیم، تمام زنده گی تاگور در این شعر خلاصه شده:

بر ساحل روُپ ناراین[153][36] چشم باز کردم.
به یقین می دانستم که این جهان، وهم و رؤیا نیست.
نقش خود را بر آن دیدم، نوشته به خون.
از میان هراس و آسیب،
از میان درد و رنج،
خود را باز شناختم.
o
حقیقت سخت ناك است
و من آن سختینه را دوست می داشتم.
هرگز نیرنگ نمی بازد
o



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

زنده گی يك سفر زائرانه رنج است
فرجام اش: تلاش به بردن ارزشِ نهایی حقیقت است
و بازپرداخت وام ها در مرگ نهایی. (صبح 13 مه 1941)

[۱]- یادنامه صدمین سالگرد رابیندرانات تاگور، سهتیه آکادمی، دهلی نو، ۱۹۸۷، ص ۱۲۱
[۲]- آلیس بونر، اصول کمپوزیسیون در پیکرتراشی هندو، ص ۱۶۸، به نقل از فرهنگ هندوئیسم، ذیل نته راجه.
[۳]- ع. پاشایی، نیلوفر عشق، چاپ دوم، انتشارات طهوری، ص ۳۰ تا ۴۷. و یادنامه، ص ۵۰۴ ـ ۱۹.
[۴]- یادنامه، ص ۱۴۰.
[۵]- صد و يك شعر، چاپ ویشوَه ـ بهارتی، ۱۹۶۶، ص xxix, xix
[۶]- نیلوفر عشق، ص ۱۳ و ۲۷.
[۷]- صد و يك شعر، مقدمه همایون کبیر، ص xxiv
[۸]- هندوئیسم، ك. م. سِن، ترجمه ع. پاشایی، فکر روز، چاپ دوم ۱۳۷۴، ص ۱۳۴.
[۹]- یادنامه، ص ۱۱۹.
[۱۰]- نیلوفر عشق، ص ۳۹۳.
[۱۱]- نقل شده در نَفَس طلایی، ص ۵۹، آورده شده در یادنامه، ص ۱۹۵.
[۱۲]- رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ، ص ۸۶. آیا این نی با نفیرهای جاودانه اش یادآور نی آغاز مثنوی مولانا نیست، من تم آغاز مثنوی را ادراك موسیقایی جهان می دانم در هیأت آواز و نفیر. و نی را نی می دانم نه روح انسان نمی گیرم، چنان که مفسران مثنوی پنداشته اند.
[۱۳]- نیلوفر عشق، ص ۱۹۹
[۱۴]- آواره و شعرهای دیگر، نیلوفر عشق، ص ۲۵۴
[۱۵]- صد و يك شعر، ص ۸۹
[۱۶]- The March of India, No. ۵, May ۱۹۶۱, p. ۱۹ شماره مخصوص رابیندرانات تاگور.
[۱۷]- تمام شعرهایی که از مرغان آواره نقل می شود از ماه نو و مرغان آواره است، چاپ انتشارات روایت، ۱۳۷۴
[۱۸]- The March of India, No. ۵, May ۱۹۶۱, p. ۱۷.
[۱۹]- نیلوفر عشق، ص ۲۴۳



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

[۲۰]- صد و يك شعر، ص xxiii

[۲۱]- همين كتاب ص ۱۳.

[۲۲]- The March of India, No. ۵, May ۱۹۶۱, p. ۱۸.

[۲۳]- همان، ص ۱۸.

[۲۴]- يادنامه، ص ۲۰۷.

[۲۵]- The March of India, No. ۵, May ۱۹۶۱, p. ۲۰.. ننه راجه يا خداى رقص، نام ديگر شيوا است، هنگامى كه او رقص تان دوه را اجرا مى كند كه بيان گر آفرينش مستمر و نگه دارى و ويران گرى عالم است، و اشاره است به تعادل كامل ميان حيات و مرگ.

[۲۶]- تاگور براى توصيف اين نيرو كلمات «جيونى شكتى» Jivan - shakti «جيون ـ پَروَها» Jivan - و pravaha پرانه دارهPranadhara را به كار مى برد.

[۲۷]- The March of India, No. ۵, May ۱۹۶۱, p. ۱۷

[۲۸]- همان، ص ۱۸ ـ ۱۹.

[۲۹]- همان، ص ۲۱.

[۳۰]- به نقل از شوايتزر، آلبرت انديشه هندى و تحول آن، نيويورك، ۱۹۳۶، آورده شده در يادنامه، ص ۱۹۵.

[۳۱]- The March of India, No. ۵, May ۱۹۶۱, p. ۲۱

[۳۲]- يادنامه، ص ۱۵۴.

[۳۳]- نيلوفر عشق، ص ۶۹.

[۳۴]- يادنامه، ص ۲۰۷.

[۳۵]- يادنامه، ص ۲۰۷

[۳۶]- Narayan - Rup رودى است در بنگال، به معناى «شكل آسمانى» يا خدايى كه به شكل هاى بسيار تجلى مى كند.

*****

**تفكر شاعر**

اوليويه لاكومب



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مترجم حوا بختیاری

صد سال پیش شاعر بزرگ رابیندرانات تاگور در خانواده ای سرشناس پا به عرصه وجود گذاشت. این صدمین سالگی افتخارآفرین را، هندوستان یکپارچه جشن گرفت. و فرانسه همگام با بسیاری از ملت ها، مراسم بزرگداشتی برای این نویسنده اصیل که آثارش معنا و مفهومی جهانی یافته، ترتیب داد.

در حقیقت، از آخرین مسافرتش در میان ما (در سال 1931) 1310 تاگور از دید غرب دور ماند که با اوج گرفتن چهره و شخصیت دیگری از هندوستان، گاندی، مقارن شد تحسینی که به جا Mahatma ماهاتما، در ما ایجاد کرد، باعث شد به ناحق پرتو تابناك شاعر، تحت الشعاع قرار گیرد.

تاگور از موفّقیّت و شهرت بین المللی در بین سالهای (1913) 1292 (سالی که موفق به دریافت جایزه نوبل شد) تا سال، 1930 (1309) برخوردار گشت. او که در جمع دوستان انگلیسی اش شرکت می کرد، بزودی به شهرتی بین المللی دست یافت. در فرانسه، نویسندگانی چون آندره ژید Andre Gide و رومن رولان Romain Rolland، پیر ژان ژووه P. J. Jouve، با ترجمه و یا تفسیر نوشته هایش، استعداد و توانایی خود را صرف انتشار و تکثیر آثارش کردند. بعد کدورتی بین رومن رولان و تاگور پیش آمد و به دنبال آن گوشه گیری و غیبتی که به آن اشاره کردیم. حال زمان آن فرا رسیده که در صدد جبران آن برآئیم.

از وهله نخست تا آخر، تاگور بیش از هر چیزی شاعر و هنرمند بود. شعر حماسی، درام، رمان، جستار او تقریباً در تمامی سبك های ادبی به کمال رسیده بود. او هم چنین آهنگ سازی خارق العاده، با استعداد و نوآوری بود که نبوغ حماسیش را هم از راه موسیقی (بخصوص آوازخوانی) و هم از طریق ادبیات به نمایش می گذاشت تعداد زیادی از سروده هایش با آواز اجرا می شوند، برخی از آثارش شامل قسمت هایی است که با رقص و حرکات موزون همراه است. در سال های آخر زندگی طراحی و نقاشی را کشف کرد که وسیله ای برای تزکیه روحش شد و جرات آن را یافت که ضمیر ناخودآگاهش را بروز دهد. بدون شك این شاعر برجسته، متفکّری آگاه و روشن ضمیر و صریح بود. او می اندیشید، نقطه نظراتش را بیان می کرد و با قدرت و شجاعت راه حل هایی را در مورد تمام مسائل مهم بشری زمانه اش پیشنهاد می کرد. فقط آنهایی از این بابت تعجب کردند که برایشان مشرق زمین مترادف با تفکّر مبهم و تخیلی بود. واقعیت این است که



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

رسوم و زبان های هندی در ادامه مسیر سانسکریت، سرشار و غنی از تفکر و ادراك می باشند از طرف دیگر تاگور از فرهنگ غنی انگلیسی بهره مند شده بود.

در کانون خانوادگی هم همان نمونه ها، تشویق و ترغیب های مشابه در جهت پرورش روح و روانش را یافت.

پدر تاگور، Maharshi Debendranath، ماهارشی دِبندرانات شخصیت معنوی و مذهبی برجسته ای بود که با پسرش سفری پرورشی و نوعی انزوای دو نفره را به مدت یك سال در عبور از هیمالیا و هند شمالی تجربه کرد. رابیندرانات، نوجوان دوازده ساله ای بود که برای آموختن حکمت برگزیده شده بود. در منزل پدری در Jorasanko (ژوراسانکو) با برادران بزرگترش، در جلسات دوستان تحصیل کرده و روشنفکر در کلکته، فعالیت فکری پر بار و پیگیری در گرد او بوجود آمد که همزمان با دوران رنسانس هند بود.

تاگور یك متافیزیسین، به معنای واقعی کلمه نبود. ولی اکثراً به برخی موضوعات منتخب و برگزیده ای در زمینه متافیزیك می پرداخت.

اول از همه به مبحث الهی می اندیشید. شخصیت های طراز اول بنگالی قرن نوزدهم به شدّت تحت تأثیر جنبش اصلاح طلبانه برهما ساماژ Brahmasamaj که توسط رام موهان رووا Ram Mohan Roy پایه گذاری شده بود قرار داشتند. پدر بزرگ و پدر تاگور به این تفکّر که با مخالفت هایی از طرف جناح انشعابیون Keshab Chandra همراه بود، نیرو و توان جدیدی بخشیدند.

فعالیت مبلغین مسیحی موجب شد حکمت و روح مذهبی هند به رویارویی و مقابله بپردازد. اصلاح طلبان برهما ساماژ بر پایه نقطه نظرهای یکتاپرستانه به اصلاحات گسترده ای در مذهب هندو دست زدند. چنین برخوردی، دیدگاه های مخالف را برانگیخت. کِشاب شاندراسِن Keshab Chandra Sen به مسیحیت روی آورد. رابیندرانات تاگور بر عکس به حکمت اشراقی و گرایش خداپرستانه جلب شد که: «مذهب شاعر» بود. در حال حاضر به تعریف آن بسنده می کنیم: شاید بتوان نشانه هایی از حکمت رمانتیك و زیباشناختی Keats و Shelley را در آن بیابیم، بدون شك نقش خلل ناپذیر Upanishads و قدرت معنوی هندی قرون وسطی در آن نهفته که به شیوه ی آزاد و بدور از قیدهای تعالیم علمای آن دوران بکار گرفته شده.

برای تاگور، برهمان در مجموع از نهایت کمال و سیر تحولی لایزالی برخوردار بود.

روح فردی و جمعی به رابطه ای رسیده اند که برگرفته از هویت و اختلافات حل شده، عشق و هماهنگی و هارمونی بازیافته نمودار می شوند. انسان در تلفیق و یگانگی با



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

طبیعت ابعاد بی نهایت را در می یابد: عمق آسمان پر ستاره، پهنای خطوط دشت ها ولی در جواب به جای طبیعت دست نخورده و خشن، اقیانوس یا کوه های سر به فلك کشیده اننجاب، جنگلی است که به دست انسان آماده شده، تا مأمن صلح و آزادی و پناهگاهی برای تفکّر و فرزانگی باشد.

تاگور هم چون خیلی از هم عصرانش به عدم دخالت اعتقاد نداشت. او به انتقاد از شخصیت قابل احترام و کسی که از حقش چشم پوشی کند، پرداخت. او عقیده داشت که اگر تعلیمات یوگا به درستی مورد استفاده قرار گیرد نه تنها فشار و اجباری نبوده بلکه شیوه ای برای ابراز و بیان هویت شخصی به شمار می آید.

مشرق زمین از افراط در نگرش به درون و غرب از افراط در فرانگری رنج می برد. راه درست از فراز این دو جبهه متضاد می گذرد. اصول اخلاقی تاگور اصولی برگرفته از سخاوتمندی همراه با هماهنگی و خویشتن داری در خلق و ایجاد شادی هاست. این ها اصول اخلاقی شاعر است و نه زاهد و در این امر با گاندی تفاوت های بسیاری دارد.

تاگور میهن پرستی پرشور و حرارت و شهروند جهان بود. تنگ نظری ها و قشری گری که در برخی مواقع با ناسیونالیسم در می آمیخت را نمی پذیرفت. او ترکیبی واقعی از شرق و غرب را بوجود آورد و در این راه تمام سعی خود را بکار برد.

اگر او توانست در موقع مقتضی سخنانی را که لازم بود، با غرور و سربلندی بیان کند و کارها و اقداماتی در جهت استقلال کشورش انجام دهد، به امور سیاست و مملکت داری علاقمند نبود. خانه و دنیا، عنوان یکی از رمان هایش است که گواه این واقعیت و دشواری رعایت ضوابط و تکنیك های حکومتی در آن بازگو شده...

با وجودی که در تنگنای شهرهای بزرگ و مدرن احساس ناراحتی می کرد و از زشتی آن ها آزرده می شد، به روح سازنده صنایع بزرگ و شعرگونه آن و کمکی که می توانست به آزادی بشر کند، باور داشت و حساس بود.

یکی از مهم ترین و عزیزترین آثارش، به گفته خود شاعر، بوجود آوردن Ganteniketam(مأمن صلح) نهاد تربیتی و پرورشی جانتینیکتان بود که اول مدرسه و بعد دانشگاه را در بر می گرفت. دور از هیاهوی نشریات و بی هویتی شهرها در سکوت و آرامش روستایی، وقار بی آلایش محل زندگی زاهد که در کلاسیك های هندی مرسوم است نسل هایی از جوانان، دختر و پسر تحت سرپرستی و نظارت شاعر رشد کرده و بزرگ شدند. او برای روابط انسانی بین استاد و شاگرد و همین طور برای نقش و تأثیر طبیعت اهمیت فراوانی قایل بود. اصول تربیتی او شامل پرورش حس زیباشناختی و



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

معنویت بود. به رشد و شکوفایی احساس به اندازه ی پرورش روح اهمیّت می داد. ولی باید همیشه به تجربه غالب زندگیش باز گردیم: تجربه ای که در کُنه فکر و اثرش جای گرفته در همین رابطه می توان به تیتر یکی از جستارهایش اشاره کرد که: مذهب شاعر نام دارد.

با وجودیکه سخنان پیامبر گونه بیان نمی کرد و طنز را بدون اغراق با الهام شاعرانه اش در می آمیخت، عمیقاً بر این باور داشت که شعر غذای حکمت و تفکر است.

شاید شکست علم خداپرستی اش از آنجاناشی شد که نتوانست فرصت کافی برای بازنگری و تعمق نسبت به تجربه های شخصی اش را بیابد. در هر صورت هر چند زندگی و آثاری شگفت انگیز خلق کرد ولی منشأ و سرچشمه ی دیگری جز این نداشت.[154][1]

به چاپ رسیده است.)Croix La[۱] (این متن در ۴ سپتامبر ۱۹۶۱ در مجله

*****

## قو ، مجموعه اشعار تاگور

مترجم دکتر مهشید نونهالی

**قو** ]*Balaka*[ مجموعه شعر از رابیندرانات تاگور (تاکورا[155][1]، 1861 ـ 1941)، شاعر و نویسنده هندی، که در 1916 منتشر شد. این مجموعه، که شامل چهل و پنج شعر است، به دوران بعد از سرودن سرودهای گرد آمده در *گیتا نجالی*، *گیتیمالیه*[156][2] و *گیتالی*[157][3] تعلق دارد. این مجموعه مرحله مهمی در کار شعرسرایی تاگور است. شاعر نزدیك به پنجاه سال دارد که نگارش متنهای تشکیل دهنده این کتاب را می آغازد و دو سال صرف اتمام آن می کند. قبل از آن موفق به کسب جایزه نوبل شده و به دریافت نشان شوالیه از دولت بریتانیا نایل آمده است. اما، لحظه ای هم بدان نمی اندیشد که با تکیه بر این نشانهای افتخار به استراحت بپردازد. از هر گونه مراعات با خود امتناع می‌ورزد و، در آستانه پیری، ترجیح می دهد خود را محل تردید قرار دهد. از چهل و پنج شعر، سی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

و دو شعر در بحر تازه سروده شده است که طرح کلی شعر بنگالی سنتی را می شکند و به سیلان اندیشه و هیجان، آزادی عمل می بخشد. این شعر غالباً پرتحرك و جهنده بی صبری شاعر را در برابر رکود و ایستایی به بهترین شکلی بیان می کند. در متن آغازین که صلای نوگردانی است، چنین بیان می دارد: «همه این نیم مردگان را با ضربه ای به درون زندگی بازگردان.» بسیاری از این اشعار بازتاب تراژدی خونین اروپای در جنگ است و وصف رقص ویران سازی خدای هولناك، رودرا[158][4] «معشوق بزرگی که همه چیز را ویران می کند». در جای دیگر، تاگور احساس می کند سیل بیوقفه «زندگی کیهانی»، که جوانه های بهار را در ساعات غم انگیز زمستان بالنده می سازد، او را با خود می برد. اگر چه از تأثیر احتمالی برگسون[159][5] بر تاگور سخن رفته است، آنچه به چشم می خورد بیشتر نوعی همگرایی است. تاگور در مقام هنرمند سخن می گوید نه فیلسوف. در شعری بلند خطاب به امپراتور جهان شاه، سازنده تاج محل که آرامگاه زن محبوبش بود، شاعر درباره حافظه و فراموشی تعمق می کند. شعر 37، سروده شده در کشمیر، توصیف بسیار باشکوهی از پرواز قوها بر فراز رودخانه جهلوم[160][6] ارائه می دهد. این شعر عنوان مجموعه را نیز به دست می دهد که از زیبایی بی نظیری برخوردار است.

* (نقل از «فرهنگ آثار» جلد چهارم، به سرپرستی رضا سیدحسینی، 1381)

.[۱]Rabindranath Tagore (Thakura(

.[۲]Gitimalya

.[۳]Gitali

.[۴]Rudra

.[۵]Bergson

.[۶]Jhelum

*****

**جایزه نوبل**



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مترجم دکتر محمود حسینی زاد

اواخر ماه مه 1912 *رابیندرانات* همراه پسرش *راتیندرانات*، و عروسش، پراتیما، پس از 20سال راهی سفر خارج می شود. این سفر 16 ماهه، سفری بود به انگلیس، ایالات متحده و برگشت به انگلیس. سیاست، بازسازی مدرسه، مشکلات مالی و بیش از همه، تنهائی پس از مرگ همسرش که دیگرنبود تا از او پرستاری کند، انگیزه پرداختن به برنامه روزانه را از او گرفته بود. *تاگور* از این بار ناراحتی بیمار شد و دوستان تشویقش کردند تا دست به این سفر بزند.

*راتیندرانات* در دانشگاه ایلینوی در رشته کشاورزی تحصیل کرده بود. قصد داشت تا حرفه پدر را ادامه دهد. به هند که بازگشت، پدر برای او زن گرفت. زن، بیوه ای بود که نسبتی دور با این خاندان داشت. آنچه را *تاگور* نمی خواست در رومان هایش انجام دهد، در زندگی واقعی انجام داد گامی برداشت خلاف سنت!

حالا پسرش و عروسش در این سفر او را همراهی می کردند و پسر قصد داشت تا در امریکا دوره دکتری را به پایان برساند.

اولین اقامت آنها در لندن بود و *رابیندرانات* در اینجا دوست و آشنای آنچنانی نداشت. تنها آشنای آنها، ویلیام روتن ستاین، نقاش منظره و پرتره بود، که سال قبل از خانواده *تاگور* در هند دیدار کرده بود. این نقاش که بین سال های 1882 و 1945 زندگی می کرد، در نزدیکی خانه ییلاقی خود خارج از لندن، برای *تاگور* که مقهور این شهر بزرگ شده بود، محل اقامتی تهیه کرد و در زمانی کوتاه او را با نخبگان روشنفکر لندن آشنا کرد. *رابیندرانات تاگور* که هیچ یك از اشعارش به انگلیسی ترجمه نشده بود، طی این مدت *با ویلیام باتلریتس، از راپاوند، برتراندراسل، اولین آندرهیل* (evelyn underhill)، *جرج برنارد شاو، جان گالسوری* John)، (Galsvorthy *ارنست ریس*(Enst Rhys) و بسیاری از هنرمندان و فرهیختگان آشنا شد.

*رابیندرانات* تعدادی از اشعارش را که قبل و حین سفر با کشتی به غرب سروده بود، خود به انگلیسی ترجمه کرد و به دوست نقاشش داد. تنها قصدش، آشنا ساختن دوستان انگلیسی اش با کارهایش بود. برنامه دور و درازی نداشت.

*روتن ستاین* شعرها را تایپ و بین دوستان تقسیم کرد. از جمله *یتس*. در 7 ژوئیه **1912** مجلس غریبی در منزل نقاش گرد هم آمد *ویتس* با میل و رغبت بسیار اشعار تاگور را برای سایرین خواند. بسیاری از بزرگان ادب آنروز انگلیس گرد آمده بودند. پس از آن که *یتس*



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شعرهای تاگور را خواند، حاضرین آنچنان تحت تأثیر این اشعار عرفانی قرار گرفته بودند، که هیچ کس حرفی نزد. می سنیکر (MaySinclair) فردای آن روز به *رابیندرانات* نامه ای داد و نوشت: «امروز می توانم بگویم که من تأثیر این شعرها را هرگز فراموش نخواهم کرد، حتی اگر هرگز دیگر آنها را نشنوم. این شعرها نه فقط زیبائی مطلق، غایت کمال را در خود دارند، بلکه من را برای همیشه با آن لحظه الوهیت محض روبر و کردند که تنها در برقی که در آسمان زده می شود و یا در غفلت درد آلودی که گاه دچارش می شدم، باز می یابم.»

*آندروز* (C. F. Andrews) به *تاگور* نوشت: «آن شب که به خانه برگشتم، خوشبختی ام حد و حصر نداشت. شرابِ اشعار رابیندرانات، این شرابِ ناشناخته، سر مستم کرده بود.»

*روتن ستاین، یتس و فاکس استرنج ویز* (Fox Strongways) با همکاری یکدیگر ترجمه اشعار *تاگور* را تحت عنوان *گیتانجالی* در لندن منتشر کردند. *یتس* ترجمه ها را بازبینی کرد و برخلاف شایعه هایی که سر زبان ها افتاده بود، خیلی مختصر. در مقدمه ای که بر این اشعار نوشت، متذکر شده است: «من روزهای متمادی نسخه ای از این اشعار را با خودم اینورآنور می بردم، در رستوران ها، در طبقه دوم اتوبوس ها، در ایستگاه راه آهن و مترو می خواندم، و بیشتر اوقات مجبور می شدم کتاب را ببندم و دیگر نخوانم، و الا همه متوجه می شدند که من تا چه حد احساساتی شده ام. افکاری که در این شعرها نهفته است، دنیائی را به من نشان می دهند که خواب آن را در تمام زندگیم دیده ام. این اشعار، ثمره فرهنگی والاست، اما به نظر می رسد که ریشه در خاك دارند، مانند درخت و بوته ها. سنتی که در آن شعر و مذهب یکی است، قرن هاست که پابرجاست، ثمره تفکرات دانشمندان و غیر دانشمندان را جمع آوری کرده و افکار این متفکرین بزرگ را به میان توده ها برده است.»

*یتس* اندکی دچار احساسات شده بود، اما نکته درستی را مورد اشاره قرار می دهد: *رابیندرانات* در اشعارش از زبان مشترك و یشنوها و اوپانیشادها که توسط عامه مردم درك می شود، استفاده می کرد.

این استعاره ها اما برای اروپائی ها جدید و جذّاب بود.

*رابیندرانات* برای این مجموعه، از آثار متعدد خود اشعاری را ترجمه کرد و این اشعار تماماً با وزن و قافیه نبود، بعضاً نثری آهنگین و موزون نیز بود. *تاگور* از آزادی مطلق مترجم استفاده کرد، در بسیاری موارد افکار نهفته در اشعار اصلی را بصورت تلخیص و ساده تر ترجمه نمود، ایده های جدید به ترجمه افزود و در بسیاری موارد، ماهیت شعرها دگرگون



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شد. زبان انگلیسی *تاگور*، زبانی بود پر طمطراق و باشکوه، امانه زبانی قاصر. برعکس، *تاگور* موفق شد تا به این 103 متن تغزلی نثرگونه لحنی نرم و افسانه پرداز در زبان انگلیسی ببخشد و به این ترتیب خواننده بلافاصله متوجه شرقی بودن اشعار می شد.

*رابیندرانات* چه قبل و چه بعد از دریافت جایزه نوبل هیچ وقت کتمان نکرد که به نظرش معلومات کافی در زبان انگلیسی ندارد. به *ایندیرا*، برادرزاده اش نوشت: «این که من نمی توانم به انگلیسی بنویسم، آنقدر واضح است که حتی فکرش را هم نکرده ام تا غرور شرمنده بودن را داشته باشم.» تا بحال شاعری وجود نداشته است که شعرهایش را به زبان بیگانه ترجمه کند و شهرت جهانی بیابد. *رابیندرانات* در بدو امر ترجمه اشعارش به انگلیسی را بعنوان بازی ای شروع کرد که برایش لذت بخش بود. وقتی ترجمه گیتانجالی موفقیت آمیز شد و در بهار سال 1913 بنگاه *مك میلان* هم نسخه ای از آن منتشر کرد، این سرگرمی اتفاقی تبدیل به کاری با برنامه ریزی شد:

در همان سال 1913 دو مجموعه به زبان انگلیسی منتشر کرد: *باغبان* و *هلال ماه* تاگور این دو نمایشنامه را که توسط دوستان بنگالیش ترجمه شده بود، مطابقت و اجازه انتشار آنها در سال 1914 را داد. خود نیز در سال 1913 يك نمایشنامه ترجمه کرد. در سال 1913 Sadhana، مجموعه ای از سخنرانی هایش به انگلیسی را انتشار داد و در هند نیز در سال 1913 مجموعه داستان کوتاه به نام GLimpses of Bongal Lige که مدت ها روی آن کار کرده بود، به بازار داد.

تاگور طی مدتی کوتاه پشت سر هم و به عجله چند کتاب منتشر کرد.

بعدها نوشت: «شهرت در سرزمین بیگانه جذابیت خاصی دارد... ولی باید خود را اسیر آن نکنم.»

*روتن ستاین* و دوستانش بعنوان واسطه میان نویسنده و انتشاراتی هر کمکی که می توانستند، می کردند. *رابیندرانات* که با روند کار ناشران اروپائی آشنائی نداشت، همکار راحتی نبود. از طرفی وکیل تعیین می کرد، از طرف دیگر بدون مشورت و مشاوره مجوز صادر می کرد و تصمیم می گرفت، همکاران انگلیسی او، از جمله *یتس*، متوجه شدند که در «*باغبان*» کیفیت زبان انگلیسی نزول کرده است: زبان این مجموعه، زبانی بود مبهم، کشدار و احساساتی در نسخه انگلیسی «*گیتانجالی*» ترجمه ها به حدی بود که در مواردی از نظر زیبائی کلام با اصل بنگالی آن قابل قیاس نبود، اما در ترجمه های بعد از آن، متن های ترجمه شده تنها سایه ای بودند از متن های اصلی. همکارهای انگلیسی او تذکرات لازم را به او می دادند، امّا *رابیندرانات* که موفقیت توجیهی بر



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

کارهایش بود، به این تذکرات وقعی نمی گذاشت. مسلم این است که *تاگور* هرگز بعنوان مترجم احساس خوبی نداشت. در نامه ای که بیست سال پس از آن به *روتن استاین* نوشت، اعتراف کرده است، انگلیسی چندان خوشآیندش نیست: «... شاعر هرگز وظیفه ندارد تا در برگرداندن شعرهایش به زبانی دیگر به فرم و حال و هوائی دیگر کمك کند... اگر شما ترجمه های مرا به خوانندگان عرضه نمی کردید، تا آخرین روز عمرم هم خوشحال بودم که ترجمه هایم تنها برای تفریح خودم بوده است و نه برای جمع کثیری خواننده...».

عکس العمل خواننده و شنونده به اشعار *رابیندرانات*، همان بود که انتظار می رفت: خواننده ها در *تاگور* یك صوفی، یك قدیس و یك خردمند از مشرق زمین را کشف می کردند. *رابیندرانات* از نظر ظاهر نیز با این تصور کلیشه ای همخوانی داشت: ردای بلند، ریش خاکستری و ظاهری پیامبرگونه. این تصورات بیانگر نظر آنروز اروپائی ها در مورد هند و مشرق زمین بود. *تاگور* نه مرتاض بود و نه راهب. در هندوستان هم چنین شهرتی نداشت. محرز است که او فردی مذهبی بود و عقایدش متأثر از اوپانیشادها. اما از نظر دین و انجام فرایض دین، هرگز متعصب نبود.

می گفت: «دین من، دین یك شاعر است» رابیندرانات به برداشت های حسی خود از خدا و آنچه الهی بود، ایمان داشت. هر نوع دگماتیسم را رد می کرد.

اواسط اکتبر 1912 *رابیندرانات* با پسر و عروسش انگلستان را ترك کرد و به امریکا رفت. در *اورابانا*، شهری کوچك در *ایلینوی*، رابیندرانات قصد اقامت و استراحت کرد. راتیدرانات در این شهر تحصیل کرده بود و حال قصد داشت برای دوره دکترا خود را آماده کند. زمستان و بهار به استراحت گذشت و البته در این اثنا سخنرانی هائی در *اورابانا*، *شیکاگو* و سواحل شرقی پیش می آمد که *رابیندرانات* رد نمی کرد و انجام می داد. *رابیندرانات تاگور* خیلی سخت می توانست جواب رد به درخواستی بدهد. «*اداره پست*» به ترجمه انگلیسی در تئاتری در *دوبلین* اجرا شد. قبل از آن، یعنی در آوریل 1913 *تاگور* به تنهائی به انگلستان برگشته بود. علاوه بر اجرای آن نمایشنامه، تاگور چند سخنرانی هم در این کشور انجام داد.

آخر ماه اکتبر 1913 تاگور دوباره پا روی خاك هند گذاشت.

در 14 نوامبر خبری آمد: روز 13 نوامبر 1913 تاگور بخاطر «گیتانجالی» برنده جایزه نوبل شده بود. رقبای صاحب شانس او در این سال توماس هاردی بود از انگلستان، کارل اشیتلر (Karl Stiller) از سوئیس، پتروزگر (Peter Roseger) از اتریش.

برای اولین بار بود که جایزه ادبی نوبل به آسیا می آمد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

این افتخار فقط نصیب شاعر نمی شد. افتخاری بود برای هند و آسیا. اروپا برای اولین بار اعتراف می کرد که در هند فرهنگی وجود دارد همطراز و هم سطح فرهنگ اروپائی.

این جایزه از طرفی مرهمی بود بر غرور لطمه خورده هند در اثر سال ها استعمار، و از طرفی به بیداری و آگاهی هندی ها کمك کرد.

تمام هند جشن گرفت. از تاگور مانند سلطانی و پادشاهی تجلیل به عمل آمد. این نوع جشن و تجلیل را *تاگور* قبلا هم تجربه کرده بود، به مناسبت پنجاهمین سال تولدش. اما آن زمان، در کنار جشن و تجلیل، انتقادهائی نیز از او و از کار او می شد. حالا، پس از نوبل، همه یك صدا به تحسین کارها و فعالیت های وی پرداخته بودند.

رابیندرانات از سوئی طبیعتاً خوشحال بود و این جایزه را تأییدی بر کارهایش می دانست، و از طرف دیگر نگران این شهرت یکباره بود. به هیئتی که از کلکته برای عرض تبریك آمده بودند، با کلمات تندی گفته بود، آیا هموطنان من باید صبر می کردند تا از خارج تأیید کارهای مرا دریافت کنند. از تملق بیزار بود.

در نامه ای به روتن ستاین نوشت: «مثل این می ماند که به دم سگی یك قوطی حلبی بسته باشی. هر جا می روی ایجاد سر و صدا می کند و مردم دورش جمع می شدند.»

تاگور را دوستان انگلیسی اش برای جایزه نوبل معرفی کرده بودند. اما یکی از اعضاء آکادمی سوئد نیز از وی حمایت کرده بود. وی در اظهار نظرش نوشته بود: برای اولین بار ــ و شاید آخرین بار ــ این فرصت را پیدا کرده ایم تا نامی بزرگ را کشف کنیم، قبل از آن که این نام فرصت بیابد، تا سال ها در تمام روزنامه ها و نشریات پرسه بزند.»

اواخر ماه مه 1912 *رابیندرانات* همراه پسرش *راتیندرانات*، و عروسش، پراتیما، پس از 20سال راهی سفر خارج می شود. این سفر 16 ماهه، سفری بود به انگلیس، ایالات متحده و برگشت به انگلیس. سیاست، بازسازی مدرسه، مشکلات مالی و بیش از همه، تنهائی پس از مرگ همسرش که دیگرنبود تا از او پرستاری کند، انگیزه پرداختن به برنامه روزانه را از او گرفته بود. *تاگور* از این بار ناراحتی بیمار شد و دوستان تشویقش کردند تا دست به این سفر بزند.

*راتیندرانات* در دانشگاه ایلینوی در رشته کشاورزی تحصیل کرده بود. قصد داشت تا حرفه پدر را ادامه دهد. به هند که بازگشت، پدر برای او زن گرفت. زن، بیوه ای بود که نسبتی دور با این خاندان داشت. آنچه را *تاگور* نمی خواست در رومان هایش انجام دهد، در زندگی واقعی انجام داد گامی برداشت خلاف سنت!



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

حالا پسرش و عروسش در این سفر او را همراهی می کردند و پسر قصد داشت تا در امریکا دوره دکتری را به پایان برساند.

اولین اقامت آنها در لندن بود و *رابیندرانات* در اینجا دوست و آشنای آنچنانی نداشت. تنها آشنای آنها، ویلیام روتن ستاین، نقاش منظره و پرتره بود، که سال قبل از خانواده *تاگور* در هند دیدار کرده بود. این نقاش که بین سال های 1882 و 1945 زندگی می کرد، در نزدیکی خانه ییلاقی خود خارج از لندن، برای *تاگور* که مقهور این شهر بزرگ شده بود، محل اقامتی تهیه کرد و در زمانی کوتاه او را با نخبگان روشنفکر لندن آشنا کرد. *رابیندرانات تاگور* که هیچ یك از اشعارش به انگلیسی ترجمه نشده بود، طی این مدت *با ویلیام باتلریتس، از راپاوند، برتراندراسل، اولین آندرهیل* (evelyn underhill)، *جرج برنارد شاو، جان گالسوری* John)، (Galsvorthy *ارنست ریس*(Enst Rhys) و بسیاری از هنرمندان و فرهیختگان آشنا شد.

*رابیندرانات* تعدادی از اشعارش را که قبل و حین سفر با کشتی به غرب سروده بود، خود به انگلیسی ترجمه کرد و به دوست نقاشش داد. تنها قصدش، آشنا ساختن دوستان انگلیسی اش با کارهایش بود. برنامه دور و درازی نداشت.

*روتن ستاین* شعرها را تایپ و بین دوستان تقسیم کرد. از جمله *یتس*. در 7 ژوئیه **1912** مجلس غریبی در منزل نقاش گرد هم آمد *ویتس* با میل و رغبت بسیار اشعار تاگور را برای سایرین خواند. بسیاری از بزرگان ادب آنروز انگلیس گرد آمده بودند. پس از آن که *یتس* شعرهای تاگور را خواند، حاضرین آنچنان تحت تأثیر این اشعار عرفانی قرار گرفته بودند، که هیچ کس حرفی نزد. می سنیکر (MaySinclair) فردای آن روز به *رابیندرانات* نامه ای داد و نوشت: «امروز می توانم بگویم که من تأثیر این شعرها را هرگز فراموش نخواهم کرد، حتی اگر هرگز دیگر آنها را نشنوم. این شعرها نه فقط زیبائی مطلق، غایت کمال را در خود دارند، بلکه من را برای همیشه با آن لحظه الوهیت محض روبر و کردند که تنها در برقی که در آسمان زده می شود و یا در غفلت درد آلودی که گاه دچارش می شدم، باز می یابم.»

*آندروز* (C. F. Andrews) به *تاگور* نوشت: «آن شب که به خانه برگشتم، خوشبختی ام حد و حصر نداشت. شرابِ اشعار رابیندرانات، این شرابِ ناشناخته، سر مستم کرده بود.»

*روتن ستاین، یتس و فاکس استرنج ویز* (Fox Strongways) با همکاری یکدیگر ترجمه اشعار *تاگور* را تحت عنوان *گیتانجالی* در لندن منتشر کردند. *یتس* ترجمه ها را بازبینی کرد و برخلاف شایعه هایی که سر زبان ها افتاده بود، خیلی مختصر. در مقدمه ای که بر این



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

اشعار نوشت، متذکر شده است: «من روزهای متمادی نسخه ای از این اشعار را با خودم اینورآنور می بردم، در رستوران ها، در طبقه دوم اتوبوس ها، در ایستگاه راه آهن و مترو می خواندم، و بیشتر اوقات مجبور می شدم کتاب را ببندم و دیگر نخوانم، و الا همه متوجه می شدند که من تا چه حد احساساتی شده ام. افکاری که در این شعرها نهفته است، دنیائی را به من نشان می دهند که خواب آن را در تمام زندگیم دیده ام. این اشعار، ثمره فرهنگی والاست، اما به نظر می رسد که ریشه در خاك دارند، مانند درخت و بوته ها. سنتی که در آن شعر و مذهب یکی است، قرن هاست که پابرجاست، ثمره تفکرات دانشمندان و غیر دانشمندان را جمع آوری کرده و افکار این متفکرین بزرگ را به میان توده ها برده است.»

*یتس* اندکی دچار احساسات شده بود، اما نکته درستی را مورد اشاره قرار می دهد: *رابیندرانات* در اشعارش از زبان مشترك و پشنوها و اوپانیشادها که توسط عامه مردم درك می شود، استفاده می کرد.

این استعاره ها اما برای اروپائی ها جدید و جذّاب بود.

*رابیندرانات* برای این مجموعه، از آثار متعدد خود اشعاری را ترجمه کرد و این اشعار تماماً با وزن و قافیه نبود، بعضاً نثری آهنگین و موزون نیز بود. *تاگور* از آزادی مطلق مترجم استفاده کرد، در بسیاری موارد افکار نهفته در اشعار اصلی را بصورت تلخیص و ساده تر ترجمه نمود، ایده های جدید به ترجمه افزود و در بسیاری موارد، ماهیت شعرها دگرگون شد. زبان انگلیسی *تاگور*، زبانی بود پر طمطراق و باشکوه، امانه زبانی قاصر. برعکس، *تاگور* موفق شد تا به این 103 متن تغزلی نثرگونه لحنی نرم و افسانه پرداز در زبان انگلیسی ببخشد و به این ترتیب خواننده بلافاصله متوجه شرقی بودن اشعار می شد.

*رابیندرانات* چه قبل و چه بعد از دریافت جایزه نوبل هیچ وقت کتمان نکرد که به نظرش معلومات کافی در زبان انگلیسی ندارد. به *ایندیرا*، برادرزاده اش نوشت: «این که من نمی توانم به انگلیسی بنویسم، آنقدر واضح است که حتی فکرش را هم نکرده ام تا غرور شرمنده بودن را داشته باشم.» تا بحال شاعری وجود نداشته است که شعرهایش را به زبان بیگانه ترجمه کند و شهرت جهانی بیابد. *رابیندرانات* در بدو امر ترجمه اشعارش به انگلیسی را بعنوان بازی ای شروع کرد که برایش لذت بخش بود. وقتی ترجمه گیتانجالی موفقیت آمیز شد و در بهار سال 1913 بنگاه *ملك میلان* هم نسخه ای از آن منتشر کرد، این سرگرمی اتفاقی تبدیل به کاری با برنامه ریزی شد:

در همان سال 1913 دو مجموعه به زبان انگلیسی منتشر کرد: *باغبان و هلال ماه* تاگور



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

این دو نمایشنامه را که توسط دوستان بنگالیش ترجمه شده بود، مطابقت و اجازه انتشار آنها در سال 1914 را داد. خود نیز در سال 1913 یك نمایشنامه ترجمه کرد. در سال 1913 Sadhana، مجموعه ای از سخنرانی هایش به انگلیسی را انتشار داد و در هند نیز در سال 1913 مجموعه داستان کوتاه به نام GLimpses of Bongal Lige که مدت ها روی آن کار کرده بود، به بازار داد.

تاگور طی مدتی کوتاه پشت سر هم و به عجله چند کتاب منتشر کرد.

بعدها نوشت: «شهرت در سرزمین بیگانه جذابیت خاصی دارد... ولی باید خود را اسیر آن نکنم.»

*روتن ستاین* و دوستانش بعنوان واسطه میان نویسنده و انتشاراتی هر کمکی که می توانستند، می کردند. *رابیندرانات* که با روند کار ناشران اروپائی آشنائی نداشت، همکار راحتی نبود. از طرفی وکیل تعیین می کرد، از طرف دیگر بدون مشورت و مشاوره مجوز صادر می کرد و تصمیم می گرفت، همکاران انگلیسی او، از جمله *یتس*، متوجه شدند که در «*باغبان*» کیفیت زبان انگلیسی نزول کرده است: زبان این مجموعه، زبانی بود مبهم، کشدار و احساساتی در نسخه انگلیسی «*گیتانجالی*» ترجمه ها به حدی بود که در مواردی از نظر زیبائی کلام با اصل بنگالی آن قابل قیاس نبود، اما در ترجمه های بعد از آن، متن های ترجمه شده تنها سایه ای بودند از متن های اصلی. همکارهای انگلیسی او تذکرات لازم را به او می دادند، امّا *رابیندرانات* که موفقیت توجیهی بر کارهایش بود، به این تذکرات وقعی نمی گذاشت. مسلم این است که *تاگور* هرگز بعنوان مترجم احساس خوبی نداشت. در نامه ای که بیست سال پس از آن به *روتن استاین* نوشت، اعتراف کرده است، انگلیسی چندان خوشآیندش نیست: «... شاعر هرگز وظیفه ندارد تا در برگرداندن شعرهایش به زبانی دیگر به فرم و حال و هوائی دیگر کمك کند... اگر شما ترجمه های مرا به خوانندگان عرضه نمی کردید، تا آخرین روز عمرم هم خوشحال بودم که ترجمه هایم تنها برای تفریح خودم بوده است و نه برای جمع کثیری خواننده...».

عکس العمل خواننده و شنونده به اشعار *رابیندرانات*، همان بود که انتظار می رفت: خواننده ها در *تاگور* یك صوفی، یك قدیس و یك خردمند از مشرق زمین را کشف می کردند. *رابیندرانات* از نظر ظاهر نیز با این تصور کلیشه ای همخوانی داشت: ردای بلند، ریش خاکستری و ظاهری پیامبرگونه. این تصورات بیانگر نظر آنروز اروپائی ها در مورد هند و مشرق زمین بود. *تاگور* نه مرتاض بود و نه راهب. در هندوستان هم چنین شهرتی نداشت. محرز است که او فردی مذهبی بود و عقایدش متأثر از اوپانیشادها. اما از نظر



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دین و انجام فرایض دین، هرگز متعصب نبود.

می گفت: «دین من، دین یك شاعر است» رابیندرانات به برداشت های حسی خود از خدا و آنچه الهی بود، ایمان داشت. هر نوع دگماتیسم را رد می کرد.

اواسط اکتبر 1912 *رابیندرانات* با پسر و عروسش انگلستان را ترك کرد و به امریکا رفت. در *اورابانا*، شهری کوچك در *ایلینوی*، رابیندرانات قصد اقامت و استراحت کرد. راتیدرانات در این شهر تحصیل کرده بود و حال قصد داشت برای دوره دکترا خود را آماده کند. زمستان و بهار به استراحت گذشت و البته در این اثنا سخنرانی هائی در *اورابانا*، *شیکاگو* و سواحل شرقی پیش می آمد که *رابیندرانات* رد نمی کرد و انجام می داد. *رابیندرانات تاگور* خیلی سخت می توانست جواب رد به درخواستی بدهد. «*اداره پست*» به ترجمه انگلیسی در تئاتری در *دوبلین* اجرا شد. قبل از آن، یعنی در آوریل 1913 *تاگور* به تنهائی به انگلستان برگشته بود. علاوه بر اجرای آن نمایشنامه، تاگور چند سخنرانی هم در این کشور انجام داد.

آخر ماه اکتبر 1913 تاگور دوباره پا روی خاك هند گذاشت.

در 14 نوامبر خبری آمد: روز 13 نوامبر 1913 تاگور بخاطر «گیتانجالی» برنده جایزه نوبل شده بود. رقبای صاحب شانس او در این سال توماس هاردی بود از انگلستان، کارل اشیتلر (Karl Stiller) از سوئیس، پتروزگر (Peter Roseger) از اتریش.

برای اولین بار بود که جایزه ادبی نوبل به آسیا می آمد.

این افتخار فقط نصیب شاعر نمی شد. افتخاری بود برای هند و آسیا. اروپا برای اولین بار اعتراف می کرد که در هند فرهنگی وجود دارد همطراز و هم سطح فرهنگ اروپائی.

این جایزه از طرفی مرهمی بود بر غرور لطمه خورده هند در اثر سال ها استعمار، و از طرفی به بیداری و آگاهی هندی ها کمك کرد.

تمام هند جشن گرفت. از تاگور مانند سلطانی و پادشاهی تجلیل به عمل آمد. این نوع جشن و تجلیل را *تاگور* قبلا هم تجربه کرده بود، به مناسبت پنجاهمین سال تولدش. اما آن زمان، در کنار جشن و تجلیل، انتقادهائی نیز از او و از کار او می شد. حالا، پس از نوبل، همه یك صدا به تحسین کارها و فعالیت های وی پرداخته بودند.

رابیندرانات از سوئی طبیعتاً خوشحال بود و این جایزه را تأییدی بر کارهایش می دانست، و از طرف دیگر نگران این شهرت یکباره بود. به هیئتی که از کلکته برای عرض تبریك آمده بودند، با کلمات تندی گفته بود، آیا هموطنان من باید صبر می کردند تا از خارج تأیید کارهای مرا دریافت کنند. از تملق بیزار بود.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در نامه ای به روتن ستاین نوشت: «مثل این می ماند که به دم سگی یك قوطی حلبی بسته باشی. هر جا می روی ایجاد سر و صدا می کند و مردم دورش جمع می شدند.»

تاگور را دوستان انگلیسی اش برای جایزه نوبل معرفی کرده بودند. اما یکی از اعضاء آکادمی سوئد نیز از وی حمایت کرده بود. وی در اظهار نظرش نوشته بود: برای اولین بار ــ و شاید آخرین بار ــ این فرصت را پیدا کرده ایم تا نامی بزرگ را کشف کنیم، قبل از آن که این نام فرصت بیابد، تا سال ها در تمام روزنامه ها و نشریات پرسه بزند.»

## تاگور و جایزه نوبل ۱۹۱۳

مترجم دکتر علی خزاعی فر

غروب 14 نوامبر 1913 بود که تاگور خبر را دریافت کرد. در شانتینیکتان تلفن نبود. بنابراین از کلکته تلگراف فرستادند. تصادفاً آن روز ادوارد تامپسون، که بعدها نویسنده زندگی نامه او شد، برای اولین بار به دیدن او به مدرسه رفته بود. اگر آن روز تامپسون آنجا نبود، ما امروز نمی دانستیم تاگور پس از شنیدن خبر حیرت انگیز جایزه نوبل چه واکنشی نشان داد. ابتدا تامپسون در کمال مسرت به تاگور تبریك گفت: «رابی بابو، دنیا دیگر چیزی برای تو ندارد. امشب باید خودکشی کنی. فقط قبل از رفتن به من بگو دوباره که به دنیا برگردی خیال داری چه کاره بشوی.» بعد که خبر پخش شد

«دانش آموزان هیجان زده شده بودند. نمی دانستند جایزه نوبل چیست اما می دانستند گوروی محبوبشان مثل همیشه کار شگفت انگیزی کرده است. دور اشرام[161][1] می چرخیدند و سرود مدرسه شان را می خواندند. من و رابی روی کاناپه نشسته بودیم. پسرها با دیدن ما جلو نمی آمدند. جلوی در جمع شده بودند. رفتم و نگاهشان کردم. از شادی سر از پا نمی شناختند. به رابی گفتم: «تو را می خواهند ببینند» رابی آمد. پسرها از دیدن او از خود بیخود شدند و یکی یکی مقابل او خود را به خاك انداختند و به پایش دست کشیدند. این مرد خدا با حالتی ملامت آمیز ایستاده بود، دستهایش را جلوی صورتش گرفته بود و طلب آمرزش می کرد. مدیر مدرسه هم که آمد خواست به همین شکل تعظیم کند که رابی نگذاشت. همه معلم ها، دانش آموزان و



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پیشخدمتها ادای احترام کردند. نزدیك بود من هم مثل آنها تعظیم کنم ولی من انگلیسی هستم و از انگلیسی هایی که وانمود می کنند شرقی هستند بدم می آید.»

تاگور و تامپسون به داخل برگشتند. پسرها دور شدند، آتش بزرگی بر پا کردند و تا نیمه های شب به پایکوبی پرداختند. تاگور به تامپسون گفت:

«دیگر روی آرامش را نخواهم دید. همه برایم نامه می نویسند و تقاضای کمك می کنند. می دانید آقای تامپسون، گاهی فکر می کنم دیگر نمی توانم تحمل کنم. از تحمل من خارج است. شش هفته قبل که به بمبئی رفتم جمعیت زیادی با دسته گل به استقبالم آمده بودند. اول فکر کردم به استقبال یك مقام دولتی آمده اند، اما وقتی فهمیدم منتظر من بوده اند تا من برایشان نمایش نمایشی عمومی به راه بیاندازم، خیلی ناراحت شدم.»

قبل از اینکه تاگور به جایزه نوبل دست یابد، شانتینیکتان میزبان دوستداران خارجی تاگور شده بود. اینها چارلز فریر اندروز و ویلیام وینستنلی پیرسون بودند، دو مبلغ انگلیسی که در هندوستان خدمت می کردند و تاگور را در سال 1912 در لندن ملاقات کرده بودند. اینها از جمله آن انگلیسی ها بودند که از تعظیم به تاگور به سبك هندیها اکراه نداشتند. پس از اینکه تاگور جایزه نوبل را دریافت کرد، سیل میهمانان خارجی و هندی به شانتینیکتان سرازیر شد. برخی از آنها مدت طولانی ماندگار شدند (از جمله این میهمانان رسمی مك دونالد، نماینده مجلس و نخستوزیر آینده انگلستان و ویل لارنس، برادر تی. ای. لارنس بودند که در دسامبر 1913 به دیدن تاگور آمدند). شانتینیکتان دیگر منزل سلمی برای تاگورنبود بلکه به نمایشگاهی تبدیل شده بود. آیا تاگور می خواست خود و شانتینیکتان گمنام بماند یا مشهور شود؟ تاگور تا زنده بود نتوانست یکی را برگزیند.

چهار روز بعد نامه ای به روتنستاین نوشت، نامه ای که امروزه شهرت به سزایی یافته است.

«لحظه ای که خبر به من رسید، به یاد محبت و لطف تو افتادم. اما این جایزه آزمایش بزرگی برای من است. نمی دانی چه شور و هیجانی در مردم برانگیخته است. مثل این می ماند که یك قوطی حلبی به دم سگی ببندی و انتظار داشته باشی که بدود و سر و صدا نکند. در چند روز گذشته انبوهی تلگراف و نامه برایم فرستاده اند افرادی که تا همین دیروز نظر خوبی نسبت به من نداشتند و یك بیت از اشعارم را نخوانده اند، بیش از دیگران ابراز شادی می کنند. واقعیت این است که این آدمها افتخاری را که نصیب من شده است تحسین می کنند نه خود مرا. در این میان تنها چیزی که مایه تسلی من است شادی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بی غل و غش و غروری است که دانش آموزان مدرسه ام احساس می کنند.»

نمونه بسیار کوچکی از مشکلاتی که تاگور پس از دریافت جایزه نوبل با آنها روبرو شد، شعری است که فردی به نام تولو از مردم شهر پونا به او تقدیم کرده است (این شعر هنوز در پرونده «جایزه نوبل» در آرشیو تاگور در شانتینیکتا نگهداری می شود.) در این شعر که به تاریخ 19 نوامبر 1913 و به زبان انگلیسی روی کاغذ نامه مزین به نقش برجسته گل سرخ نوشته شده، نویسنده تاگور را «کیپلینگ هند!» (با علامت تعجب) خطاب کرده است.

در 10 دسامبر تاگور دوباره به روتنستاین نامه نوشت:

«دوست من، دیگر لحظه ای آرامش ندارم. روزهایم کاملا بی فایده می گذرد. امروز صبح گوساله ای را دیدم که از چریدن خسته شده بود و در زیر آفتاب روی چمن لم داده بود و بسیار آرام و شاد بود. با خود گفتم چه خوب بود من هم می توانستم جزئی از آن حیات بزرگی باشم که جهان را در بر گرفته است. حتماً لبخندی می زنی و با خودت می گوی فقط شرقیها می توانند از این فکرهای مضحك بکنند ولی در این فکر حقیقتی وجود دارد که نمی توان آن را نادیده گرفت.»

در 16 دسامبر تاگور نامه سومی برای روتنستاین نوشت:

«مصایب من هنوز به پایان نرسیده. هنوز باید در ضیافت های شام بسیاری شرکت کنم و به سخنرانیهای بسیاری در ستایش نبوغم گوش کنم و با تواضعی که از من انتظار می رود به آنها پاسخ بگویم. به این دلیل به کلکته آمده ام و خود را در کوچه جوراسانکو محبوس کرده ام حال آنکه مزارع خردل در شیلی ده هم اکنون غرق در شکوفه است و اردکهای وحشی لانه های پر سر و صدای خود را در سواحل شنی پادما بر پا کرده اند. چندی پیش به یك هیئت نمایندگی که به بلپور [شانتینیکتا] آمده بود تا به من تبریك بگوید، به زبان ساده حرف دلم را گفتم. نمیدانی چه قشرقی در روزنامه ها به راه انداخت. با گفتن این حرف، لااقل خیال خودم را آسوده کردم. تکریم دیگران اگر صادقانه باشد، سنگین است و اگر صادقانه نباشد غیرقابل تحمل است. با این حال خدا را شکر می کنم. باید صبوری کنم و منتظر شوم تا آبها از آسیاب بیفتد و خورشید حقیقت دوباره بتابد و آرامش دوباره برگردد، حتی به مردی که غرب او را شایسته تکریم می داند.»

در سخن تاگور ذره ای مبالغه نبود. در 23 نوامبر وقتی دید پانصد نفر از مردم کلکته به اشرام محبوب او اهانت کردند، انگار چیزی درون او شکست. چند نفر از آنها از دوستان صمیمی او بودند ولی بقیه غریبه بودند. افرادی هم بودند که در ملا عام یا با چاپ مقاله



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در روزنامه او را بی حیثیت کرده و به غربزدگی متهم کرده بودند. حالا آنها آماده بودند بخاطر اینکه غرب بر این موضوع صحه گذاشته به او تبریك بگویند در سپتامبر 1912، سبهاش چاندرابوس، پس از خواندن خبر استقبال مردم بنگال از تاگور در روزنامه های بنگالی زبان به برادرش در لندن چنین نوشت: «چه مردم عجیبی هستیم ما احترام از میان ما رخت بر بسته است». اگر در اواخر 1913 مردم کلکته فاصله شان را با تاگور حفظ می کردند، احتمالا آرامش تاگور بر هم نمی خورد. تاگور که با مخالفت مردم کشور خودش روبرو شده بود، با لحنی تلخ چنین می نویسد:

«تهمت ها و اهانت های هموطنانم را نمی توان ندیده گرفت. تا بحال همه را در سکوت تحمل کرده ام. امروز اروپا تاج افتخارش را بر سر من گذاشته. اگر این تاج ارزشی دارد، این ارزش فقط به پاس احترام به ذوق هنری داورانی است که مرا برگزیده اند. هیچ ربطی میان این جایزه و کشور من وجود ندارد. هیچ اثر ادبی به این دلیل که جایزه نوبل را از آن خود کرده، کیفیتی بهتر یا جذبه ای بیشتر پیدا نمی کند. بنابراین چگونه می توانم با بی شرمی افتخاری را که شما به عنوان نمایندگان مردم سراسر هندوستان نثار من می کنید، از آن خود بدانم. این روزی که به من تعلق دارد تا ابد نمی پاید. این موج که برخاسته فرو می نشیند و ساحلی گل آلود و کثیف بجا می گذارد».

فراز فوق بخشی از سخنرانی تاگور بود که به زبان بنگالی در کلکته انتشار یافت. (یکی از مستمعین بنگالی حاضر در مجلس که از سخنرانی تاگور به خشم آمده بود به خاطر می آورد که تاگور در این سخنرانی تمثیل قوطی حلبی و سگ را بکار می برد، همان تمثیلی که تاگور در نامه به روتنستاین بکار برده بود. روزنامه ها این تمثیل را حذف کردند چون به نظرشان بسیار اهانت آمیز بود.

انگلیسی های ساکن هندوستان، برخلاف بنگالیها، تعصبی نسبت به تاگور نداشتند. در اکتبر 1913، قبل از اعطای جایزه نوبل، لرد هاردینگ والی هندوستان به دانشگاه کلکته دستور داد تا به تاگور مدرکی افتخاری بدهد. مشوق او در این امر سی. اف. اندروز بود که در ماه می همان سال در سیملا، پایتخت تابستانی حکومت، درباره تاگور سخنرانی کرده و او را به مقامات فرهیخته تر، شخصیتی ممتاز معرفی کرده بود. مقامات پایین تر با این فکر کاملا مخالف بودند ولی هاردینگ نظر آنها را نپذیرفت. هاردینگ خطاب به لرد کارمایکل فرماندار بنگال چنین می نویسد: «هیچ اهمیتی ندارد که اداره ضد اطلاعات تاگور را آدم خوبی بداند یا نداند، من تصمیم گرفته ام به تاگور مدرك افتخاری بدهم.» مدرك افتخاری در 26 دسامبر به تاگور و خاورشناس فرانسوی سیلویان لوی اعطا شد. لوی اولین استاد



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خارجی بود که در دانشگاه تاگور به تدریس پرداخت. هاردینگ ظاهراً از احساسات واقعی تاگور آگاه بود زیرا چنین می گوید: «امید دارم شاعر بنگالی ما که در انزوای بازنشستگی روزگار می گذراند ما را ببخشد که دوباره او را به این صورت به میان مردم کشانیده ایم و بپذیرد که این غرامتی است که بابت عظمت شخصیت خویش بناچار باید پرداخت کند.»

تاگور چه مدرك افتخاری را می گرفت چه نمی گرفت، چه جایزه نوبل را دریافت می کرد، چه نمی کرد، دانشگاه کلکته هرگز او را نمی بخشید زیرا او در جوانی تحصیلات دانشگاهی را به سخره گرفته بود. در سال 1914 در برگه امتحان نهایی دانشگاه که به زبان بنگالی بود، قطعه ای از تاگور را آورده بودند ــ این قطعه در واقع اقتباسی زیرکانه از سبك تاگور بود ــ و از دانشجویان خواسته بودند آن قطعه را به بنگالی «درست و زیبا» بازنویسی کنند.

در چنین شرایطی طبیعی بود که شایعات بسیاری بر سر زبانها بیفتد. مهمترین این شایعات که هنوز هم برخی به آن باور دارند، این بود که ییتز گیتانجالی را بازنویسی کرده است. سر والنتین جیرول، خبرنگار انگلیسی روزنامه تایمز (به قول ای. ام. فارستر نویسنده انگلو ــ هندی بازاری و مرتجع) به صراحت اعلام کرد که جایزه تاگور مرهون زحمات ییتز است. تاگور به طنز به روتنستاین چنین می نویسد: «مردم ما این شایعات را راحت باور می کنند چون آنها به هر معجزه ای اعتقاد دارند جز به نبوغ مردم خودشان.»

خود ییتز هم ــ البته در مکاتبات خصوصی اش ــ تا حدی به این شایعه دامن زد. در سال 1917 به مك میلان چنین نوشت: «ویلیام روتنستاین می داند که من چه تغییراتی در گیتانجالی دادم... کار لذت بخشی بود... من از تاگور خواهش کردم که این موضوع را اعلام نکند.» روتنستاین در خاطراتش به صراحت این شایعه را تکذیب می کند: ییتز تغییرات مختصری پیشنهاد کرده بود، اما آنچه به چاپ رسید دستنوشته خود تاگور بود.» از راپوند در تفسیری که در سال 1912 با شیفتگی در مورد ییتز، تاگور و گیتانجالی نوشت، هیچ ذکری از ویرایش گیتانجالی به دست ییتز به میان نیاورد. او بعداً هم که نظرش در مورد تاگور تغییر کرد، در نامه هایش هیچ اشاره ای به این موضوع نکرد. یك محقق بنگالی که تحقیقی در مورد ترجمه های اولیه تاگور کرده است می گوید ییتز حدود یك چهلم متن اصلی را اصلاح کرده است. شاید حقیقت را خود تاگور واضح تر بیان کرده باشد. تاگور در 18 نوامبر 1913 یعنی قبل از اینکه این شایعه پا بگیرد، در نامه ای خطاب به ادوارد تامپسون ضمن صحبت درباره موضوع دیگری می گوید: «گمان می کنم روش ویرایش ییتز روش درستی بود زیرا او اشعاری را برگزید که به کمترین ویرایش نیاز داشتند و برخی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

اشعار را علیرغم اینکه بسیار خوب بودند کنار گذاشت تا مجبور نباشد اصلاحاتی اعمال کند.» به عبارت دیگر، نقش ییتز در انتخاب اشعار گیتانجالی نقشی تعیین کننده بود نه در ویرایش آنها.

شایعه دیگری که از سوئد شروع شد این بود که آکادمی سوئد تحت فشار ویلیام، شاهزاده سوئد، تاگور را انتخاب کرده است. ویلیام مدتی قبل از آن از کلکته بازدید کرده بود. در اواخر سال 1913، ویلیام شرح سفرهایش به آسیا را به زبان سوئدی منتشر کرد. در این کتاب ویلیام شرح دیدارش با رابیندرانات تاگور و خانواده او را نیز نوشته است. وقتی آنها برای ویلیام تاریخ هر شیی موجود در جوراسانکو را نقل می کنند، ویلیام متوجه می شود چشمانشان از شدت غرور و عشق به وطن برق می زند. موسیقیدانی برای ویلیام قطعه ای می نوازد و ویلیام احساس می کند که این موسیقی، مرثیه ملت بزرگی است که اکنون به برده تبدیل شده و دلهایشان پر از کینه نسبت به حکومت انگلیسیهاست: «در تمام زندگیم هیچگاه به اندازه لحظاتی که در خانه شاعر هندی رابیندرانات تاگور گذرانده ام، متأثر نشده ام.»

تاگور شرح سفر ویلیام را به زبان انگلیسی خواند و با طنزی تلخ به تامپسون گفت: «جالب اینجاست که من اصلا او را ندیده ام و برق چشمانم را که او برای حکومت انگلیسی ها خطرناك دیده، مدام زیر نظر چشمان تیزبین مأموران دایره تحقیقات جنایی قرار داد. ما اجازه حمل سلاح گرم نداریم و اگر برق ناچیزی در چشمانمان باقی مانده، نباید آن را به پیش چشم مقامات می آورد.»

آکادمی سوئد دلایل قوی تری برای انتخاب تاگور داشت، اما باز هم سوء تفاهم های مضحکی وجود داشت. رابرت بریجز در نامه ای که در سال 1914 به تاگور نوشت به لحن طنز می گوید: دقیقاً چه باعث شد که عده ای داورناشناس بین المللی تاجی از اسکناس بر سر شاعری بنگالی بگذارند، تاجی که پیش از این بر سر تولستوی، ایبسن، زولا، استریندبرگ، برنارد شاو و ییتز گذاشته شده بود. در سال 1913 کمیته داوران تاگور را به توماس هاردی ترجیح داد و با این کار خشم انجمن سلطنتی ادبیات در لندن را برانگیخت. توماس هاردی که هرگز به دریافت جایزه نوبل مفتخر نشد کاندید این انجمن بود.

پیشنهاد اولیه برای انتخاب تاگور از سوی توماس استرج مور، عضو انجمن سلطنتی مطرح شد. این پیشنهاد بخاطر کتاب گیتانجالی بود. بعداً در سال 1913 کمیته نوبل به دو اثر دیگر تاگور یعنی *باغبان* و *سادنا* و ترجمه ای از مجموعه ای از داستانهای کوتاه تاگور که مورد تأیید خود تاگور نبود دسترسی داشت. این کل نوشته های تاگور بود که به زبان



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

انگلیسی موجود بود. یکی از اعضای آکادمی نوبل کمی بنگالی می دانست ولی معلوم نبود اثری از تاگور را به زبان بنگالی خوانده است یا نه (ظاهراً او تاگور را خیلی جدی نمی گرفت چون به یکی از اساتید دانشگاه در سوئد که بعدها عضو کمیته نوبل شد گفته بود که با یك کتاب دستور زبان بنگالی و دو سه هفته تمرین می تواند آثار تاگور را به زبان بنگالی بخواند).

رئیس کمیته نوبل نمی دانست چه مقدار از گیتانجالی را خود تاگور نوشته و چه مقدار را از شعرای کلاسیك هندی تقلید کرده است. آنچه مسلم بود، ایده آلیسم گیتانجالی بود و این عامل مهمی در انتخاب تاگور به شمار می رفت زیرا در وصیت نامه آلفرد نوبل قید شده بود که افرادی که انتخاب می شوند باید «تمایلات ایده آلیستی» داشته باشند. این شرط در سالهای اولیه اعطای جایزه نوبل بسیار بازدارنده بود. بسیاری از چهره های سرشناس به این دلیل که واجد این شرط نبودند از فهرست کمیته حذف شدند. در آن زمان این شرط را اینگونه تفسیر می کردند که اثر انتخاب شده باید از جهت اخلاقی خوب و موید نهادهای اجتماعی باشد. بعداً نامه ای از یکی از دوستان صمیمی نوبل پیدا شد که مدعی بود نوبل فردی «آنارشیست» بوده و منظورش از ایده آلیست فردی بوده که نسبت به مذهب، مقام سلطنت، ازدواج و بطور کلی نظم اجتماعی دیدگاهی انتقادآمیز و جدلی داشته باشد. بدین ترتیب تفسیری که در ابتدا از کلمه ایده آلیسم می شد تا حدی به دلیل این نامه کنار گذاشته شد.

ظاهراً کمیته نوبل 1913 هیچ اطلاعی نداشت که در جایی دور افتاده مثل بنگال، شاعری مثل تاگور نه تنها منتقد رفتارهای سیاسی، اجتماعی و مذهبی سنتی و متعارف است، بلکه با حکومت هم میانه خوبی ندارد. اگر اعضای کمیته مقالات بنگالی تاگور را خوانده بودند، جایزه را به او نمی دادند. اگر امروز می خواستند به او جایزه بدهند، جایزه به احتمال زیاد به نوشته های منثور او تعلق می گرفت تا به اشعار ترجمه شده او. ظاهراً چند نفر از اعضای کمیته عاشق گیتانجالی شده بودند. رأی تعیین کننده را هایدنستام شاعر سوئدی داد. هایدنستام که در سال 1916 جایزه نوبل را از آن خود کرد ولی امروز به فراموشی سپرده شده است، می نویسد:

«اگر آثار دیگر گوته را هم نخوانده باشیم، از همین منتخب اشعار او می توانیم به عظمت او پی ببریم. با خواندن منتخب اشعار او که این تابستان به دست ما رسیده، با بزرگترین شاعر عصرمان آشنا می شویم. اشعار تاگور را با لذتی مضاعف خوانده ام و باید اذعان کنم که چندین دهه است نظیر این اشعار را نخوانده ام. با خواندن این اشعار وقتم



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خوش شد. مثل آن بود که از چشمه ای زلال آب می نوشم. حس شدید مذهبی که در اندیشه و احساس شاعر موج می زند، صفای دل و سبك متعالی و اصیل او، همگی احساسی ژرف و بی همتا از زیبایی معنوی در انسان بوجود می آورد. در شعر او هیچ کلمه ای تردیدآمیز، اضطراب آور، بی معنی، دنیایی و حقیر نیست و اگر بتوان شاعری یافت واجد خصلتهایی که او را شایسته دریافت جایزه نوبل می کند، آن شاعر بی تردید تاگور است. تا آنجا که من می دانم، هیچ شاعر زنده ای نیست که توان رقابت با او را داشته باشد.»

هایدنستام دو دلیل کم اهمیت نیز برای اعطای جایزه نوبل به تاگور ذکر می کند. اولا براساس وصیت نامه آلفرد نوبل، جایزه به کتابی تعلق می گیرد که سال قبل منتشر شده است. ثانیاً، کمیته شخصیت بزرگی را کشف کرده است و لذا «لازم نیست سالها در روزنامه ها بدنبال فرد شایسته بگردد.» پرهالستروم یکی از اعضای کمیته که از طرفداران پر و پا قرص تاگور شده بود در اول نوامبر چنین می نویسد: «خواسته آلفرد نوبل این بود که ما هر سال نابغه ای جدید به جهان معرفی کنیم. امسال اولین بار است که ما می توانیم این خواسته را تحقق ببخشیم».

خارج از آکادمی سوئد در مورد انتخاب تاگور اختلاف نظر وجود داشت. انگلستان تنها کشور غربی بود که در آن تاگور و آثارش را می شناختند. خارج از انگلستان، برخی تکریم و برخی تکفیر می کردند. بسیاری هم بی اطلاع بودند. به محض اعلام نام تاگور، انگیزه های سیاسی، مذهبی و نژادی خود را آشکار کرد.

روزنامه نیویورك تایمز که نام تاگور را به غلط «بابنیدرانات» نوشته بود، در شماره 14 نوامبر چنین نوشت: «اولین بار است که جایزه نوبل را به هر کسی می دهند بجز سفید پوستان.» (تا آن موقع هیچ آمریکایی این جایزه را نبرده بود) این روزنامه روز بعد، در صدد برآمد تصویر لیبرال مآبانه خود را که آسیب دیده بود اصلاح کند، اما کار را خرابتر کرد: «بابیندرانات تاگور اگر چه نمی توان گفت یکی از ماست، اما فردی از نژاد آریایی و لذا یکی از بستگان دور سفید پوستان بحساب می آید.» دروین، روزنامه مشهور لیبرالیستها این سئوال را مطرح کرد: «آیا اعطای جایزه به تاگور به دلیل جذبه بودیسم بوده یا اینکه سیاست انگلیسی ها در هندوستان چنین اقتضا می کرده که جایزه به شاعری بنگالی اعطا شود، این رازی است که در سینه اعضای کمیته خواهد ماند.» در پاریس خبرنگاری سراغ سیلویان لوی یهود رفت و تقاضا کرد درباره «لو رابین تگورو» با او مصاحبه کند (این احتمالا اولین باری بود که در مورد تاگور اشتباه فکر می کردند، اشتباهی که بعدها بارها



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

تکرار شد. تاگور را گاه آریایی گاه یهودی تصور می کردند.)

در انگلستان مطبوعات با لحنی ستایش آمیز و به تفصیل درباره تاگور می نوشتند، اما با آنهمه تعریف و تمجیدی که از گیتانجالی کرده بودند انتظار می رفت شور بیشتری از خود نشان بدهند. در جهان ادب واکنشی نسبت به تاگور ایجاد شده بود زیرا انتخاب تاگور به معنی رد توماس هاردی بود. مجله پانچ چند قطعه هجوآمیز بسیار تأثیرگذار از گیتانجالی بچاپ رساند.

استرج مور در ژانویه 1914 به تاگور چنین می نویسد: «این روزها وقتی چشمم به نام تو در روزنامه ها می افتد، عصبانی می شوم. نه به آنکه در گذشته آنهمه در حق تو مبالغه می کردند نه به اینکه امروز با بی انصافی درباره تو می نویسند». تاگور با یادآوری ماههای اولی که در انگلستان گذرانده بود صادقانه چنین پاسخ می دهد. «اگر می گذاشتند از لذت آن دوستی بی شائبه و ستایش خالصانه بهره مند شوم، با کمال میل عطای جایزه نوبل را به لقایش می بخشیدم»

اما تابستان هندی لیبرالیسم غربی تقریباً به پایان رسیده بود.

[۱]- اشرام: محل عبادت و مراقبه دراویش

**سفر به ایران**

رابیندرانات تاگور

مترجم دکتر حسن کامشاد

**11 آوریل 1932**

هواپیمای ما مادام که بر فراز بنگال بود، در ارتفاع کم پرواز می کرد. روستاها، گرداگرد برکه های پر علف آب، مانند جزیره های کوچکی در نقطه نقطه گستره کشتزارهای عریان به چشم می آمدند. از آن بالا گوشه های سرسبز دنجی می نمودند، ولی ما در دل با نزدیك شدن تابستان رنج تشنگی زمین تفته را احساس می کردیم، و می دانستیم که ساکنان چاره ای جز لطف و عنایت خدای هوسباز باران ندارند.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

از انسان و حیوان و پرنده اثری نبود. نه صدایی، نه حرکتی، نه نشانی از شور و نشاط ــ جهانی به ظاهر بی جان پیچیده در کفنی چهل تکه، در برابر دیدگانمان قرار داشت. هواپیما که اوج گرفت، حتی این شکل پژمرده به نقشی از خطهای بریده بریده کاهش پذیرفت، گویی سرزمینی در گذشته و فراموش شده سرگذشتش را با حروفی ناخوانا و معنایی ناآشکار بر صفحه ای کدر درج کرده باشد...

تا اینجا تکان هواپیما را چندان احساس نکرده بودیم، اما سر و صدای غیرقابل تحمل پروانه های آن گوش هایمان را می نواخت ــ گفت و شنود مسافران ناممکن بود. من پنبه در گوش هایم چپانده بودم، از این رو فقط می توانستم به پیرامونم بنگرم. در صندلی ردیف جلو مردی دانمارکی نشسته بود، در مزرعه نیشکری در مانیل کار می کرد، اکنون به وطن باز می گشت. روی نقشه نیم پیچیده ای مسیرمان را مرور می کرد، و گاه نان و پنیر، یا شکلات می خورد. یك خروار روزنامه با خود آورده بود، که یکی پس از دیگری می خواند. هواپیما سه مأمور دستگاه بی سیم داشت که به نوبه کار می کردند، اینها در گوشه خود نشسته بودند، ابزار و آلاتی به گوش هایشان وصل بود، یادداشت برمی داشتند، یا گزارش می نوشتند، گاه گاه هم می خوردند و چرت می زدند. اینها به اضافه خلبان ها جمع کوچك ما را تشکیل می داد، برکنده از زمین، در انزوا، روانه راهی درون خاموشی بی کران...

به چهار خلبان هلندی مان می نگرم، غول پیکرند، و تجسم توش و توان. اینها کشورشان جانشان را نفرسوده، بلکه شاداب و سر حال نگه شان داشته است. تندرستی گستاخ و سرشار آنها میراث نسل ها تغذیه مطلوب است و نمی گذارد به دام روزمرگی ملال آور بیفتند. اما میلیون ها مردم هند خوراك کافی ندارند و باجی که به دشمنان داخلی و خارجی می پردازند آنها را از پا انداخته است. هر گونه دستاورد ارزشمند انسان منوط به همکاری نیروهای جسمی و فکری او است. ما ای بسا که فکر داریم، ولی توان جسمانی مان کجاست؟ بدن های گرسنه مان تاب جد و جهد ضروری را ندارد، نتیجه عادت کردن به بی تفاوتی و بی اعتنایی هایی است که مردم ما را می کشد. در تلاش برای چاره جویی مشکل غذا، دولت های غربی در تهی کردن خزانه ما با یکدیگر به همچشمی برمی خیزند، و در ارتکاب بی انصافی ظالمانه در حق بیگانه ها تردید به خود راه نمی دهند، و در ضمن می دانند که حل مشکل در گرو پیشرفت مادی و نیز اخلاقی ملت است. در مملکت ما چاره کار فردی است، و مانع کار کسانی که سرنوشت ما را رقم می زنند...



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

15 آوریل

از هنگام ورود ما، به افتخار من همه گونه تشریفات به عمل آمده و مراسم بیشتری نیز برنامه ریزی شده است. من قلباً خود را شایان این همه احترام نمی دانم و معنای آن را نمی فهمم.

من در نظر این جمعیت بوشهری کی ام؟ من در کارم، در فکرم و در زندگی روزانه ام از جهان آنها بسیار به دورم. وقتی در اروپا بودم، افراد در آنجا با شعر من اندك آشنایی داشتند، می توانستند از روی آثار در دسترس داوری ام کنند. مردم اینجا هم مرا شاعر می دانند، اما این شناخت صرفاً به نیروی تخیل است. از دید آنها من شاعرم، نه از این یا آن نوع، بلکه به طور مجرد و در پندار خود به قامت من جامه شاعری می پوشانند. ایرانی ها شوق و ذوق شعر دارند، به شاعران خود به راستی دل می بندند، و من بدون ارائه دادن چیزی، از این دلبستگی سهم برده ام.

این مرا به یاد مصر می اندازد. هنگام ورود، رئیس دولتمردانی که به پیشوازم آمده بودند گفت پارلمان به خاطر دیدار من موقتاً تعطیل شده است. این چنین چیزی فقط می تواند در یك کشور شرقی روی دهد. آنها آشکارا مرا نه تنها یك شاعر، بلکه **شاعری شرقی**، می پنداشتند، و لابد حس می کردند که با ابراز احترام به من کشور خود را گرامی می دارند...

16 آوریل

می بایست ساعت هفت صبح به سمت شیراز راه می افتادیم، از این رو، با آنکه خیلی سر حال نبودم، طبق معمول سپیده دم از خواب برخاستم. ولی دیگران هنوز در بستر بودند، و ساعت از نُه گذشته بود که همه مهیا شدیم.

جاده شوسه نیست و دست اندازهای آن به مزاج خودرو ما نمی سازد، و ما دم به دم متوجه این ناهماهنگی هستیم ـ یعنی آن را در مغز استخوانمان حس می کنیم.

بیابان های خشك و خالی یکی پس از دیگری پدیدار می شوند، نشانی از درخت یا مسکن آدمیزاد به چشم نمی خورد. بخش بزرگ ایران بر فلاتی مرتفع، چندین هزار پا بالای سطح دریا، در محاصره کوه ها و تپه ها، قرار گرفته است. این ارتفاعات به سوی کویر پهناوری سرازیر است، باران در این بیابان ها کم می بارد، کوه ها جلو ابرها را می گیرند، شماری از نهرهای کوهستانی به این پهنه می رسند، باریکه هایی را حاصلخیز می کنند، ولی به دریا نمی ریزند، بیابان آنها را فرو می دهد...

ترتیب شام در باغ در هوای آزاد داده شده است، ولی من فعلا خود را از این لذت محروم



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می دارم بی اندازه خسته ام. اتاق کوچك مفروشی را با یك تختخواب در اختیارم می گذارند. دراز می کشم. نسیم دلپذیری می‌وزد، شاخ و برگ درختان از خلال پنجره گشوده چشم هایم را طراوت می بخشد.

اندکی بعد برمی خیزم و به محوطه باغ می روم، شام را زیر درختان در دیگ های بزرگ می پزند ـ خیلی مانند عیدها و جشن ها در هندوستان.

به افتخار ورود ما تعطیل عمومی اعلام شده بود، ولی چون تأخیر داشتیم، انبوه جمعیت چشم به راه ما کم کم کاهش یافته بود. سرانجام در فضای باز زیر نور چراغ ها با مستقبلان سر شام نشستیم. میزبان ما، به ملاحظه فرسودگی من، تعارف کرد در اتاقم شام صرف کنم، ولی من ترجیح دادم به جمع بپیوندم. پلو و کباب از نوعی بود که بنگالی ها moghlai می نامند. مهمانان همه از پادشاهشان تمجید می کردند که نبوغ سرشارش در مدت کوتاه یك دهه چهره ایران را تغییر داده...

*****

## دیدار شاعر هندی با کشیش انگلیسی

رابیندرانات تاگور

با ساعت او اکنون ساعت هفت بود: برای رسیدن به قطار که در ساعت هشت و پنجاه دقیقه حرکت می کرد وقت به اندازه کافی موجود بود و او می توانست شامش را بخورد. با استفاده از انگشتهایش پیش خود حساب کرد که از دیپ تا نیوهیون چقدر طول خواهد کشید، سپس به خود گفت «اگر زمانهای ارائه شده در راهنما درست باشند فردا رأس ساعت نیم بعد از ظهر وارد لندن خواهم شد.»

در حالی که چیدن میز داشت آماده می شد دز سنت دوروبریهایش را ورانداز کرد... گروهی از افراد در آنجا بودند که چشمهایی آبی، صورتی سرخ و حالتی مغرور و جدی داشتند و مشغول تورق روزنامه های خارجی بودند. روی چند تا از میزها نیز زوجهای زنانه بدون اینکه مردی همراهشان باشد مشغول خوردن غذا بودند، زنان قوی هیکل انگلیسی با قیافه های پسرانه، دندانهای بزرگ و پهن، گونه هایی به سرخی سیب، و با دستها و پاهای بلند. آنها داشتند با ولع تمام استیکهای داغ درست شده از ران گوساله را که ورقه ای از سس قارچ روی آنها مالیده شده بود می بلعیدند.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خوش اشتهایی و سرخوشی این زنان ناگهان اشتهایی را که او مدتها قبل از دست داده بود به او باز گرداند ابتدا یك پرس سوپ غلیظ و پرچرب دم گاو نر سفارش داد سپس صورت انواع ماهیها را چك کرد و یك ماهی روغن دودی سفارش داد که آن هم حسابی بهش چسبید آنگاه در حالی که هنوز تحت تأثیر لمباندن آن جماعت قرار داشت، پرس بزرگی از گوشت سرخ کرده را همراه با مقداری سیب زمینی خورد و به دنبالش چند قوطی نوشابه خوش طعم را مزمزه کنان پائین داد.

در تمام دوران صندلی نشینی اش تنها به دیدن دو کشور علاقه مند شده بود: هلند و انگلستان. وسوسه اولی را نتوانسته بود سرکوب کند و در یك روز خوب پاریس را به قصد هلند ترك کرده و شهرهای هلند را یکی پس از دیگری دیده بود. این سفر در مجموع او را مأیوس کرده بود، زیرا تصورش از هلند از طریق نقاشیهای تنیرس، یان استن و رامبراند شکل گرفته بود.

در حالی که هنوز در اندیشه این ارضا نشدگی بود یك بار دیگر به ساعتش نگاه کرد: فقط ده دقیقه به حرکت قطار باقی مانده بود.

با خود گفت: «الان دیگر وقت آن است که صورت حساب را بپردازم و بروم. یالا پاشو راه بیفت!» اما این دستورات خیلی زود خنثی شد، زیرا با خود اندیشید در حالی که انسان می تواند در صندلی بنشیند و با شکوه تمام به سیر و سیاحت بپردازد بلند شدن و راه افتادن چه سودی در بر خواهد داشت. مگر او در لندن نبود و بو، هوا، شهروندان، غذاها و حتی کارد و چنگالهای آنجا دم دستش نبودند؟ آیا او جز اینها در آنجا چه می خواست؟ و آیا رفتن بدانجا بجز تکرار یأس قبلی در مورد هلند چه چیزی برایش داشت؟

اکنون به اندازه کافی برایش وقت مانده بود که خود را به ایستگاه برساند، اما در او احساس بی میلی شدیدی نسبت به سفر و علاقه زیادی به باقی ماندن در جای خود پیدا شده بود و هر لحظه بیشتر می شد. غرق در تفکرات خود بود و به گذشتن دقایق توجهی نمی کرد.

با خود گفت: «اگر رفته بودم اکنون می بایست با عجله از بین جمعیت می گذشتم و باربرها را برای حمل چمدانهایم به دنبال می کشاندم. واقعاً که چه کار خسته کننده ای بود!»

سپس بار دیگر به خود گفت «فکرش را بکن که من تمام آنچه را که می خواستم ببینم و احساس کنم دیده و احساس کرده ام. از وقتی که از خانه ام «خارج» شده ام غرق در زندگی انگلیسی بوده ام و واقعاً دیوانگی است که آدم اینهمه تجربیات فراموش نشدنی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

را با ترك مسخره مکان خود و رفتن به جای دیگر خراب کند. بنابراین من باید دچار نوعی بیماری روانی شده باشم که بخواهم تمام عقاید خودم را انکار کرده، تصورات همواره خام خود را کنار بگذارم و همچون یك آدم ساده لوح به این نتیجه برسم که مسافرت کردن به خارج ضروری و جالب است.»

به ساعتش نگاه کرد و گفت «وقت آن است که به خانه بروم.» این دفعه دیگر هر طور بود روی پا بلند شد، از رستوران بیرون آمد و به راننده تاکسی گفت که او را به گاردوسیو ببرد. از آنجا نیز همراه با چمدانها، ساکها، صندوقها، قالیچه ها، چتر و عصایش به فونتنی برگشت در حالی که درست مثل کسی که از سفری طولانی و مخاطره آمیز بازگشته باشد از لحاظ جسمی و روحی احساس خستگی می کرد.

ماه اوت و اوج تابستان انگلستان است شهریها دلشان می خواهد به خارج شهر بروند. مردم به پارك ها و صحراها هجوم می برند تا چند ساعتی فرصت می یابند به بیرون شهر می زنند. برای همرنگ شدن با جماعت ما هم راه افتادیم.

وقتی به خانه کشیش رسیدیم میزبان ما را به اتاق گرمی برد که در آن آتش می سوخت. آنجا کشیش نشینی تازه ساز بود نه قدیمی باغ و باغچه اش نیز تازه بود، شاید هم خودشان سبز و خرمش ساخته بودند. دسته هایی از گلهای رنگارنگ حاشیه چمن را پر کرده بود. من هرگز گل و گیاهی چنان فراوان و تازه ندیده بودم. تا آدم به چشم خود نبیند نمی تواند باور کند که سبزه و گیاه تا چه حد می تواند سبز و انبوه باشد.

اتاقهای خانه تمیز و مرتب بود و کتابخانه پر از کتابهایی درباره بسیاری از موضوعات ذرّه ای بی نظمی به چشم نمی خورد. اثاثه، تزئینات و آسایش خانه به نسبت آنچه ما در کشورمان داریم بسیار بهتر بود هر شیء با دقتی فراوان تمیز و پاکیزه شده بود. این مردمان شلختگی را ابداً تحمل نمی کنند.

در حوالی عصر میزبان ما آقای اوترم ما را به گردش برد باران بند آمده بود، اما ابرها هنوز متراکم بودند. از همه سو سبزه زاران انبوه و مواج گسترده بود که با پرچین های کوتاه از یکدیگر سوا شده بودند. این چشم انداز طبیعی گرچه بر پستی و بلندیها قرار داشت ولی در هیچ جا اثری از سختی و صلابت تپه و ماهور دیده نمی شد خرّمی زمین دارای یك هماهنگی زیبا بود.

در حین گردش آقای اوترم با آشنایی روبرو شد و درباره کاری با او سخن گفت. من دریافتم که یك مجمع شهری به این منظور بر پا گشته است تا کشاورزان را به احداث باغچه هایی برای خودشان ترغیب کند چند روز پیش مسابقه ای بر پا شده بود و همین



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

فرد بیگانه نخستین جایزه گلها را برده بود. آقای اوترم مرا به خانه برخی از مزرعه داران برد. هر کدام به دور کلبه و در حیاط خلوت خود باغ و باغچه ای داشتند، و حال و هوایی از کوشش بی دغدغه برای تدارك سادگی و شادمانی در همه جا بود. آنان پس از یك روز کار در مزرعه به خانه های خود برمی گشتند و در حوالی عصر به باغبانی می پرداختند. من فرصت دیدن شواهد بسیاری از دوستی و یاری انسانی دیدم که با خدمات و کارهای رفاهی مشترك آقای اوترم و مردمان دهکده تحت سرپرستی اش، رو به شکوفایی داشت.

مذهب نهادی ممکن است گاهی جلوی پیشرفت مردم را سد کند اما به رغم آن، معنویت مذهبی در این کشور مؤثر افتاده و در این تردیدی نیست که در اینجا کشیش ضوابط باطنی زندگی این مردمان ده نشین را به خوبی بالا برده است. در کشور ما این از وظایف برهمن هاست، اما چون مبنای کار آنها *وارنا* است، این جریان به نادیده گرفتن مسئولیت فردی انجامیده است. من اعتقاد ندارم که تمام مردان مذهبی در زندگی خود آرمان عیسی مسیح را در نظر دارند، اما آنان از بدو تولد مذهبی نبوده اند، و باید نسبت به جامعه احساس مسئولیت کنند. برای آنان مشکل است که شخصیت یا روش خود را فرو بشکنند، و به طور کلی در پی شخصیتی ناب به منزله آرمانی مذهبی، برای خویشند.

فرامین مذهبی کلیاتی مذهبی را بر اجتماعات تدارك دیده است. اما این کفایت نمی کند ـ مشکلات بشریت که گهگاه در کشور خودنمایی می کند نیازمند قدرت و الهامی معنوی است که نهادی شدن آن نمی تواند پاسخگو باشد. مرد مذهبی باید با چنین مشکلاتی در حالی روبرو شود که لحن و کلام باطنی مسیح را قلباً احساس کرده باشد و بکوشد تا او را بر جان و دل آدمها بنشاند. اما این چقدر کم اتفاق می افتد.

*****

## سفرهای آخر

کریشنادوتاواندرو رابینسن

مترجم دکتر هرمز همایون پور

ایام خاطره انگیز سفرهای تاگور به پایان رسیده بود. او اکنون بیش از هفتاد سال



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

داشت، وضع مزاجیش مناسب نبود، و آب و هوای سخت بنگال نیز بر سلامتی او ضربه می زد. اما آمیزه ای از *اشتیاق سفر*[162][1] ــ عبارتی که احتمالا خاص را بیندرانات وضع شده بود ــ و نیاز به جمع آوری وجوه برای دانشگاه ویسوا ـ بهاراتی[163][2]، او را به حرکت وا می داشت. در 1932، از ایران و عراق دیدن کرد در 1934 از سیلان، و در آن فاصله با گروه رقص خود، که به *شانتی نیکتان* وابسته بود، سراسر هند را دور زد. در 1937، که هفتاد و شش ساله بود، هنوز شوق بازگشت به غرب را داشت یکی از کارگزاران تئاتری نیویورك مایل بود که تاگور برای سخنرانی به ایالات متحد امریکا برود.

دعوت به مسافرت به ایران از سوی رضاشاه پهلوی بود، حکمران نوگرایی که در 1305 شمسی/ 1925 میلادی قدرت را قبضه کرده بود. تاگور به چندین دلیل احساس می کرد که باید این دعوت را بپذیرد. زبان و ادبیات فارسی، که نخست مسلمانان و سپس مغول های فاتح در هند رواج دادند، بخشی از میراث ادبی بنگال بود شمار زیادی از کلمات بنگالی، حدود 3/000 واژه، ریشه فارسی داشت را موهون روی[164][3]، پدر معنوی تاگور، و بزرگان دیگر هند در آن روزگار فارسی را به روانی صحبت می کردند. با آنکه تاگور خود فارسی نمی دانست، با افسانه ها و شاعران ایرانی، خاصه حافظ، هم از طریق ترجمه و هم از راه متون اصلی آشنایی داشت. (دِبندرانات[165][4]، پدر او، فارسی می دانست و حافظ را برای رابی نوجوان می خواند.) تاگور، بی تردید، به فضای زندگانی کویری[166][5] گرایش داشت. شعرهای اولیه اش که در کسوت «عربی چادرنشین» ظاهر می شد و اشارات بعدی او به این موضوع، شیفتگی اش نسبت به *هزار و یك شب*، و ترجمه ای که در 1932 از شعر *سرزمین بایر* تی. اس. الیوت کرد، جملگی گواه این ادعاست. وی کنجکاو بود دریابد که سنت های ایرانی چگونه با گرایشهای غربی سازی رضاشاه در آمیخته است. از لحاظ عملی، تاگور امیدوار بود که حکمروای ایران متقبل مخارج کرسی مطالعات ایرانی در ویسوا ـ بهاراتی شود که آقاخان خسیس در 1930 از تأمین هزینه های آن سرباز زده بود. (این بار، او نومید نشد.)

اما مشکل این بود که در ماه آوریل، یعنی یکی از داغ ترین اوقات سال، چگونه می شد به ایران رفت. قطار و کشتی از طاقت شاعری سالخورده بیرون بودند. پس با هواپیمای پستی هلند عازم شد، از کلکته به الله آباد، از آنجا به جادپور و کراچی، و سپس به بندر



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

جاسك پرواز كرد، و سرانجام در بوشهر فرود آمد. سفرش دو روز طول كشيد و در تمام راه از خستگی و ناراحتی غر و غر می كرد. در جادپور، مهاراجه آنجا كه خود خلبانی ماهر بود، تاگور را در هتلی كه خاص مسافران هوايی ساخته بود جا داد در كراچی، با غذاهای بنگالی كه خاص يك بانوی محتشم بنگالیِ مقيم كراچی طبخ می شد از تاگور پذيرايی كردند. اين دومين سفر هوايی او بود، بار اوّل، در 1921، از لندن به پاريس پرواز كرده بود. «اما در آن وقت هيچ پيوندی با زمين و آب آنجا نداشتم. اين بار، ليكن، بايد از بنگال خود جدا می شدم، و اين موضوع قلب مرا به درد می آورد.»

با اين همه، به رغم «سر و صدای تحمل ناپذير»، كه پنبه ای نيز كه در گوشهای خود چپانده بود حريف آن نمی شد، از اين سفر و تجربه آن لذت برد. در درون او، ستايشی نادر از تكنولوژی برخاست، كه البته به شيوه خاص تاگوری خود آن را بيان می كرد. می گفت، آن هواپيما به او احساس فروتری می داد. انگار كه مخلوقی ملكوتی بود، همچون ارابه آسمانی ايندرا[167 [6]]، خدايی كه در حماسه ها گاهی موجوداتی فانی نظير شاه دوشيانتا[168([7]] رخصت سواری بر آن می يافتند. تاگور می گفت: «مخترعان هواپيما به عصری ديگر تعلق دارند. اگر دستاورد آنها صرفاً حاصل مهارت برتر آنها بود، اين اندازه تحت تأثير قرار نمی گرفتم، ا ما هواپيما مبين نيروی شخصيت برتری است ــ پايداری و مقاومتی شكست ناپذير، شجاعتی سستی ناپذير ــ ويژگيهايی كه بايد به آنها مفتخر بود. به همين خاطر به آنها تعظيم می كنم.»

تاگور، اما، سوی تيره پرواز را نيز به سرعت دريافت. كناره جويی يك قاتل از كُشته خود، او را بيش از غالب انسانها به هراس می افكند. در بغداد، با يك قاضی عسگر نيروی هوايی بريتانيا، كه در بمباران دهكده های عراقی دست داشت، ملاقات كرد. تاگور با تلخكامی چنين نوشت: «آنهايی كه در فنون مدرن كشتار ديگران مهارتی ندارند، در نظر آنهايی كه به داشتن اين فنون مفتخرند، بی نهايت خوار و بی اهميت شمرده می شوند.» وقتی آن كشيش نيروی هوايی از او خواست پيامی بدهد، تاگور (از جمله) اين را نوشت:

از همان روزهای آغازين ما، بشر همواره جايگاه ملكوت را در عرش اعلی می پنداشت، جايی كه نور از آن می آيد، و وزش نَفَس و روح حياتِ تمامی مخلوقات اين كره خاكی از اوست. آرامش صبحگاهان او، شكوه غروب آفتاب او، صدای ابديت در سكوت نورانی او، جملگی، نسل های بی شمار بشريت را با احساسی از حضور وصف ناشدنی ابديت



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

برمی انگیخت، و فکر آنها را از دلخوشی های حقیر زندگی روزمره دور می کرد... حال اگر، در لحظه ای شیطانی، سویِ ستمکار انسان بالهای سیاه خود را بگستراند و با خوی آزمند و آدمخوار و ستمگری برادرکشانه خود به آن قلمرو رؤیایی ملکوتی هجوم برد، لعن پروردگار به خاطر چنین بی حرمتی سترگی بی تردید بر ما نزول می کند، و سرانجام پرده دنیای بشری، بشریتی که پروردگار از او احساس شرمساری می کند، فرو می افتد.

تاگور، بازیهای استعمارگران را در ایران و عراق دریافت، اما برایش جاذبه ای نداشت. آنچه در ایران او را تکان داد، گرمی پذیرایی ها و جلوه های با جلال هنری بود. در بوشهر، با آنکه برخلاف اروپا کسی از اشعار او چیزی نمی دانست، مردم او را چونان یك شاعر پذیرا شدند: «هیچ چیزی مانع نمی شد که مرا به کسوت آنچه خود از یك شاعر در ذهن داشتند در آورند.» در شیراز، زادگاه حافظ، هفته ای اقامت کرد و به زیارت آرامگاه شاعر رفت. از شیراز، او را نخست به تخت جمشید و اصفهان و سپس به تهران بردند. در آنجا بود که در مجلسی به حضار گفت که آنچه در ایران از ویرانه های عظیم و مسجدهای بزرگ مشاهده کرده، با حجاری ها و نگاره های آنها، مظهر «ستایش بشریت از شاعر بزرگ [حافظ] است پاسخ بشر به عشقی که خدا به آن فرا می خواند.» در تهران، از تاگور به عنوان «بزرگترین ستاره درخشان آسمان شرق» ستایش کردند، و جشن هفتاد و چهارمین سال زندگی او را با سخا و شکوه افسانه ای شرق بر پا داشتند. او نیز، به سهم خود، شعری به افتخار رضاشاه پهلوی سرود.

تاگور در بغداد، پس از ملاقات با ملك فیصل، سرانجام فرصت یافت که به هیئت یك صحرانشین در آید: یك روز در چادر یك عرب بدو در صحرا بسر برد. او در دفتر خاطرات روزانه اش نوشت که زندگی خود او، «به مثابه پسری خام اندیش از بنگال» با زندگی یك رئیس قبیله بی سواد، «که هر لحظه در تلاش معیشت و تأمین هستی است،» به حداکثر ممکن از هم فاصله دارد. آن رئیس قبیله به او چنین گفت: «پیامبر ما گفته است که مسلمان راستین کسی است که از سخنان و کارهایش هرگز کوچکترین لطمه ای به برادران انسان او وارد نشود.» تاگور می نویسد: «در کلمات او صدای بشریت راستین را شنیدم.» با این حال، به میزبانش گفت که پذیرایی او ناقص است و برای تکمیل آن باید اجازه دهد که وی چیزی واقعی از زندگی صحرانشینان ببیند. رئیس لبخندی زد و مؤدبانه گفت: «آه، اما مطلبی وجود دارد، سارقان غارتگر ما دست روی سالخوردگان و فرزانگان بلند نمی کنند. به همین دلیل، وقتی بازرگانان با کالاهای گران قیمت خود از صحرای ما



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می گذرند، خود را به هیئت فرزانگان سالخورده و سرکردگان کاروان در می آورند.»
حاصل تراکمی تجربه سفر تاگور به ایران، پرده ای شعر ـ نقاشی، بود، رنگین و نفسانی، که در پای آن امضا شده بود: «بغداد، 24 مه 1932». شعر، جن گونه، در میان هاله ای از دود نارنجی ـ قرمز، در کنار معبدی تیره و رمزآلود (شاید هم یك چراغ؟) با تاجی که چون قرص خورشید می درخشید نمایان بود. متن شعر، نخست به فارسی نوشته شده بود و سپس به انگلیسی:

شب به پایان رسیده است.
نور چراغ را خاموش کن.
که در گوشه تاریك خود
دودمال شده است.
صبحی بزرگ که برای همگان است
از شرق نمایان می شود.
بگذار نور آن ما را بر یکدیگر آشکار کند
ما را که بر مسیری یکتا
به زیارت می رویم.

دیدار تاگور از سیلان در 1934 نیز به همین ترتیب ترکیبی زیارتی ـ جمع آوری پول داشت. وی پیشتر دوبار به آنجا رفته بود، در 1922 و 1928، و مجذوب میراث بودیستی آن جزیره بود، اما اکنون با گروهی از هنرآموزان شانتی نیکتان، که آموخته بودند که به تنهایی برقصند، و عروسش پراتیما[169][8] (همسر راتیندرانات) سفر می کرد.
آنها قرار بود *شاپموچان*[170][9] (رستگاری)، سرگذشت اوراویشی[171][10]، رقاص ملکوتی دربار ایندرا خدای خدایان را اجرا کنند. در اواخر دهه 1920 و در دهه 1930، تاگور چند نمایشنامه موزیکال[172][11] نوشته بود که در کلکته محبوبیت زیاد پیدا کرده و در غرب از آنها ستایش شده بود. رقص ها مبتنی بود بر شیوه های مختلف مرسوم در هند شمالی، عمدتاً رقص مانیپوری[173][12]. (مانیپوری از ایالت های هند است، واقع در میان بنگلادش و



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

برمه.) رقص «رابيندريك[13][174]» نرم و سبك و رنگين و زنانه بود. همان طور كه يكى از منتقدان معاصر بنگالى به تاييد و ستايش نوشته است، نمايشنامه هاى موزيكال تاگور «بكلى از حالات شهوانى و نفسانى رها» بود. تمايل شخصى خود تاگور هم تا حدودى همين بود، مى خواست زن آرمانى را تصوير كند تا حدود زيادى پاسخى بود كه تاگور به جامعه بنگالى مى داد، صورتى از دخترى شايسته در هيئتى كه جامعه بنگال مى توانست حضورش را بر صحنه رقص بپذيرد تا حدود زيادى، نوعى واكنش گسترده عمومى در قبال تنزل دادن رقص به روسپى گرى (دختران انگشت نماى بدنامى كه نمايش رقص هندى[14][175] مى دادند). در طول قرن ها، تا دهه 1920، هيچ زن هندى مگر فاحشه ها در حضور عامه مردم نرقصيده بود. تاگور، با نمايشنامه هاى موزيكال خود، به اين وضع پايان داد. متأسفانه، به اندازه كافى پيش نرفت و از غناى رقص كلاسيك هندى، خاصه *بهارا تا ناتيام*[15][176] هند جنوبى، به همان اندازه اى كه از موسيقى كلاسيك هند استفاده كرد بهره نگرفت برخلاف اودای شانكار[16][177]، پيشگام رقص مدرن هند، كه نمايش هاى او، هم در هند و هم در غرب، قدرت و سرزندگى و نشاط را با رنگ و افسون در هم مى آميخت. نمايشنامه هاى موزيكال تاگور، ضعيف ترين بخش دستاوردهاى هنرى او بود.

با اين حال، وقتى دختران زيباى بنگالى در نمايشنامه هاى موزيكال تاگور مى رقصيدند، و او خود با آنها همراهى مى كرد، ظرافت و زيبايى رقص ها همتايى نداشت. (از ميان ستايشگران غربى رقص در شانتى نيكتان، (سر) اسوالد موسلى[17][178] را مى توان نام برد كه در دهه 1930 از آنجا ديدن كرد.) *شاپموچان* در 1934 در كولومبو [پايتخت سيلان يا سرى لانكاى امروز] غوغا كرد. اس. دبليو. آر. دى. بانداراناىكى[18][179]، فرهيخته اى دانش آموخته آكسفرد، كه بعدها نخستوزير سيلان شد، توانست بليتى براى اجراى روز تولد بودا به دست آورد و آن برنامه را در *سيلان ديلى نيوز*[19][180] گزارش كرد. وى از ستايشگران تاگور نبود و انتظار هم نداشت برنامه چندان جالبى ببيند. با اين همه، چنين نوشت:



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پرده بالا رفت، و نخستین احساس من ستایش از صحنه و گروه بندی رقاصان بود همان سادگی و زیبایی نمایش های یونانی، که تاکنون فقط یونانی ها به آن کمال هنری دست یافته بودند. در گوشه ای، تاگور نشسته بود، به زیبایی پوشیده شده در ردایی زرد رنگ، گونه ای از شاعران و پیشگویان یونان باستان با موی و ریشی آویزان. نخستین چیزی که توجه مرا برانگیخت، زیبایی دستان خوش ترکیب و انگشتان بلند و موزون او بود: فقط یك هنرمند بزرگ می تواند چنین دستانی داشته باشد...

عشق و غضب و اندوه و شادی و سلحشوری ـ تمام هیجانات انسانی ـ در نمایش جای خود را یافته بود، و با مهارتی دلپذیر و اطمینان بخش از راه موسیقی و رقص چنان انتقال می یافت که نمونه ای هنری را در سطحی والا مجسم می کرد...

توجه به این نکته جالب نظر است که دبلیو. ب. ییتس[181][20]، که شاید تاگور به خاطر شناخته شده نمایشنامه هایش بیش از هر فرد دیگری به او مدیون است، خود مجموعه ای نمایشنامه در همین سبك تحت عنوان *چهار نمایشنامه برای رقاصان*[182][21] منتشر کرده است. آنها زیبایی غریب خود را دارند... اما هر کسی آنها را بخواند از برتری عظیم تاگور بر او حیرت زده می شود.

باندارنایکی متذکر ستایش عمیق خود از تاگور می شود و می نویسد لحظه ای در جریان اجرای آواز سینی یکی از پیشخدمت ها از دستش رها شد و با سر و صدا بر زمین افتاد ـ «اما او، با آنکه از آن وضع رنج می برد، بی کوچکترین حرکتی خشکش زده و مسحور صحنه بود» ـ و مقاله اش را با حمایت از این فکر به پایان می برد که شاگردان مدرسه را باید به شانتی نیکتان فرستاد تا موسیقی و رقص فرا گیرند.

این پیوند از قبل برقرار شده بود. تاگور به دعوت ویلموت پره را[183][22]، از سیلانی هایی که در 1932 در شانتی نیکتان اقامت داشت، به کولومبو آمده بود. پره را، نظیر سیلانی های دیگری مثل لئونارد اِلمهرست[184][23]، برانگیخته و ملهم از شانتی نیکتان به کشورش بازگشت، و موسسه ای برای بازسازی نواحی روستایی بنانهاد. تاگور، در سفر 1934 خود، مؤسسه مزبور را *سری پالی*[185][24] (جایگاه فرمانروایی زیبایی) نام نهاد. این موسسه، که اکنون تحت حمایت دولت قرار دارد، هنوز به فعالیت مشغول است.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

با این همه، سفر تاگور از نظر مالی فاجعه بار بود. سفرهای او در هند نیز همین حالت را داشت. به گفته خود او، «به بهای فدا کردن سلامتی ام و بی اعتنایی به کارم به عنوان یك ادیب، فقط هدایایی تصادفی و اندك جمع آوری شد.» ویسوا ـ بهاراتی موجودی سخت بود و جاذبه ای برای هدیه دهندگان نداشت ــ بیشتر شبیه جانوری اسطوره ای بود، شبیه یك فیل سفید، تا موجودی که اصل و نسب و دودمانش را بشود بجا آورد ــ رابیندرانات هم از پول جمع کردن نفرت داشت. نامه های او در دهه های 1920 و 30 پُر است از ناله هایی رقت انگیز که درباره شکست هایش در این کار سر داده است. در 1935، به نهرو چنین گفت: «برایم کاری نفرت انگیز است ــ این که در کسوت مشغول کردن مردم یا در هیئت متقاضی کمك به سخاوتمندی کسانی متوسل شوم که اساساً سخاوتمند نیستند. می کوشم با این احساس که فداکاری می کنم و تاج پُر خار تحقیر را می پذیرم خود را تسکین دهم، و پوچی و بی ثمری را بی شکایت تحمل کنم.» پسر تاگور داستانی سرگرم کننده نقل می کرد که آن تلاش سراسر اندوه را خلاصه می کند. در 1930، در ژنو، یکی از دوستان بازرگان تاگور (که آقاخان را نیز می شناخت)، رابیندرانات را به یکی از ثروتمندترین مهاراجه های هند معرفی کرد. بر سر ناهار، گفت و گویی جذاب در گرفت ــ چنان جذاب که تاگور موضوع پول و کمك گرفتن را فراموش کرد. رابیندرانات این طور نوشت:

سرانجام پدر (مذهبی) متوجه حالت بی قراری در چهره های ما شد و ناگهان در مقام توصیه و اندرز به مهاراجه ای که عضو هیئت مذهبی اش بود گفت چنانچه مهاراجه به فکر دادن پولی به تاگور است، باید بداند که پولش را به میان امواج آب می اندازد. با شنیدن این حرف، دوستم از زیر میز لگد محکمی به من زد. مهاراجه هم ساکت ماند و بی آنکه قولی بدهد ما را ترك کرد.

در میانه های سال 1935، وضعیت نومید کننده شد. فقط یك نفر بود که ظاهراً می توانست ویسوا ـ بهاراتی را نجات دهد. با اصرار سی. اف. اندروز[186][25]، تاگور غرورش را زیر پا گذاشت و به گاندی نامه نوشت. گفت به سبب وجود برخی «کمبودها» در او، تقاضاهایش نتوانسته است «مردم را به اندازه کافی برانگیزد.» سلامتی او به سبب «مسافرتهای دائم به نیت گدایی، که حاصل ناچیز و پوچی داشته است،» به



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مخاطره افتاده است. گاندی بلافاصله پاسخ داد: «به من تکیه کنید. با آخرین توانایی ام برای تهیه پول مورد نیاز خواهم کوشید... غیرقابل تصور است که شما با این سن و سال دوباره به سفرهای گدایی بروید. پول لازم باید بی آنکه شما گامی از شانتی نیکتان بیرون نهید در اختیارتان قرار گیرد.» وی فقط مدتی فرصت خواست.

در مارس 1936، آن دو در دهلی دیدار کردند. رابیندرانات با گروه رقاصان و آوازخوانانش به دهلی رفته بود تا (آن طور که در نامه ای طنزآمیز برای یکی از داستانش امریکایی اش نوشت) «صحنه طلایی را شکار کند.» سفرها و نمایش ها براستی خسته اش کرده بود. گاندی، که گرفتاری های مالی تاگور تکانش داده بود، بازرگانی به نام جی. دی. بیرلا[187][26] را تشویق کرد تا به طور ناشناس بدهی عقب افتاده ویسوا ـ بهاراتی را به مبلغ 60/000 روپیه بپردازد. (این مبلغ کمابیش معادل مبلغی بود که تاگور فقط در *يك* جلسه در 1905 برای «صندوق ملی[188][27]» جمع آوری کرده بود، که تازه به ارزش واقعی روز از آن خیلی هم کمتر می شد. فقط همین مانده بود که تاگور به خود اجازه دهد به يك «وطن پرست» تبدیل شود!) گاندی چك را یادداشتی برای تاگور فرستاد:

آموزگار بزرگ عزیز

پروردگار به تلاش ناچیز من پاسخ داد. و پول پیوست است. حال، با اعلام تعطیل شدن دنباله برنامه، خیال عموم را راحت خواهید کرد. عمری طولانی برای شما از پروردگار متعال مسئلت دارم. با عشق

ام. ك. گاندی

روشن است که این به هیچ وجه پایان ماجرا نبود. نه فقط نیاز ویسوا ـ بهاراتی به پول برجای خود باقی ماند، بلکه تاگور هم از وابستگی خود به گاندی احساس تحقیر کرد. او به هیچ کس، حتی به مهاتما، اجازه نمی داد که «پاهایش را به زنجیر کشد» (عبارتی که تاگور در بدترین مرحله سفرش به امریکا در 1920 ـ 21 برای دخترش نوشت). این کشمکش پنهان، وقتی در فوریه 1937 تاگور از گاندی درخواست کرد که عضو هیئت امنای ویسوا ـ بهاراتی شود، به بیرون سر زد. گاندی به مناسبت کمبود وقت این دعوت را نپذیرفت، و با کمی تلخی و تندی اضافه کرد که شنیده است رابیندرانات می خواهد، «برخلاف قولی که در دهلی به من دادید،» به «سفری برای گدایی» به احمد آباد (ایالت زادگاه گاندی) برود. هر دو مرد قبلا کلمه «گدایی» را بکار برده بودند، اما اکنون استفاده



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

گاندی از آن همچون جرقه ای بود که به انبار باروت تصادف کند. تاگور با هیجان و عصبانیت چنین نوشت:

اجازه دهید صادق باشم... و خدمتتان بگویم که خُلق و خوی شما احتمالا مانع [از درك] شکوه و ارزش رسالتی می شود که خرسندم آن را از آن خود بنامم ــ رسالتی که صرفاً به مشکلات اقتصادی هند، یا مذاهب فرقه ای آن، مربوط نمی شود، بلکه به فهم فرهنگ و ذهن انسانی در گسترده ترین معنای آن معطوف است. و وقتی این اشتیاق را احساس می کنم که برخی از آفرینش های شعری خویش را، که به گمانم حامل معیارهای دائمی زیبایی است، به خارج می فرستم. به انتظار التفات و صدقه نیستم، بلکه طالب تجلیلی سپاسمندانه از هنرم از جانب کسانی هستم که برای این کار از حساسیت روحی کافی برخوردارند. و اگر ناچارم کمکهای دیگران را بپذیرم، مدعی ام که بسیار کمتر از آن تحفه نادری که به آنها بخشیده ام از آنها دریافت می کنم. از همین رو، عبارت «سفری برای گدایی» را که از خامه شما جاری شده است، به مثابه توصیفی دقیق و شایسته نمی پذیرم.

گاندی هرگز توجه چندانی به آفرینش های هنری تاگور نداشت، عیناً مثل تاگور که هیچگاه برخورد و نگرش سودگرایانه گاندی را نسبت به آموزش و پرورش بها نمی داد. آن دو، کمابیش در تمامی شاخه های حیات با یکدیگر تفاوت کلی داشتند. با این همه، چیزی دیگر آن دو انسان عظیم را بهم می پیوست، چیزی فراتر از وظایف میهن پرستانه آن زمانه، نوعی پیوند انسانی نظیر آنچه تاگور بهنگام صحبت با آن رئیس قبیله بدوی در نزدیکی بغداد احساس کرده بود. در تحلیل نهایی، همین بود که تفاوتهای بزرگ آنها را متعالی می کرد و استغنا می بخشید. ظرف چند هفته آنها آشتی کردند در اواخر سال 1937، گاندی مبلغی دیگر برای کمك به ویسوا ـ بهاراتی جمع آوری کرد و در 1940 پذیرفت که بنا به خواهش تاگور بعد از مرگ شاعر به نیازهای بنیاد او رسیدگی کند.

هر چند نامه مغرورانه تاگور به گاندی تا حدودی خودپسندانه بود، وقتی شوق آفرینش در او زبانه می کشید، *ناچار* بود در برابرش تعظیم کند: *جیبان دباتا* (خدا ــ زندگی[28][189]) او بود. اگر چنین نمی کرد، سلامتی اش مختل می شد. همین بود که راتیندرانات، پسر همیشه در رنج و تعب او را آزار می داد. او بود که طرح سفر به احمدآباد را که گاندی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

متذکر آن شد ریخته بود می خواست برای بخشهای موسیقی و رقص ویسوا ـ بهاراتی پولی جمع آوری کند. اساساً قرار بود *بدون* رابیندرانات به آن سفر بردند. اما راتیندرانات با حالتی درمانده به سی. اف. اندروز گفت: «می دانی که او چه حالتی دارد»:

هرگاه تلاش می کنیم یکی از نمایشنامه ها یا اپراهایش را بر صحنه بریم، شروع می کند به سرودن آوازهایی جدید یا نوشتن نمایشنامه ای تازه، بر سر تمرین ها حاضر می شود، و اصرار می‌ورزد که باید با بازیگران همراهی کند. آیا کسی وجود دارد که بتواند هنرمند درونی او را سرکوب کند؟ برای ملاحظه وضع سلامتی اش گاهی تمرین ها یا اجرای نمایشنامه ها و جشنواره های فصلی را تعطیل می کنیم ــ اما نتیجه این کار برای ما فاجعه آمیز بوده است. هیچ چیزی بجز فضای هنر و موسیقی شانتی نیکتان نیست که روحیه او (و سلامتی اش) را بهبود بخشد. آیا می توانیم او را از این عامل حیات بخش محروم کنیم؟ در روزنامه ها بی رحمانه مورد حمله قرار گرفته ام ــ اما ادای این توضیحات چه فایده ای دارد؟ چه کسی در مملکت ما زندگانی يك هنرمند را درك می کند؟ ٥

[١]. Wanderlusl

[٢] . Visva - Bharati]، تاگور برای ترویج افکار مذهبی ـ اخلاقی ـ فلسفی خود در ١٩١٠ مدرسه ای به نام شانتی نیکتان ]= مقام آرامش و صلح[ در نزدیکی کلکته تأسیس کرد، که در ١٩٢٢ به دانشگاه تبدیل شد.

[٣]. Roy Rammohun

[٤]. Debendranath

[٥]. desert life

[٦]. Indra، در دین ودایی و در آیین هندو، خدای آسمان و طوفان.

[٧]. Dushyanta King

[١٨]. S. W. R. D. Bandranaike، رهبر حزب آزادی سیلان که در ١٩٥٦ نخستوزیر شد و در ١٩٥٩ به دست جدایی طلبان تامیل به قتل رسید بعد از او همسرش نخستوزیر شد، و اکنون دختر آنها رئیس جمهور کشور است.

*****



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

## بازگشت ارباب کوچولو

رابیندرانات تاگور
مترجم لاله خاکپور

**(یك)**

رایچاران[190][1] دوازده ساله بود که به این خانه آمد تا کار کند او اهل ناحیه جِسور بود، موهایی بلند و چشمانی درشت داشت پسرکی لاغر با پوست تیره براق. کارفرمایانش، مثل خود او، کایستاس[191][2] بودند. وظیفه اصلی اش مراقبت از پسر یك ساله شان بود ـ که به مرور زمان از بازوان رایچاران بالا رفت (پیش رفت، بزرگ شد، ترقی کرد، به مدرسه، از مدرسه به کالج، و از کالج به «منصف» شدن در دادگاه محلی. رایچاران همچنان خدمتگزارش ماند. اما اینك بانویی هم به همراه ارباب در خانه بود و بیشتر اختیاراتی را که رایچاران تاکنون برعهده داشته بود، انوکول بابو[192][3] به بانو واگذار کرد.

اگرچه با حضور بانو مسئولیت های پیشین رایچاران کم شده بود، بانو مسئولیت تازه ای جایگزین آنها کرده بود. پسرك انوکول بابو به زودی به دنیا آمد و دلبستگی بی حد و مرز رایچاران را نصیب خود کرد. رایچاران با شور و شوق تمام تاب اش می داد، با چابکی در هوا پرتاب اش می کرد،با شور و حرارت توی صورتش غان و غون می کرد و برایش سر تکان می داد، پرسش های همین طوری و بی معنی که برایشان هیچ جوابی پیدا نمی شد، و قیافه خیلی خنده دار رایچاران ارباب کوچولو را غرق در شور و شادی می کرد.

زمانی که پسرك یاد گرفت بی سر و صدا از آستانه در چهاردست و پا برود، اگر کسی سعی می کرد تا بگیردش شادمانه کر و کر می خندید و به سرعت به جای امنی برای پنهان شدن می رفت و ریچاران مجذوب آن مهارت فوق العاده و تصمیم گیری به موقع اش می شد. حتی شاید نزد مادر کودك می رفت و با ستایش می گفت: «مامان، پسرتون وقتی بزرگ بشه حتماً قاضی می شه ـ و ثروتی به هم می زنه.» این که بچه های دیگر این جهان هم می توانستند به این کوچکی باشند و مثل برق از آستانه در خیز بردارند، از تصور رایچاران خارج بود فقط قضات آینده می توانستند چنین شاهکارهایی بزنند. نخستین تاتی تاتی کردن ها هم مبهوت کننده بود و زمانی که بچه مادرش را «مامان»و عمه اش را



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

«پیشی» و «رایچاران» را «چانا» صدا کرد، رایچاران به هر کس رسید این موفقیت های حیرت آور را شرح داد. چه قدر شگفت آور بود که او نه تنها مادرش را «ماما» و عمه اش را «پیشی» می نامید، بلکه رایچاران را هم «چانا» صدا می کرد! واقعاً درك این که چنین ذکاوتی چگونه به کار افتاده بود، سخت دشوار بود. البته هیچ آدم بالغی هرگز چنین هوشمندی غیرمعمولی را به نمایش نمی گذارد و مردم نمی توانستند مطمئن باشند که او قاضی خواهد شد، حتی اگر به واقع می توانست بشود.

طولی نکشید که رایچاران ناچار شد طنابی دور گردن خود ببندد و وانمود کند که اسب است، یا ناچار بود کشتی گیر باشد و با پسر هماوردی کند ـ و اگر نقش بر زمین نمی شد، جهنم پیش چشم اش می آمد. حالا انوکول به ناحیه رود پادما نقل مکان کرده بود. او از کلکته برای پسرش کالسکه خریده بود. رایچاران به او پیراهن ابریشمی، کلاهی با گلدوزی طلایی و خلخال طلا و پابند می پوشاند و دوبار در روز شاهزاده کوچك را برای هواخوری با کالسکه اش بیرون می برد.

موسم باران فرا رسید. رود پادما با ولع زیاد شروع به نابودی باغ ها، روستاها و مزارع کرد. بیشه ها و بوته زارها در زیر تپه های شنی گم شدند. همه جا شر شر تهدیدآمیز آب بود و شلپ شلپ کرانه های ویران شده رود و فوران آب و هجوم کف های آب رودخانه نشان می داد که جریان آب تا چه حد شدت یافته بود.

بعد از ظهر یکی از روزها که آسمان ابری بود اما به نظر نمی رسید بارانی باشد، ارباب کوچولوی دمدمی مزج از ماندن در خانه امتناع کرد. به کالسکه اش آویزان شد و رایچاران آن را به آهستگی به سمت کناره رود و پشت شالیزار هل داد. هیچ قایقی روی رود نبود و بنی بشری در مزارع کار نمی کرد: از میان شکاف های میان ابرها، می شد خورشید را ببینی که با تکلّفی پر حرارت و خاموش مهیای غروب کردن پشت کناره های ویرانه اطراف رود می شود. ناگهان با اشاره و فریاد پسرك آرامش از میان رفت، «گل، چانا، گل!» در راه باریکی دور از آنجا درخت کادامای عظیمی روی تکه زمینی نمناك و گِلی بود، با گُل هایی روی شاخه های بالایی اش: این گل ها توجه پسرك را به خود جلب کرده بودند. (چند روز پیش تر، رایچاران گل هایی را روی چوبدستی چسبانده و برایش گاری **کادامبا** ساخته بود و او با کشیدن آن با تکه ای نخ چنان سرگرم شده بود که رایچاران آن روز ناچار نشد افسار به خود ببندد ـ ترفیعی قریب الوقوع از اسب به مهتر.) «چانا» ابداً دلش نمی خواست شلپ شلپ کنان از میان گِل ها بگذرد و گُل بچیند. پس به سرعت به سمت دیگری اشاره کرد و گفت: «ببین، اون پرنده هه را ببین ـ پرواز می کنه ـ حالا رفته.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بیا، پرنده، بیا!» و کالسکه را به تندی هل داد و همین طور در هم و برهم سخن گفت. اما بی ثمر بود که بکوشد با چنان تدبیر ساده ای حواس پسرکی را که قرار بود روزی قاضی شود، پرت کند ــ مخصوصاً که هیچ جا چیز خاصی وجود نداشت که توجه او را به خود جلب کند و پرندگان خیالی اثر دراز مدتی نداشتند. رایچاران گفت «باشه، تو توی کالسکه بنشین و من برات گل می آرم. حالا پسر خوبی باش و کنار آب نرو». هم چنان که *لُنگ اش* را تا بالای زانوانش بالا می زد، به سمت درخت *کاداما* رفت.

اما آنچه او قدغن اش کرده بود، این که پسرك کنار آب برود، فوراً ذهن پسرك را از گل های کاداما به سمت آب کشاند. پسرك دید که رودخانه قل قل می کند و آب به اطراف می پاشد، گویی هزاران موجك با شیطنت و شادمانه به جایی ممنوع و دور از دسترس رایچارانِ قدر قدرت می گریزند. پسرك فریب شیطنت شان را خورد. آرام آرام از کالسکه اش بیرون آمد و راهش را به سمت آب کج کرد. همان طور که نِی بلندی می چید به جلو خم شد، انگار نی چوب ماهی گیری باشد: موجك های قل قل کن و بازیگوش گویی دعوتی را زمزمه می کردند و از پسرك می خواستند که بیاید و به بازیشان ملحق شود. تك صدای تلپی هم بلند شد، اما در کنار رود پادما و در هنگامه طغیان باران های موسمی می شد خیلی از این صداها را شنید.

رایچاران چین خوردگی لنگ اش را از گل های *کاداما* پر کرده بود. از درخت که پایین آمد راهش را به سمت کالسکه در پیش گرفت، لبخند بر لب داشت ــ اما بعد دید که بچه آنجا نیست. دور و برش را که نگاه کرد، هیچ نشانه ای در هیچ جا از او نیافت. خون در بدنش منجمد شد: به ناگاه جهان غیر واقع شد ــ تار و پریده رنگ همچون دود. فریادی از فرط استیصال از دل شکسته اش بر آمد: «ارباب کوچولو، عزیزم، ارباب کوچولوی خوبم!»

اما نه کسی در جواب گفت «چانا» و نه خنده شیطنت آمیز کودکانه اش شنیده شد. پادما چون گذشته همچنان طغیان می کرد و می غرید و قل قل می زد، گویی همه چیز را می دانست و فرصت نداشت تا به مسائل پیش پا افتاده جهان توجه کند.

شب که شد، مادر پسرك نگران شد و کسانی را فرستاد تا چراغ به دست جست و جو کنند. زمانی که آنها به کنار رود رسیدند، رایچاران را یافتند که همچون کولاك نیمه شبان هق هق می کند، «ارباب کوچولوی من!» عاقبت به خانه بازگشت و خود را به پای بانویش انداخت، و در پاسخ به همه سئوال های او گریان گفت: «نمی دانم، ماما، نمی دانم!» گرچه همه در دلشان می دانستند که گناه از پادما است ولی به دسته ای از کولی ها ظنین شدند که در گوشه ای از روستا مستقر شده بودند. بانوی خانه حتی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

داشت ظن می برد که رایچاران پسرك را ربوده باشد ـ پس او را خواست و التماسش کرد که «بچه ام را به من برگردان! هر چه پول بخواهی بهت می دم.» اما رایچاران تنها توانست بر پیشانی اش بکوبد و بانو به او دستور داد که از پیش چشمانش دور شود.انوکول بابو کوشید تا ظن از میان نرفته را از همسرش دور کند: چه انگیزه ای می توانسته رایچاران را به چنین عمل زشتی واداشته باشد؟ بانو گفت: «منظورت چیه؟ به پسرك زر و زیور آویزان بود.»

**(دو)**

رایچاران به خانه روستایی اش برگشت. همسرش هرگز فرزندی به دنیا نیاورده بود و هیچ امیدی نیز به داشتن فرزند نمی رفت. اما چنان واقع شد که پیش از آن که سال به سر آید همسر پا به سن گذاشته اش پسری به دنیا آورد و پس از آن به زودی درگذشت.

اوایل رایچاران چیزی مگر نفرت از طفل نورسیده نداشت، که احساس می کرد به طریقی با نیرنگ جای ارباب کوچولو را گرفته بود. به نظر می رسید پس از مرگ تنها فرزند اربابش، شادمانی گناهی مرگبار است. اگر خواهر بیوه اش آنجا نبود، نفس کشیدن کودك دیر نمی پائید.

چه حیرت انگیز بود که پس از گذشت چند ماهی کودك چهار دست و پا رفتن از آستانه در را آغاز کرد و توانایی شادمانه ای برای فرار از تمامی موانع نشان داد. می خندید و گریه می کرد، درست همان طوری که ارباب کوچولو پیش از این کرده بود. بعضی وقت ها که رایچاران گریه کودك را می شنید، قلبش لحظه ای از تپش باز می ایستاد درست مثل این بود که انگار ارباب کوچولو جایی برای رایچاران گمشده اش گریه می کند: فلنا[193]([4]) این نامی بود که خواهر رایچاران بر کودك گذاشته بود ـ عمه اش را (پیشی) صدا می کرد. رایچاران روزی که آن نام آشنا را شنید، ناگهان اندیشید، «ارباب کوچولو بدون عشق و محبت من نمی تواند سر کند او دوباره در خانه من به دنیا آمده.»

شواهد معتبر بسیاری برای اثبات این باور وجود داشت. اول این که، میان مرگ و تولد فاصله کوتاهی بود. دوم این که، همسرش نمی توانست در آن سن و سال پسری را با باروری خودش آبستن شود. سوم این که، کودك چهاردست و پا می رفت، تاتی تاتی می کرد و عمه اش را «پیشی» صدا می کرد درست همان طوری که ارباب کوچولو رفتار می کرد. خیلی چیزها دلالت بر آن داشت که بزرگ می شود تا قاضی شود. رایچاران



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

سپس سوءظن شدید را که بانوی خانه به او داشته بود، به یاد آورد و با شگفتی دریافت که غریزه مادری اش به درستی به او گفته بود که کسی پسرش را دزدیده بوده. رایچاران اینك از اینکه کودك را نادیده گرفته بود، عمیقاً احساس خجلت می کرد: دوباره دلبسته اش شد. از این به بعد او را همچون پسری توانگرزاده پرورش داد. برایش پیراهن های ابریشمی و کلاه های گلدوزی شده با طلا می خرید. زیور آلات همسرش ذوب شدند تا پابند و خلخال پسرك شوند. او پسرك را از بازی کردن با بچه های محل منع کرد در تمام طول روز خودش تنها همبازی بچه بود. هر وقت موقعیتی پیش می آمد، بچه های محل فلنا را برای «شاهزاده» بودن به باد تمسخر می گرفتند و روستائیان از رفتار عجیب و غریب رایچاران حیرت می کردند. زمانی که فلنا به قدر کافی بزرگ شد که به مدرسه برود، رایچاران ملك خود را فروخت و پسرك را به کلکته برد. او با مکافات زیاد شغلی یافت و فلنا را به مدرسه سطح بالایی فرستاد. صرفه جویی می کرد و با زحمت زیاد به پسرك غذا و پوشاك مناسب و تحصیل شایسته می داد و به خود می گفت، «پسرك عزیزم، اگر عشق به من بود که تو را به خانه ام آورد، پس مبادا چیزی کم داشته باشی.»

بدین سان دوازده سال گذشت. پسرك در تحصیل به خوبی پیش می رفت و ظاهر خوبی هم داشت: قوی بنیه، با سیمایی تیره و برّاق. برای موهایش خیلی زحمت می کشید. سلیقه اش بالا رفته و پرورده شده بود. اصلا نمی توانست به پدرش کاملا مثل پدر خودش فکر کند، چون رایچاران با او با عشق پدری اما سرسپردگی خدمتگزار رفتار می کرد. فلنا با ناباوری اش هرگز به هیچ کس نمی گفت که رایچاران پدرش بود. دانش آموزان در خوابگاهی که فلنا زندگی می کرد، روستایی‌وار بودن رایچاران را مسخره می کردند، و نمی توان انکار کرد که فلنا هم هر گاه پدرش حضور نداشت در این کار به آنها می پیوست. اما همه از مهربانی و فداکاری رایچاران خوش شان می آمد و فلنا هم دوستش داشت ــ اما (باز هم می گویم) نه کاملا به عنوان پدرش: این دلبستگی با بنده نوازی توأم بود.

رایچاران پیر شد. کارفرمایش مدام از او ایراد می گرفت. سلامتی اش رو به وخامت می گذاشت و قادر نبود حواسش را به کارش جمع کند: داشت کم حافظه می شد. اما هر صاحبکاری که دستمزد کامل می پردازد، عذر کهن سالی را نمی پذیرد.

وانگهی، پولی را که رایچاران با فروش دارایی اش گردآورده بود رو به اتمام بود. حالا فلنا همواره شکوه داشت که لباس مناسب و تجملات کم دارد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**(سه)**

روزی رایچاران ناگهان از شغلش استعفا داد و به فلنا پولی داد و گفت، «حادثه ای اتفاق افتاده، باید چند روزی به روستا برگردم.» سپس رهسپار باراسات شد که آنوکول بابو اینك در آنجا بود.

آنوکول فرزند دیگری نداشت. همسرش هنوز سوگوار پسرکش بود. یك روز عصر آنوکول از دادگاه به خانه برگشته بود و استراحت می کرد، در حالی که همسرش با هزینه سنگین از یك *سنیاسی* ریشه ای مقدس و متبرك خریده بود، به امید این که فرزندی به دنیا بیاورد. صدایی از حیاط شنیده شد: «سلام، ماما».

آنوکول بابو گفت، «کی اونجاست؟»

رایچاران ظاهر شد و هم چنان که گرد و خاك را از پای ارباب سابقش بر می گرفت، گفت: «منم، رایچاران.»

دل آنوکول از دیدن پیرمرد نرم شد و از او سئوالات بی شماری درباره وضعیت فعلی اش پرسید و دعوتش کرد که دوباره برای او کار کند.

رایچاران ضعیفانه لبخندی زد و گفت: «بگذارید سلامی خدمت ماتاکرون[194][5] عرض کنم.»

آنوکول بابو او را به اتاق های اندرونی خانه برد. همسرش زیاد هم از دیدن رایچاران خوشحال نشد، ولی رایچاران به این نکته توجهی نکرد و با دستهای در هم قفل شده گفت، «ارباب، ماما، من بودم که پسرتان را دزدیدم. نه پادما بود و نه هیچ کس دیگر، این من بودم، من رذل نمك نشناس.»

آنوکول گفت، «چی می گی، اون کجاست؟»

رایچاران گفت، «با من زندگی می کنه. پس فردا با خودم می آورمش».

آن روز یکشنبه بود و دادگاه ها تعطیل زن و شوهر از سپیده صبح با نگرانی جاده را می پائیدند. ساعت ده بود که رایچاران با فلنا رسیدند.

همسر آنوکول بی آنکه فکری یا پرسشی کند او را در آغوش کشید، نوازشش کرد، بوئیدش، مشتاقانه چهره اش را ورانداز کرد. با حالتی عصبی خندید و گریست. به واقع، پسرك تماشایی بود ــ هیچ چیز در زیبایی یا لباسش نشانی از فقر نداشت. در چهره اش حالتی به واقع دوست داشتنی، آرامش و حجب دیده می شد. آنوکول به محض مشاهده او دلش مملو از عشق شد. اما خویشتن دارانه پرسید، «چه مدرکی داری؟»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

رایچاران گفت، «چه طور چنین عملی می تواند مدرك داشته باشد؟ فقط خدا می داند که من پسرتان را دزدیدم و هیچ کس دیگری در جهان نمی داند.»

آنوکول موضوع را تمام شده تلقی کرد و تصمیم گرفت از آن جایی که همسرش پسر را با چنان گرمی و حرارتی در آغوش گرفته شایسته نیست که حالا در پی مدرك باشد، حقیقت هر چه باشد، بهتر آن بود که باورش کنند. در هر حال، رایچاران چه طور می توانست چنین پسری داشته باشد؟ و چرا نوکر پیر اینك خواسته باشد گمراه شان کند؟ هم چنان که از پسر پرسش می کرد، دریافت که او از سنین پایین با رایچاران زندگی می کرده و او را پدر می نامیده، اما رایچاران هرگز با او مانند یك پدر رفتار نکرده ـ بیشتر شبیه نوکرش بوده است. آنوکول که تمام آن تردیدها را از ذهنش می زدود، گفت، «اما رایچاران، تو نباید دوباره سر ما خراب شوی.»

رایچاران با دست های به هم قفل شده و صدای لرزان پاسخ داد: «من پیرم، ارباب، کجا می توانم بروم؟»

بانوی خانه گفت: «بگذار بماند. او را بخشیده ام. بگذار پسرمان متبرك باشد.»

آنوکول حق به جانب گفت: «به خاطر آنچه انجام داده مستحق بخشش نیست».

رایچاران نالید، «من آن کار را نکردم.» و هم چنان که پای اربابش را در آغوش می گرفت گفت: «خدا این طور خواست.»

آنوکول که اینك از این ناراحت بود که رایچاران شرم نمی کند و گناه خودش را به گردن خدا می اندازد، گفت: «آدم نباید به کسی اعتماد کند که با وقاحت از اعتمادش سوء استفاده کرده.»

رایچاران هم چنان که از پیش پای آنوکول برمی خاست گفت، «من این کار را نکردم، ارباب.»

«پس کی بود؟»

«تقدیرم بود.»

هیچ آدم درس خوانده ای نمی توانست با چنین توضیحی قانع شود.

رایچاران گفت، «من در این دنیا کس دیگری را ندارم.»

فلنا البته بیشتر عصبانی شده بود که رایچاران او ـ یعنی پسر منصف ـ را دزدیده بود و بی شرمانه به او گفته بود که پسرش است. اما بزرگ منشانه به انوکول گفت، «پدر، خواهش می کنم ببخشیدش. اگر اجازه نمی دهید در این خانه بماند، پس به او مقرری ماهیانه بدهید.»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

رایچاران، بی آنکه چیزی بگوید، نظری به پسرش انداخت و به همه تعظیم کرد سپس از در عبور کرد و در میان انبوه خلق جهان ناپدید شد. در پایان ماه، زمانی که آنوکول به نشانی رایچاران در روستایش وجه مختصری فرستاد، پول برگشت. هیچ کس را به آن نام در آنجا نمی شناختند.

.[۱]Raicharan
.[۲]Kaisthas
.[۳]Anukul Babu

*****

## میوه فروش اهل کابل

( کابولی واله )

رابیندرانات تاگور

مترجم اختر اعتمادی

مینی[195][1]، دخترم وقتی پنج ساله است، یك ریز حرف می زند. به واقع شك نکنید که حتی دقیقه ای هم در تمام زندگی اش به سکوت نگذرانده. مادرش اغلب از این وضع دلخور است، و حرف او را قطع می کند، اما من نه. دیدن مینی ساکت، غیر طبیعی است و من برای مدت طولانی نمی توانم آن را تاب بیاورم. به همین دلیل، گپ و گفت ما همیشه جالب بوده است.

مثلا یك روز صبح، وقتی من وسط نوشتن فصل هفدهم رمان جدیدم بودم، مینی وارد اتاقم شد، دستم را گرفت و گفت «پدر! رامدایال[196][2] دربان کلاغو، غلاغ صدا می زنه! اون هیچ چی بلد نیس، مگه نه؟»

پیش از اینکه من بتوانم درباره ی تفاوت های زبانی در این مملکت توضیح دهم، پرید سر یك موضوع دیگر. «پدر، شما چی می گی؟ شولا[197][3] می گه تو ابرا یه فیل هس، از تو خرطومش آب فوت می کنه و برای همینه که بارون می آد!»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بچه خودش را روی زانوی من، نزدیك میز جا داده بود، و آهسته بازی می کرد، با زانوهایش ضرب گرفته بود. سخت مشغول کار روی فصل هفدهم رمانم بودم، که پراتپ سینق[198][4]، قهرمان رمان، همان موقع کانچانلاتا[199][5]، قهرمان زن رمان را در بغل گرفته بود، و می خواست از پنجره ی طبقه ی سوم قلعه بگریزد، که ناگهان مینی بازی را رها کرد، به سمت پنجره پرید و فریاد کشید «کابولی واله! کابولی واله!» در خیابان، میوه فروشی داشت آهسته می گذشت. لباس محلی چرك گشاد، با دستاری دراز داشت، کیسه ای بر پشتش بود و جعبه های انگور را در بغل گرفته بود.

نمی توانم احساسات دخترم را از دیدن این مرد بیان کنم، بلند صدایش می کرد. فکر کردم، آه، او می آید و فصل هفدهم رمان من هرگز تمام نمی شود! در همین وقت میوه فروش برگشت و به بچه نگاه کرد. دختر که این را دید ترسخورده، به سمت مادرش گریخت و پنهان شد. او ترس داشت که درون کیسه ی مرد دو سه بچه مثل خودش هست. همین موقع، فروشنده ی دوره گرد به در خانه ی من آمد و با لبخند سلام کرد.

وضعیت قهرمان زن و مرد رمان من به مخاطره افتاد، چون که اولین واکنش من این بود که دست نگه دارم تا چیزی بخرم، بخصوص چون مینی مرد را صدا کرده بود. مقداری خرت و پرت خریدم و گپ و گفت ما درباره ی عبدالرحمان[200][6]، روس ها، انگلیسی ها و سیاست مرزی گل انداخت.

وقتی داشت می رفت، پرسید: «آقا، پس دختر بچه کجاست؟»

به گمانم مینی از ترس موهومش خلاص شده بود. ایستاده بود کنار صندلی من، میوه فروش و کیسه اش را تماشا می کرد. میوه فروش به او آجیل و کشمش تعارف کرد اما مینی وسوسه نشد، تردیدهایش که زیاد شد، فقط خودش را به من چسباند. این اولین ملاقاتشان بود.

چند روز بعد، صبح داشتم از خانه بیرون می رفتم که از دیدن مینی که نشسته بود روی نیمکت نزدیك در، و با میوه فروش تنومند مشغول حرف زدن و خندیدن بود، جا خوردم. معلوم بود که دختر کوچکم در تمام عمرش، جز پدرش شنونده ی شکیبایی نیافته بود. گوشه ی ساری کوچکش از کشمش و بادام های ملاقات کننده اش، پر بود. گفتم «چرا



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

اینا رو بهش دادی؟» و یك سكه ی هشت انایی[201][7] در آوردم و به او دادم. مرد پول را بی درنگ پذیرفت، و در جیب گذاشت.

افسوس، ساعتی بعد که برگشتم، دیدم که سکه ی بدیمن دوباره مشکل ساز شده است! میوه فروش سکه را به مینی داده بود، و مادرش که برق شیئی گرد را دیده بود، به بچه تشر می زد: «از کجا سکه ی هشت انایی را گرفتی؟»

مینی با خوشحالی گفت «کابلی واله بهم داد.»

مادرش جا خورده فریاد کشید «میوه فروش بهت داده؟ اوه مینی چطوری تونستی ازش پول بگیری؟»

من سر رسیدم و او را نجات دادم و خودم شروع به پرس و جو کردم. متوجه شدم که این بار اول و دومی نیست که آنها همدیگر را می بینند. میوه فروش با رشوه آجیل و بادام ترس بچه را ریخته بود و حالا آنها دوستان صمیمی بودند.

شوخی های ظریف زیادی داشتند که آنها را سرگرم می کرد. مینی می نشست جلوی میوه فروش، با تمام وقار دختر بچه ای در مقابل هیکل درشت او، سرش را با خنده تکان می داد و می پرسید «اوه، کابولی واله، کابولی واله! تو کیسهت چی داری؟»

میوه فروش با صدای تو دماغی اهالی کوهستان جواب می داد «یه فیل!» شاید خیلی شور و نشاط در آن نبود، اما اینطوری هر دو از شوخی هایشان لذت می بردند! و از نظر من، در گپ و گفت این بچه با مردی سن و سال دار همواره فریبندگی غریبی وجود داشت.

بعد میوه فروش، برای اینکه از قافله عقب نماند، نوبتش که می شد می پرسید «خوب، کوچولو،کی می خوای بری خونه ی پدر شوهر؟»

بسیاری از دختران کوچك بنگالی درباره ی خانه ی پدر شوهر چیزهایی شنیده اند، اما ما، چون کمی مدرن بودیم، و این جور حرف ها را از بچه پنهان کرده بودیم، این سوال باید مینی را کمی گیج کرده باشد. اما او اصلا به روی خود نیاورد، و با بی اعتنایی پرسید «خودت می خوای بری اونجا؟»

در میان آدم های هم شان میوه فروش، بهر جهت، معنای دو گانه ی خانه ی پدر شوهر یا پدر زن کاملا شناخته شده است. حسن تعبیری است برای زندان، جایی که بی هیچ خرج و مخارجی از ما خوب مواظبت می کنند. فروشنده ی تنومند به سوال دخترم با این حس واکنش نشان می دهد. خواهد گفت «آه»، مشتش را برای پاسبانی نامرئی تکان



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می دهد، «پوست پدرزنم را می کنم.» مینی از تصور خویش و قوم بینوا، می زند زیر خنده و با دوست نیرومندش همراه می شود.

در آن صبح های پاییزی بود، که پادشاه پیران برای فتح بیرون رفت اما من اصلا از گوشه ی دنجم در کلکته، تکان نخوردم و گذاشتم ذهنم در دنیا چرخ بزند. با شنیدن اسم کشوری دیگر، دلم به آنجا پر می کشد، و با دیدن هیئت یك خارجی در خیابان ها، شبکه ای از رویاها را به هم می بافم: کوهستان ها، دره ها، جنگل های دور دست با کلبه ای در آن، و زندگی آزاد و رهای حیوانات وحشی دوردست. شاید به این دلیل همه ی این صحنه های سفر در تخیلاتم واضح و روشن است که من حضوری گیاهی دارم، و اشاره به سفر در من چون آذرخشی فرود می آید.

در حضور این میوه فروش من تا پای کوهستان ها کشیده شدم، میان کوره راه های درون و بیرون آن در میان ارتفاعات و قله های خشك آن. می توانستم صف شترهایی را ببینم که کالا می برند، همراه بازرگانان عمامه به سری که سلاح های قدیمی عجیبی حمل می کنند، و برخی از نیزه هاشان به سمت دشت نشانه رفته است. می توانستم ببینم ــ اما در همین لحظه مادر مینی پیدایش می شد، التماس می کرد که «حواست به اون مرد باشه.»

متاسفانه مادر مینی زن خیلی ترسویی است. وقتی صدایی از خیابان می شنود یا کسی را می بیند که به سمت خانه می آید، یکهو به این صرافت می افتد که این یا دزده، یا دائم الخمر، مار، ببر، مالاریا، سوسك حمام، هزار پا یا ملوان انگلیسی.

حتی بعد از این همه سال هنوز ترسش نریخته است. به همین دلیل پر از شك و تردید نسبت به میوه فروش بود، و التماس می کرد که حواسم به او باشد.

سعی می کردم بخندم تا ترسش بتدریج فرو بنشیند، آنوقت جدی برمی گشت و می گفت:

«هیچ وقت بچه ندزدیدن؟»

«این درست نیس که در کابل برده داری وجود داره؟»

«این یاوه س که این مرد تنومند بتونه یه بچه ی ضعیف رو ببره؟»

به او گفتم که غیرممکن نیست، اما غیر محتمل است. اما کافی نبود و ترس او همچنان باقی ماند. بهر جهت، چون ترسی موهوم بود، درست به نظر نمی آمد که ورود مرد را به خانه قدغن کنیم. و این صمیمیت بدون سرزنش ادامه یافت.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

رحمان میوه فروش، عادت داشت سالی یك بار، در اواسط ماه ژانویه، به کشورش برگردد، و در این موقع مدام از این خانه به آن خانه می رفت و طلب هایش را جمع آوری می کرد. در این سال هم، تا فرصتی می یافت می آمد و مینی را می دید به چشم غریبه ای اینطور به نظر می آمد که بین آن دو قرار و مداری وجود دارد، چون هر وقت که صبح نمی توانست بیاید، دم غروب پیدایش می شد.

حتی گاهی برای من، این مرد بلند قد، پیراهن گشاد کیسه به دوش در گوشه ی تاریك اتاق کمی عجیب می نمود اما وقتی مینی می دوید و با لبخند می گفت «اوه کابولی واله، کابولی واله!» و دو دوست با آن فاصله ی سنی به خنده و شوخی سابقشان مشغول می شدند، خیالم راحت می شد.

یك روز صبح، چند روزی پیش از آن که تصمیم به رفتن بگیرد، داشتم نسخه ی پیش نویس مطلبم را تصحیح می کردم. هوای سردی بود. تابش خورشید از میان پنجره به پاهایم می رسید، و گرمای اندك آن بسیار خوشایند بود. حدود ساعت هشت بود، و عابران صبح زود با سرهای پوشیده به خانه باز می گشتند. ناگهان هیاهویی در خیابان شنیدم، بیرون را نگاه کردم، رحمان را دیدم دست بسته در میان دو پاسبان می رود، و جمعیت پسران کنجکاو به دنبال آنان روان بودند. لکه های خون روی لباس های میوه فروش بود، و یکی از پلیس ها چاقویی در دست داشت. بیرون پریدم، آنها را نگه داشتم و موضوع را پرس و جو کردم. بخشی از یکی و بخشی را از دیگری پرسیدم، متوجه شدم که همسایه ای بیعانه ای بابت شال رامپوری به فروشنده داده، اما از خرید آن امتناع کرده است، دعوا شده و رحمان او را زده بود. حالا، در گرما گرم هیجان، زندانی همه جور اسمی را به دشمنش نسبت می داد. ناگهان، از ایوان خانه مینی کوچکم پیدایش شد، با همان عبارت معمولش «اوه کابولی واله، کابولی واله!» رحمان که به سمت او برگشت، چهره اش شکفت.

امروز کیسه ای زیر بغل نداشت، و مینی نتوانست موضوع فیل را به میان بکشد. مینی رفت سر سوال بعدی: «داری می ری خونه ی پدر زن؟» رحمان خندید و گفت: «کوچولو، درست دارم میرم همونجا!» بعد دید که جوابش بچه را سرگرم نکرد، دستهای زنجیر زده اش را بالا آورد. گفت «آه، دستام بستهس و گرنه پوست اون پدر زن پیررو می کندم!» رحمان به جرم قتل سالهای زیادی را باید در زندان می ماند.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

زمان گذشت و رحمان فراموش شد. مشغول روزمرگی در همان محل زندگی مان بودیم و کمتر و یا اصلا فکر آزادی زندانی چند ساله به ذهنمان خطور نکرد. حتی با شرمندگی بگویم که مینی نازك دل من، دوست قدیمش را از یاد برد. همراهان جدیدی زندگی‌ش را پر کردند. بزرگتر که شد بیشتر اوقاتش را با دوستان دخترش می گذراند، دیگر سراغ پدر نویسنده اش نمی آمد. بندرت پیش می آمد که با او هم کلام شوم.

سالهای زیادی گذشتند. پاییز بود و ما مشغول تدارك عروسی مینی بودیم مراسم در تعطیلات پوجا [202 [8]] برگزار می شد. با بازگشت الهه ی دورگا [203 [9]] به خانه ی موسمی اش در کوه کایلاس[204[10]]، روشنایی خانه ی ما هم می رفت و خانه ی ما را در سایه باقی می گذاشت.

صبح روشنی بود. بعد از باران، طراوت هوا احساس می شد، اشعه ی خورشید مثل طلای ناب بود آنقدر روشن بود که دیوارهای چرك آجری کوچه های کلکته را هم روشن کرده بود. از همان صبحدم، نوای شه نی عروسی به صدا در آمد، و با هر نوایی قلبم می لرزید، لحن آهنگ بهاهیراوی[205[11]]، انگار درد جدایی زود هنگام را تشدید می کرد. امشب مینی من عروسی می کرد.

از صبح زود، سر و صدا و هیاهو در خانه منتشر بود. در حیاط روی تیرهای بامبو باید سایبان بر پا می کردند چراغ های رنگی را باید در اتاق ها و ایوان آویزان می کردند هیجان و شتاب بود. نشسته بودم سر تحقیقم، به گزارش نگاهی می انداختم، کسی وارد اتاق شد، مودبانه سلام کرد و روبروی من ایستاد. رحمان میوه فروش بود، اول نشناختمش. نه کیسه ای داشت و نه موهای دراز، و نه آن توش و توانی که سابق داشت. اما لبخند زد، و او را شناختم.

پرسیدم «رحمان کی اومدی؟»

گفت «دیشب از زندان آزاد شدم.»

واژه ها در گوشم طنینی خشن داشتند. تاکنون با کسی که دیگری را زخم زده بود، همکلام نشده بودم، و وقتی متوجه این موضوع شدم، دلم گرفت، چون احساس می کردم، روز خوش یمن تری می بود اگر او پیدایش نمی شد.

گفتم «مراسم داریم، سرم شلوغه. می شه یه روز دیگه بیایی؟»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

راه افتاد که برود اما به در که رسید درنگی کرد، و گفت: «آقا، میشه کوچولو رو یه دقیقه ببینم؟» باور داشت که مینی هنوز همانطور مانده است. مجسم کرده بود که مثل سابق به سوی او می دود و صدایش می کند «اوه کابولی واله! کابولی واله!» مجسم کرده بود که درست مثل گذشته دوباره می خندند و حرف می زنند. در واقع، به یاد روزهای گذشته، کمی بادام و کشمش و آجیل را که انگار از یك هم وطنش گرفته بود، با دقت در کاغذی پیچیده بود ــ سرمایه ی ناچیزش بر باد رفته بود.

دوباره گفتم: «توی خونه مراسم داریم و امروز نمی شه کسی رو ببینی.»

چهره اش در هم رفت. لحظه ای با حسرت به من نگاه کرد و گفت «صبح تون به خیر باشه» و بیرون رفت.

کمی احساس تاسف کردم. می خواستم صدایش کنم، دیدم که خودش برگشت. نزدیك من آمد، هدیه اش را نشان داد و گفت «این چیزا رو برای دختر کوچولو آوردم، آقا اینارو بهش می دین؟»

آنها را گرفتم و می خواستم پولش را بپردازم، اما دستم را پس زد و گفت «شما لطف دارین آقا! یادگاریه، به من پول ندین! شما یه دختر کوچولو دارین منم عین همین بچه رو توی خونهم دارم. به یاد بچه ام، این آجیل ها رو برای بچه ی شما آوردم، به خاطر پول نیست.»

این را که گفت، دستش را در لباس گشادش فرو برد و یك تکه ی مچاله شده ی کاغذی را بیرون آورد. با دقت خیلی زیاد کاغذ را باز کرد، و با دو دست، آن را روی میز من صاف کرد. اثر دستی کوچك را داشت، نه عکس داشت و نه طرحی. اثر دستی جوهری که بر کاغذ بود. این تماس دست دختر کوچکش، در تمام آن سالهایی که در خیابان های کلکته فروشندگی می کرده، همواره در قلبش بوده است.

اشك به چشمانم آمد. از یاد بردم که او میوه فروش بی نوای کابلی است، و من اما نه، آیا من بیش از او بودم؟ او هم پدر بود.

حس دست پارباتی[206][12] کوچکش در کوهستان های دور دست، مرا به یاد مینی کوچکم انداخت، و بلافاصله فرستادم دنبال دخترم درون خانه. عذرهای زیادی آوردند، اما گوشم بدهکار نبود. مینی با پیراهن ابریشم قرمز روز عروسی اش، با پودر چوب صندل بر پیشانی، و آراسته چون عروسی جوان، شرمگین آمد و روبروی من ایستاد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

میوه فروش با دیدن او گیج شده بود. امیدی نبود تا خاطره ی دوستی دیرینه ی آنها زنده شود. عاقبت میوه فروش لبخند زد و گفت «دختر کوچولو، داری می ری خونه ی پدر شوهر؟»

حالا مینی معنی «پدر شوهر» را می فهمید و نمی توانست مثل گذشته جواب دهد. از این سوال سرخ شد و در مقابل او سرش را زیر انداخت.

روزی را به خاطر آوردم که برای اولین بار میوه فروش و مینی من همدیگر را ملاقات کردند و دلم گرفت. وقتی مینی رفت رحمان آهی عمیق کشید و روی زمین نشست. ناگهان به ذهنش خطور کرده بود که دختر خودش هم در طول این سالها بزرگ شده، و دوباره باید تلاش کند با او دوست شود. مطمئناً او را آنطور که می شناخت، نمی یافت بعلاوه، در این هشت سال بر او چه گذشته است؟

نوای شه نی عروسی به صدا در آمد، و آفتاب نرم پاییزی در اطرافمان منتشر بود. اما رحمان در آن کوچه ی تنگ کلکته نشست و در مقابلش کوهستان های برهنه ی افغانستان را دید.

چکی نوشتم و به او دادم و گفتم «رحمان، برگرد پیش دخترت، به کشور خودت، شاید شادی دیدارت برای بچه ی من خوشبختی بیاورد!»

با دادن این هدیه، ناچار بودم برخی مراسم را حذف کنم. دیگر نمی توانستم چراغانی کنم، دسته ارکستر نظامی دیگر نبود و خانم های خانه غمگین شدند. اما از نظر من جشن عروسی روشن تر شده بود چون فکر می کردم در دوردست پدری دوباره تنها دختر بچه اش را می دید.

*****

## سنگ های گرسنه

رابیندرانات تاگور

مترجم روحی افسر

تعطیلات پوجا[207][1] را همراه خویشاوندی عارف به سیر و سیاحت در مملکت پرداختیم. در قطار برگشت به کلکته بود که آن مرد را دیدیم. از بابوهای بنگالی[208][2] بود ولی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

لباسش ما را به این اشتباه انداخت که از مسلمانان هند شمالی است ـ صحبت های او بسیار حیرت انگیز بود. درباره هر موضوعی با چنان اقتداری حرف می زد که فکر می کردی مشاور خصوصی خداست. ما بسیار خشنود بودیم که از جریان های مرموز دنیا بی خبریم: روس ها تا کجا پیش رفته اند، انگلستان در حال برنامه ریزی چه نقشه ها یا طراحی کدام دسیسه های دولت های بومی است. ولی منبع خبر ما با لبخندی ملیح گفت «در زمین و آسمان اتفاق هایی می افتد، هوراتیو[209][3]، خیلی بیشتر از آنچه در روزنامه های شما می نویسند». این اولین بار بود که ما از ولایت خود بیرون می رفتیم، این بود که همه کارهای این مرد مایه تعجبمان می شد. او می توانست در یك چشم به هم زدن از علوم به ودا و از ودا به قطعه شعری فارسی بپرد ما از خودبیخود شده بودیم و مرتب او را تحسین می کردیم. خویشاوند عارف من حتی تا آنجا پیش رفت که مطمئن شد هاله ای ماوراءالطبیعه دورتادور آن مرد را گرفته ـ جاذبه ای عجیب، قدرتی الهی، بدنی ستاره ای، یا چیزی مانند آن. واله و شیفته به هر آنچه او می گفت گوش سپرده بود و دزدانه یادداشت برمی داشت. من شك داشتم که همراه عجیب ما متوجه این موضوع نباشد و از این بابت احساس غروری به او دست داده بود.

قطار وارد ایستگاه تعویض شد و ما در اتاق انتظار نشستیم تا قطار از راه برسد. ساعت ده و نیم شب بود. شنیدیم که اختلالی در خط باعث تأخیر طولانی قطار شده است. من تصمیم گرفتم کیسه خوابم را روی نیمکتی پهن کنم و کمی بخوابم، اما در همین موقع همراه ما دنباله داستان خود را از سر گرفت. آن شب من اصلا نخوابیدم...

«به دلیل اختلاف نظرهایی در شیوه کار، محل خدمت خود را در دولت جوناگار[210][4]ترك کردم و به خدمت نظام[211][5] در حیدرآباد در آمدم. آن روزها جوان و قوی بودم، این بود که اولین نفری بودم که جمع آوری مالیات پنبه را در باریچ[212][6] به عهده گرفتم. باریچ از خیال انگیزترین مکان هاست. رود شوستا[213][7] (این نام ریشه در کلمه سانسکریت سواك چاتویا[214][8] دارد) همین جا، از میان جنگل هایی وسیع با کوه هایی بی آب و علف در آن بالا جاری است، پیچ می خورد، در مسیر پر از ریگ خود از بالای صخره ها مثل



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

رقاصی ماهر که قدم از پی قدم برمی دارد. قصری مرمری تنها روی صخره های مرتفع زیر کوه ها بنا شده با 150 پله سنگی شیب دار که از رودخانه به بالا می رود. در آن دور و بر هیچ خانه دیگری نیست. دهکده باریچ با بازار پنبه اش خیلی از آنجا دور است.

«حدود 250 سال پیش شاه محمود دوم این قصر را بنا کرد تا عمارت تفریحی خصوصی اش باشد. در آن روزگار فواره هایی با رایحه گل رُز در حمام ها وجود داشت: معشوقه های جوان ایرانی جدا از بقیه با موهای گشوده برای شست و شو روی مرمر خنك می نشستند، پاهای برهنه و لطیف خود را در حوض هایی از آب زلال فرو می کردند و سیتار در بغل غزل های باغ انگور می خواندند. آن فواره ها دیگر کار نمی کند، آن آوازها دیگر به گوش نمی رسد، پاهای لطیف دیگر روی سنگ ها گذاشته نمی شود: کسی در آن مکان خالی باشکوه نیست جز مالیات جمع کنی تنها و مجرد. البته کارمند پیر اداره، کریم خان، بارها و بارها به من گفت که آنجا زندگی نکنم. می گفت، اگر می خواهی روزها آنجا برو، ولی شب در آنجا نمان. من به او می خندیدم. خدمتکارها هم تا غروب حاضر بودند در آنجا کار کنند ولی آنجا نمی خوابیدند. می گفتم «خود دانید!» این بنا آن قدر بدنام بود که حتی دزدها هم جرئت نمی کردند شب به آنجا بروند.

«این قصر مخروبه در روزهای اول مثل باری بر سینه ام فشار می آورد. تا آنجا که می توانستم وقتم را در بیرون از آن سپری می کردم، سخت کار می کردم و خسته و هلاك برای خوابیدن به اتاقم می رفتم. اما بعد از چند هفته جاذبه عجیبی بر من مستولی شد. توصیف وضع روحی من و نیز متقاعد کردن مردم دشوار است. انگار سرتاسر بنا زنده بود: چون مردابی مرا به درون خود می کشید، شیره معده قدرتمندش آرام آرام مرا هضم می کرد. احتمالا از همان روز که قدم در آن نهاده بودم کار خود را شروع کرده بود. ولی من روزی را که اولین بار به قدرتش پی بردم کاملا به یاد دارم.

«اوایل تابستان بود: بازار کساد بود و من کار چندانی نداشتم. کمی قبل از غروب آفتاب روی صندلی راحتی کنار رودخانه در انتهای پله ها نشسته بودم. آب شوستا پایین رفته بود بیشتر حاشیه ماسه ای آن در نور بعدازظهر به سرخی می زد کنار من ماسه ها، درون آب کم عمق و زلال کف پله ها، برق می زد. نسیمی نمی‌وزید. بوی بادیان، نعنا و ریحان کوهی در جنگل های دامنه تپه هوا را سنگین کرده بود.

«وقتی آفتاب در پشت صخره ها غروب کرد سایه ای بلند، به ناگهان، همچون پرده ای به صحنه نمایش روز پایان داد. اینجا، در این شکاف بین کوه ها، در واقع از غروب و از آمیختن نور و سایه خبری نبود. می خواستم سوار اسبم شوم و بتازم که صدای



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

گام هایی را روی پله ها شنیدم. برگشتم ـ اما کسی آنجا نبود.

«با این فکر که حواسم دچار اشتباه شده است دوباره روی صندلی نشستم ولی این بار صدای قدم های زیادی شنیده شد ـ انگار جماعتی داشتند از پله ها به پایین هجوم می آوردند. مختصر ترسی آمیخته با لذتی خاص وجودم را فرا گرفت. با این که هیچ موجودی در مقابل من نبود، نشان آشکاری از انبوه زنان سرمستی دیده می شد که برای آب تنی در شوستا، در آن غروب تابستان، از پله ها به پایین هجوم آورده بودند. آن روز غروب در واقع هیچ صدایی از آن دامنه ها و ساحل خاموش یا از درون آن قصر خالی به گوش نمی رسید. با این حال، من صدای شناگران را می شنیدم که از کنارم می گذشتند و با خنده های شاد مثل آب های چشمه همدیگر را دنبال می کردند. به نظر نمی رسید که توجهی به من داشته باشند، من برای آن ها نامرئی بودم، همان طور که آن ها برای من. رودخانه مثل قبل آرام بود، اما من آشکارا حس می کردم که جرینگ جرینگ دستبندها جریان کم عمق آن را به هم می زند، که دوستان به هم آب می پاشند و خنده سر می دهند و جیغ می کشند، که شناگران با دستوپا زدن های خود آب را مثل مروارید مشت مشت به اطراف می پاشند.

«لرزشی در سینه ام احساس کردم: نمی توانم بگویم از ترس بود یا از شعف یا از شوق. دلم می خواست ببینم چه اتفاقی می افتد، ولی در مقابلم چیزی نبود که ببینم. حس می کردم که اگر تمام تلاش خود را برای شنیدن به کار گیرم می توانم همه حرف ها را بشنوم ـ اما وقتی تمام تلاش خود را به کار گرفتم فقط صدای تیز جیرجیرك ها را شنیدم! احساس کردم که پرده سیاه 250 ساله ای مقابل من آویخته است اگر می توانستم فقط گوشه ای از آن را بلند کنم و نگاهی به آن طرفش بیندازم چه صحنه شاهانه و باشکوهی را می دیدم! اما در آن تاریکی عمیق هیچ چیز دیده نمی شد.

«ناگهان بادی تند هوای دم کرده را شکست: شوستای آرام مثل گیسوان پری دریایی به ارتعاش در آمد، و سرتاسر جنگل اسرارآمیز به حرکت در آمد انگار که داشت از خوابی آشفته بیدار می شد. چه خواب بوده باشد چه نه، آن نمایش هیجان انگیز از دنیای 250 سال پیش در چشم به هم زدنی غیب شد. آن زنان جادویی که برای پریدن به داخل شوستا با جاپاهای بدون بدن و خنده های بدون صدا به من می خوردند دیگر به سمت پله ها برنگشتند تا آب از رخت هایشان بچلانند. نسیم بهاری با یك وزش آن ها را مثل رایحه ای با خود برد.

«آیا الهه شعر بر شانه های من فرود آمده بود تا مرا از استعدادهایم آگاه کند؟ آیا آمده



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بود تا مرا از میدان به در کند که برده ای مالیات جمع کن نباشم؟ فکر کردم بهتر است چیزی بخورم: معده خالی ممکن است به سلامتی آدم صدمه بزند. آشپزم را صدا کردم و دستور يك وعده موگلایی[9][215] ادویه دار پروپیمان دادم که توی روغن حیوانی شنا کند.

«صبح روز بعد همه این ماجراها به نظر مسخره می رسید. من سرحال و شاد، کلاه کاسکتِ *صاحب ها* به سر، ترقوتوروق کنان، خود کالسکه دوچرخ خود را با آن اسب پا کوتاه می راندم و پیش می رفتم تا به بازرسی های معمول بپردازم. لازم بود که گزارش سه ماهه را بنویسم. بنابراین باید تا دیر وقت در دفتر کار خود می ماندم. اما به محض این که آفتاب غروب کرد قصر مرا به طرف خود کشید. نمی توانم بگویم *چه کسی* داشت مرا به آن طرف می کشید ولی حس می کردم تأخیر جایز نیست. حس می کردم کسی چشم به راه من است. به جای تکمیل گزارش کاسکت خود را دوباره بر سر گذاشتم و با چرخ های کالسکه اسب پاکوتاه خود آرامش آن مسیر متروك و پراوهام را بر هم زدم و به آن قصر عظیم با آن محدوده صخره ای برگشتم.

«اتاق موجود در بالای پله ها بسیار فراخ بود. سقف پرنقشونگار طاق ضربیِ آن روی سه ردیف ستون قرار داشت. در تمام مدت خلأ خودش بود که در آن طنین می انداخت. دیگر کاملا تاريك شده بود ولی چراغی روشن نبود. به محض این که در را هول دادم و در باز شد و من وارد آن اتاق درندشت شدم با وضعیت آشوب عظیمی مواجه شدم که به تنفس دادگاه شباهت داشت ــ مردم داشتند بین درها و پنجره ها و اتاق ها و ایوان ها و راهروها متفرق می شدند. شگفت زده بر جای ماندم چیزی نبود که *ببینم*. می لرزیدم، موهای تنم سیخ شده بود. بوی ملایم شامپوی قدیمی و عطر به مشامم خورد. در تاریکی بین ستون ها ایستادم و فوران فواره ها را روی سنگ، صدای سیتار (البته یادم نیست چه آهنگی)، صدای جرینگوجرینگ دستبندهای طلایی، صدای دینگ دینگ خلخال ها، زنگ ساعت آونگ دار، a *Sanai* on a *alap*distant ، صدای برخورد آویزهای چلچراغ ها بر اثر نسیم، آواز بلبلی در قفسی روی ایوان، فریاد درنایی اهلی را در باغ شنیدم: همه دست به دست هم داده بودند تا سرود مرگ را بنوازند. مات و مبهوت بودم: احساس می کردم این صحنه غیرواقعی ملموس ناشدنی تنها حقیقت دنیاست، و هر چیز دیگر سراب است. آیا من واقعاً جناب فلانِ محترم، پسر ارشد جناب مرحوم بهمان بودم که بابت جمع آوری مالیات پنبه ماهانه 450 روپیه می گرفتم؟ آیا من واقعاً کلاه



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

کاسکت و نیم تنه[216][10]) کوتاه تن می کردم و با کالسکه اسب پا کوتاه تا اداره می رفتم؟ این موضوع چنان عجیب، بی معنی و قلابی به نظرم رسید که در حین توقف در آن اتاق بزرگ و تاریك شلیك خنده ام به هوا رفت.

«بعد خدمتکار مسلمان من چراغ نفتی در دست وارد شد. نمی دانم آیا او فکر کرد دیوانه شده ام یا نه ــ ولی ناگهان یادم آمد که من جناب فلان پسر ارشد جناب مرحوم بهمانم. شاعران و هنرمندان بزرگ ما شاید بتوانند بگویند که آیا فواره های بدون جسمیت بی‌وقفه در کار بوده، یا بی نهایت راگا با انگشتانی نامرئی بر سیتاری زخمه می زده اند، ولی این امر مسلم بود که من ماهانه 450 روپیه بابت جمع آوری مالیات از بازار پنبه باریچ گیرم می آمد. همان طور که روزنامه در دست سر میز تاشو چراغ دار نشسته بودم توهمات عجیب لحظات پیش خود را به خاطر آوردم و با شور و حرارت خندیدم.

«روزنامه را تمام کردم، موگلایی ام را خوردم، چراغ را خاموش کردم و در گوشه اتاق خواب کوچك خود دراز کشیدم. از پنجره باز رو به رو ستاره ای درخشان در بالای تپه های جنگلی آرالی[217][11]) از میلیون ها و میلیون ها فرسنگ دورتر خیره شده بود به این مالیات جمع کن محترم در تختخواب سفری ناقابلش. در حال فکر کردن به سرگردانی و بیهودگی آن نفهمیدم کی خوابم برد و نمی دانم چقدر خوابیدم. اما ناگهان چیزی بیدارم کرد ــ نه صدایی در اتاق بود و نه کسی دیده می شد. ستاره درخشان به پشت تپه های تاریك رفته بود و نور باریك ماه نو با بی حالی از میان پنجره می تابید، گویی که می ترسید وارد اتاق شود. کسی را نتوانستم ببینم. ولی حسم این بود که انگار کسی دارد به نرمی هولم می دهد. نشستم کسی که چیزی نمی گفت با پنج انگشت انگشتری دارش با فشار مرا به جلو هول می داد.

«با احتیاط بلند شدم. با این که در آن قصر، با صدها اتاق و آن همه فضای خالی که به نظر می رسید همه در خواب اند و فقط پژواك ها بیدارند، احدی نبود ولی من چنان قدم برمی داشتم که نکند کسی را بیدار کنم. در بیشتر اتاق های قصر بسته بود و من پیش از این پا در آن ها نگذاشته بودم بنابراین نمی توانم بگویم آن شب به دنبال قدم های بی صدا و نفس های در سینه حبس شده آن راهنمای مضطرب نادیدنی به کجاها و از کدام مسیر رفتم. نباید در آن گذرگاه های تاریك و باریك، ایوان های دراز، تالارهای حضار پرابهت، و سلول های تاریك و بدون هوا ردّی از خود به جا می گذاشتم.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

«گرچه نمی توانستم راهنمای خود را با چشم ببینم دست او را در ذهن خود تصویر می کردم. زنی عرب بود که دست های سفید مرمری اش از آستین های گشاد بیرون آمده بود، دست هایی سفت و بی نقص. روبنده ای نازك از بالای روسری اش آویزان بود چاقویی هلالی به کمرش بسته بود. انگار شبی از *هزار و یکشب* به حرکت در آمده بود. حس می کردم دارم از گذرگاه های تاریك و باریك بغداد در خواب می گذرم تا به فلان وعده گاه پرخطر برسم.

«بالاخره راهنمای من در مقابل پرده آبی تیره ای ایستاد و به چیزی در آن زیر اشاره کرد. هیچ چیز در آنجا نبود، ولی من از ترس زهره ترك شدم. جلو پرده، خواجه حرم افریقایی مخوفی با شمشیر کشیده در بغلش، پاهای ولو شده روی زمین نشسته بود و چرت می زد. راهنما روی نوك پا از روی پاهای ولو شده گذشت و گوشه پرده را کنار زد. آن پشت اتاقی پوشیده از قالی های ایرانی بود: کسی را که روی تخت نشسته بود نمی توانستم ببینم، ولی دو پای آرمیده روی زیرپایی مخمل صورتی را می دیدم، دو پای زیبا با دمپایی های زری دوزی شده که از شلوار راحتی زعفرانی رنگ بیرون آمده بود. روی زمین، در آن کنار، کاسه کریستال آبی پر از سیب، گلابی، پرتقال و انگور قرار داشت و کنار آن دو جام و یك تُنگ بلور پر از شراب طلایی آماده برای پذیرایی از مهمان. از داخل اتاق، بوی سکرآور و عجیب عودی مسحورم می کرد.

«به خود قوت قلب می دادم که از روی پاهای ولو شده خواجه حرم بگذرم، ولی ناگهان او بیدار شد ــ شمشیرش با سر و صدا روی کف سنگی زمین افتاد. بعد فریادی وحشتناك کشیدم و خود را خیس عرق نشسته روی تخت سفری یافتم. سپیده زده بود: ماه باریك، همچون بیماری بی خوابی کشیده، رنگش پریده بود و مردك خُلوچل محله ما، مهرعلی، آن صبح خلوت نیز مثل همیشه از جاده رد می شد و فریاد می زد «دور شوید! دور شوید!»

«اولین **شب عربی** من چنین به پایان رسید ــ ولی هزار شب دیگر در راه بود. بین شب ها و روزهای من شکافی پدید آمده بود. طی روز، در حال نفرین به شب های توأم با توهم و رؤیایم، خسته و هلاك دنبال کارهایم می دویدم ولی در طول شب این بخش درگیردرکار وجودم بود که بی اهمیت، ساختگی و مسخره به نظر می رسید. بعد از تاریك شدن هوا در خلسه، در هزارتویی سکرآور، زندگی می کردم. در جلد *همزاد* غریبی می رفتم که در تاریخ نانوشته صدها سال پیش پنهان بود. کت کوتاه و شلوار چسبان انگلیسی ام هیچ تناسبی با آن شخص نداشت. بنابراین خیلی با احتیاط پیژامه گل و



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

گشاد، نیم تنه گل دار، کلاه فینه مخمل قرمز، و چوخای بلند ابریشمی به تن می کردم دستمال جیبی ام را به عطر می آغشتم به جای سیگار قلیان پرپیچوخم پر شده با گلاب می کشیدم روی کوسن بزرگی می نشستم ـ انگار که وعده ملاقات عاشقانه مهمی در انتظارم بود. اما به محض این که تاریکی عمیق تر می شد اتفاقی مرموز می افتاد که از توصیفش عاجزم. چنان بود که انگار باد غیرمنتظره بهاری ورق هایی کنده شده از داستانی شگفت انگیز را در اتاق های گوناگون آن قصر عظیم به رقص در می آورد. این ورق ها تا حدی ادامه پیدا می کرد، ولی هرگز کاملا به پایان نمی رسید. شب ها را، به دنبال آن ورق های پاره چرخان، سرگردان از این اتاق به آن اتاق می رفتم.

«در وسط این رؤیاهای چرخان و تکه پاره، این بوهای حنا، قطعات سیتارنوازی، و وزش بادی که آب عطرآگین به اطراف می پراکند، من گاه گاهی، مثل فلاش های نور، يك نظر، زنی زیبا را می دیدم. شلوار گشاد و زعفرانی رنگ به تن داشت صندل هایی زری دوزی که نوکشان روی پاهای صورتی لطیفش خمیده بود و کلاهی قرمز با حاشیه ای از منگوله های طلایی که پیشانی و گونه هایش را قاب گرفته بود. او مرا دیوانه می کرد. عمیق ترین خواب هایم هر شب به پرسه زنی در خیابان ها و منزلگاه های حیطه ای خیالی و پیچیده در پی آن زن می گذشت.

«يك شب دو چراغ دو طرف آینه ای بزرگ را روشن کردم و با دقت تمام مثل يك شاهزاده لباس پوشیدم. ناگهان شبح همان دختر ایرانی لحظه ای کنار تصویرم در آینه پدیدار شد. گردنش را خم کرده بود و چشمان سیاه سیاهش را با حالتی حزن انگیز و غضب آلود صاف به من دوخته بود، در همان حال که حرف های ناگفته روی لب های مرطوب و زیبایش بال بال می زدند. بعد فرز و چالاك هیکل خوش سروسینه اش را با رقصی استادانه و نرم پیچوتابی داد و در آینه ناپدید شد. درخشش لبخند، نگاه، آرایه ها، درد، اشتیاق، تشویش همچون بارانی از جرقه بر سرم ریخت. آن گاه وزش بادی شدید، همراه با رایحه های به یغما آورده شده از جنگل، آن دو چراغ را خاموش کرد. لباس هایم را درآوردم و خود را تا تختم، که کنار اتاق رختکن بود، کشاندم. لرزان از فرط شعف چشم ها را بستم. هوای دورتادورم ـ آکنده از رایحه های در هم تنیده تپه های آرالی ـ غرق در بوسه و ناز و نوازش بود به نظر می رسید که تاریکی پنهان کار پر از تماس دست های لطیف است. حس می کردم زمزمه هایی را به گوش می شنوم، نفس هایی عطرآگین به پیشانی ام می خورَد، و لبه روبنده ای ظریف به شیرینی گونه هایم را لمس می کند. انگار حلقه هایی فریبنده و پیچ پیچ بیشتر و بیشتر مرا احاطه می کرد ـ تا این که نفسی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

عمیق کشیدم، به زحمت تکانی خوردم، و به خوابی عمیق فرو رفتم.

«یك روز بعدازظهر تصمیم گرفتم سواری کنم ــ کسی گفت این کار را نکنم، یادم نیست چه کسی، اما من مصرّ بودم که این کار را بکنم. کت و کلاه *صاحبی*ام از قلابی چوبی آویخته بود: چنگ در آن ها انداختم و خواستم که تنم کنم، ولی گردبادی هولناك، در حالی که ماسه های ساحلی شوستا و برگ های خشك تپه های آرالی را با خود حمل می کرد، آن ها را از من ربود، و غش غش خنده ای شیرین، در ادای دین خود به شادی، به کمك باد بالاتر و بالاتر رفت، تا آنجا رفت که خورشید غروب می کند، و در مسیری مارپیچی دور شد.

«آن روز به سواری نرفتم و از آن به بعد دست از پوشیدن کت کوتاه و کلاه *صاحبی*، که باعث چنان مضحکه ای شده بود، کشیدم. آن شب روی تخت نشسته بودم و صدای ناله و فریاد کسی را می شنیدم:، زیر تخت، در زیر کف اتاق از درون قبری تاریك، واقع در پی سنگی آن قصر، کسی فریاد می کشید. نجاتم دهید درهای خیال بیهوده، خواب عمیق، و پندار ظالمانه را بشکنید مرا بر اسب خود سوار کنید، به سینه خود بفشارید، از میان جنگل ها، بالای رودها، فراز کوه ها رد کنید و به منزل روشن خود ببرید!،

«من که بودم؟ چگونه می توانستم آن زن را نجات دهم؟ *کدام* تصویر فراگیرنده و دوست داشتنیِ تمنا را باید از گرداب خواب های چرخان بیرون می کشیدم؟ کنار کدام چشمه خنك، در سایه کدام نخل، و در کدام قبیله چادرنشین بیابانی به دنیا آمده ای؟ وقتی راهزنی بادیه نشین ترا از بغل مادرت جدا کرد مثل گلی از گیاهی رونده، و بعد از عبور از ماسه های داغ و سوار بر اسبان تندرو برای فروش به کدام بازار برده فروشان برده شدی؟

«کدام خدمتکار سلطنتی زیبایی شکوفایی خجولانه ات را بازرسی کرد، mudras طلاها را شمرد، ترا به آن سوی دریاها برد، در تخت روان زرّین جای داد، و تا حرمسرای اربابش برد؟ داستان تو در آنجا چگونه بود؟ در گرماگرم صدای آهنگ سارانگی [12] [218]، دیلینگ دیلینگ خلخال ها، باده بی رحمانه درخشان، آیا برق خنجرها، نیش زهرها، و برق نگاه های زیرچشمیِ ددمنشانه ای مخفی نشده بود! ثروت بی حد و مرز حبس ابدی و بی پایان! دو مستخدم در طرفین تو در حال تکان دادن موج گونه سایبان های پُر پَر، جرینگ و جرینگ دستبندهای الماس! پادشاهان و شاهزادگان ولو شده در مقابل سرپایی های تزیین شده با جواهر و مرواریدی که پاهای لطیف ترا می پوشاند! دم در ورودی سیاه پوستی با کسوت بهشتی ولی شبیه قاصد جهنم ایستاده با شمشیری



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بی نیام! آیا تو، ای گل بیابان، شناور شدی در آن آب جاری ثروت با درخششی چنان بی کران، دسیسه هایی چنان اضطراب آور، کف کرده از حسادت و ضایع شده با خون، در انتظار مرگی بی رحمانه یا جلوس بر تختی شاهانه تر، ساحلی شنیع تر؟

«ناگهان مهرعلی خلوچل فریاد کشید، دور شوید! دور شوید! همه چیز دروغه! همه چیز دروغه!، دیدم که سپیده زده است پستچی نامه ها را به من داد آشپز تعظیمی کرد و پرسید ناهار آن روز چه باید بپزد. اعلام کردم، نه، دیگر نمی توانم در این قصر بمانم.، آن روز همه اسباب هایم را به اداره بردم. کارمند پیر، کریم خان، تا مرا دید لبخندی ملیح زد. آزرده از لبخندش هیچ نگفتم و به کار خود مشغول شدم.

«هر چه زمان می گذشت به آشفتگی من اضافه می شد. مانده بودم که چه مسئله ای در جریان امور پیش آمده است. ارزیابی های مالیاتی مشکل نداشت نظام و حکومتش ابداً اهمیتی نداشت همه آمدوشدها و جریان های اطراف من حقارت بار، بی ارزش، و بی معنی بود!

«قلم را به کناری انداختم، دفتر کل را با سر و صدا و محکم بستم، و به سرعت داخل درشکه اسب پا کوتاه پریدم. اسب ها طبق عادت همیشگی خود با فرا رسیدن غروب مرا به قصر بردند. به سرعت از پله ها بالا رفتم و وارد قصر شدم.

«آن روز همه چیز آرام بود. اتاق های تاریك به نظر حزن انگیز می آمد. قلبم داشت از پشیمانی می ترکید، اما در آنجا جایی برای حرف زدن نبود تا آدم بتواند عذرخواهی کند. بهت زده در اتاق های تاریك پرسه زدم. دلم می خواست سازی پیدا کنم و آوازی برای کسی بخوانم. می خواندم، ای آتش، حشره ای که می خواست از تو فرار کند برگشته است تا بمیرد. به او رحم کن، بال هایش را بسوزان، مچاله و خاکسترش کن.، ناگهان دو قطره اشك، از بالا، روی پیشانی ام افتاد. آن روز ابرهایی متراکم بالای تپه های آرالی جمع شده بود. جنگل تیره و تار و شوستای قیرگون انگار از ترس سر جای خود میخکوب شده بودند. اما حالا زمین و آب و آسمان می لرزید و طوفانی، همراه با صاعقه های تیز چنگ، خود را از جنگل های دور بدون گذرگاه رها کرده بود تا نعره زنان و زوزه کشان به این جا حمله کند. درهای قصر به هم کوبیده می شد اتاق های بزرگ خالی با مایه ای از نومیدی زوزه می کشیدند.

«خدمتکارها همه در اداره بودند کسی نبود که چراغ ها را روشن کند. در آن شب بی مهتاب ابری، در آن تاریکی قیرگونِ اتاق ها، آشکارا احساس می کردم که زنی در پایین تختخوابی دمرو روی قالی دراز کشیده و با مشت های محکم گره کرده خود موهای



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

آشفته اش را می کَنَد خون از پیشانی رنگ پریده اش سرازیر بود هق هق کنان گریه می کرد نیم تنه اش را کنده بود و داشت به سینه لختش می کوبید باد زوزه کشان از پنجره به داخل می آمد و همراه خود باران می آورد، که او را خیس خیس کرده بود.

«طوفان تمام شب ادامه داشت و مویه هم همین طور. با اظهار تأسفی بی ثمر در آن اتاق های چون قیر به پرسه زنی خود ادامه دادم. در هیچ جا کسی نبود کسی که بتوانم آرامَش کنم. او که بود که آن قدر رنجدیده بود؟ این تألم تسلی ناپذیر ناشی از چه بود؟

«یك بار دیگر آن مرد خُلوچِل فریاد کشید، دور شوید! دور شوید! همه اش دروغه! همه اش دورغه!، دیدم که سپیده زده است، و مهرعلی حتی در این روز طوفان زده دارد قصر را دور می زند و فریاد معمول خود را سر می دهد. مانده بودم که شاید مهرعلی نیز زمانی در این قصر زندگی کرده باشد با این که حالا دیوانه شده و در بیرون قصر زندگی می کند، افسون سنگی غول آسای آن هر روز او را به سوی خود می کشد و هر صبح می آید که دورتادور آن راه برود. بلافاصله در زیر باران به سوی او دویدم، مهرعلی، چی دروغه؟،

«جوابی نداشت، مرا از سر راه خود دور کرد و، مثل پرنده ای در حال چرخ زدن که نگاه موذیانه ماری عظیم مبهوتش کرده باشد، به فریاد کشیدن و چرخیدن به دور قصر ادامه داد، به اخطار دوباره و دوباره به خودش با تمام توانش، دور شوید! دور شوید! همه اش دروغه!،

«شتابان مثل جن زده ها از طوفان و باران گذشتم و به اداره برگشتم. کریم خان را صدا کردم و گفتم، بگو ببینم منظور از این چیزها چیه؟،

«جان کلام آنچه او گفت این بود. روزی روزگاری شهوتی سیری ناپذیر، شعله های خواهشی سوزناك، این قصر را به جوشوخروش درمی آورد. حالا، هر سنگ این قصر، بر اثر نفرین آن عطش ها و آن کشش های پوچ، گرسنه و تشنه اند، در تلاش برای مکیدن هر کس که به آن نزدیك شود. از افرادی که بیش از سه شب در آن اقامت کرده اند، فقط مهر علی، آن هم عقل از کف داده، بیرون آمده است. هیچ کس دیگر تاکنون از چنگش نتوانسته فرار کند.

«پرسیدم، هیچ راه گریزی برای من نیست؟،

«پیرمرد جواب داد، فقط یك راه وجود دارد که آن هم خیلی دشوار است. می توانم آن را به تو بگویم ولی اول باید داستانی قدیمی را برایت تعریف کنم، داستان کسی را که آنجا زندگی می کرد، دختری ایرانی و برده. داستانی شگفت تر و غم انگیزتر از آن نیست.»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در همین لحظه حمالان آمدند و به ما گفتند که قطار دارد می آید. به این زودی؟ ما وسایل خوابمان را جمع کردیم و قطار از راه رسید. مرد انگلیسی خواب آلودی سرش را از کوپه ای درجه یك بیرون آورد تا نام ایستگاه را بخواند. با پی بردن به همراهی ما فریاد زد، سلام، و خود را به درون کوپه اش کشید. ما به واگن درجه دو وارد شدیم. هرگز نفهمیدم آن مرد محترم که بود، و هرگز هم پایان آن داستان را نشنیدیم.

گفتم «آن یارو ما را احمق فرض کرد و هر چه دلش خواست تحویلمان داد همه را از خودش در آورده بود.» خویشاوند عارف من قبول نداشت، و مشاجره ما باعث اختلافی شد که هرگز رفع نشد.

*****

## بیگانه ای در بهشت پرکاران

رابیندرانات تاگور

مترجم سپیده عندلیب

مرد که هیچ گاه ثمربخشی محض را باور نداشت، بی پرداختن به کاری سودمند غرقه در خیالاتی بود غریب. تندیسهایی کوچك می ساخت: مردان و زنان، برجها و باروها و سفالینه هایی آذین شده با صدفهای دریایی. نقاشی نیز می کرد. و بدینسان وقت را به کارهایی تباه می کرد که بی ثمر می نمود و بی حاصل. بارها عهد کرده بود که خیالات را از سر بیرون کند، اما آنها در ذهنش خانه کرده بودند.

برخی از شاگردها بندرت لای کتابی را می گشایند و در امتحان نیز موفق می شوند. برای مرد نیز چنین رخ نمود. زندگی بر خاك را یکسر به کارهایی بی ثمر و بیهوده گذراند و باری پس از مرگ درهای بهشت بر او گشوده شد.

اما از آنرو که نامه اعمال نیك و بد آدمها حتی در بهشت نیز نوشته می شود، فرشته نگهبان مرد به خطا به مکانی از فردوس رهنمونش شد که از آن آدمیان پر کار بود.

در چنین مکانی همه چیز می توان یافت جز آرامش و فراغ بال از کار.

این جا مردان می گویند: «خداوندا، دمی حتی نمی توانیم پلك بر هم گذاریم.» زنان نجوا می کنند: «باید شتافت! چرا که زمان می شتابد.» و همه یکصدا می گویند: «وقت



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

زر است و باید با دستهایی پرکار و تلاش از دمادم بهره جست.» آنها به شکوه آه می کشند و همچنان به چنین سخنانی دلخوش و شادمانند.

اما مرد تازه وارد که عمری بر خاك بی انجام کمترین کار سودمند به سر آورده بود اکنون با آنچه در بهشت پرکاران می گذشت ناهمرنگ و بیگانه می نمود. بی سودایی در سر در کوی و برزن به آسودگی سر می کرد و به انبوه رهگذران شتابان برمی خورد و می گذشت. میان علفزارهای سبز و کنار جویبارهای تندپای دراز می کشید و کشتکاران از این بابت ملامتش می کردند. و بدینسان همواره راه بر مردم همیشه شتابان و گرفتار این دیار می بست.

دخترکی چابك پای هر روز برای پر کردن کوزه لب جویبار بی خروشی می آمد. (و جویبار از این رو بی خروش بود که در بهشت پرکاران حتی جویبارکی نیز توانش را براه آوازخوانی تباه نمی کرد.)

دخترك چنان پرشتاب راه می رفت که انگار دستی آزموده بر سیمهای ساز می لغزد. مویش ژولیده بود و طره هایی آشفته چنان بر پیشانیش ریخته، که آشکارا در برق شگفت چشمهای سیاهش جلوه می فروخت.

مرد بیکاره، کنار جوی ایستاده بود که دختر همچون شهدختی که چشمش به گدایی تنها می افتد و از ترحم آکنده می شود، چشمش به او افتاد و وجودش لبریز از ترحم شد.

دختر دلسوزانه صدایش زد:

«های! کاری نداری؟»

مرد نفسی کشید و گفت:

«کار؟! دمی نیز رخصت پرداختن به کار ندارم.»

دخترك سر در نیاورد و گفت:

«اگر بخواهی می توانم کاری برایت دست و پا کنم.»

مرد پاسخ داد:

«دختر جویبار خاموش! این مدت یکسر انتظار می کشیدم که از دستهای تو کاری به من سپرده شود.»

«دوست داری چه کنی؟»

«اگر می شود یکی از کوزه هایت را، یکی از آنها را که نمی خواهی، به من بسپار.»

«یکی از کوزه ها؟ می خواهی از جوی آب برداری؟»

«نه. من بر کوزه ات نقشهایی خواهم کشید.»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دختر رنجید.

«نقشهایی بر کوزه! وقت پرداختن به آدمهایی چون تو را ندارم. باید بروم.» و گام زنان دور شد.

براستی چگونه آدمی سخت در بند کارهای بیشمار می توانست کسی را که هرگز در بند هیچ کاری نبوده است بهتر از این درك كند و به او بپردازد؟ روز از پس روز دیدار تازه می کردند و روز از پس روز مرد به دخترك می گفت:

«دختر جویبار خاموش! یکی از کوزه های گلی ات را به من بسپار. بر آن نقشهایی زیبا خواهم کشید.»

سرانجام روزی از روزها دختر به این کار تن داد و یکی از کوزه هایش را به او بخشید. مرد نقش زدن آغاز کرد. خط پس خط و رنگ پس رنگ.

کار را که به پایان برد، دختر کوزه را در دست گرفت و زیر و بالایش را خیره خیره و با چشمانی حیرتزده نگریست. آنگاه، شگفتزده ابرو بالا برد و پرسید:

«مفهوم اینها چیست؟ این همه خط و رنگ چه معنی می دهند؟ قصدشان چیست؟»

مرد خندید.

«هیچ. یك تصویر ممکن است نه معنایی داشته و نه در پی یافتن هدفی باشد.»

دخترك کوزه به دست از او دور شد و رفت.

و آنگاه در خانه، گنجی دور از چشمهای کنجکاو، آن را به روشنا برد، اینسو و آنسوش چرخاند و با دقت گوشه کنارش را تماشا کرد. شبانه از بستر بیرون جست، چراغ افروخت و دیگر بار در سکوت شب به تماشا نشست. نخستین بار در سراسر زندگی چیزی دیده بود که نه در قالب معنایی می گنجید و نه در پی یافتن هدفی بود.

روز بعد، هنگامی که به سوی جویبار می رفت، پاهای عجولش اندکی کمتر از پیش شتاب می کرد، گویی احساسی تازه و دیگرگون در درونش بیدار شده بود، احساسی که برایش نه معنایی داشت و نه در پی هدفی بود.

همچنان می رفت که نگاهش به نقاش افتاد که کنار جوی ایستاده بود و این بار، دستپاچه از او پرسید:

«از من چه می خواهی؟»

«تنها کاری دیگر از دستهای تو.»

«دوست داری چه کنی؟»

«این که بگذاری برایت سنجاق سری رنگین بسازم.»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

«برای چه؟»

«برای هیچ.»

و سنجاق سر با رنگهایی درخشان ساخته شد. دخترك گرفتار و سخت در بند بهشت پرکاران، اکنون وقت بسیاری داشت که هر روز و هر روز به سنجاق سر رنگی مویش بپردازد. دقیقه ها می لغزید و بی هیچ سودمندی می گذشت. کارهای بیشماری ناتمام مانده بود.

تازگیها در بهشت پرکاران، کارهایی که چنان ارزشمند می نمودند جز مایه عذاب و آزار به چشم نمی آمدند. شمار بسیاری که پیشتر آن اندازه پرکار بودند بیکارگانی شده بودند که وقت گرانقدر خود را براه کارهایی بی حاصل چون نقاشی و مجسمه سازی تباه می کردند. بزرگان قوم که نگران شده بودند شورایی تشکیل دادند. اعضای شورا بر این رأی بودند که چنین رخدادی در تاریخ چندین و چند ساله بهشت پر کاران بی سابقه بوده است.

در این گیر و دار، فرشته آسمانی به جمع آنان شتافت، پیش روی بزرگان سر تعظیم فرو آورد و اعترافی کرد.

«خطاکار منم که به اشتباه بیگانه ای را به بهشت شما رهنمون شدم. سبب این آشوب اوست.»

مرد به حضور جمع خوانده شد. همچنان که می آمد، بزرگان جامه غریب و قلم موهای ظریف و نقاشیهایش را برانداز کردند و بی درنگ دریافتند که او در بهشت آنان ناهمرنگ است.

پس ریش سپید قوم بتندی گفت:

«در بهشت ما برای چون تو جایی نیست. باید بروی.»

مرد از سر آسودگی نفسی کشید و قلم موها و نقاشیهایش را جمع کرد که برود. اما همانندم که می رفت، دخترك جویبار خاموش با گامهایی نرم و سبکبار سر رسید و فریاد زد:

«دمی تأمل کن. من نیز همراهت خواهم آمد.»

بزرگان قوم انگشت حیرت به دهان گزیدند. هیچ گاه چنین چیزی در بهشت پرکاران رخ نداده بود. چیزی که نه معنایی داشت و نه در پی یافتن هدفی بود.

از «قایق طلایی»، 1955



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

*****

## پستخانه

رضا سید حسینی

**پستخانه** ]*Dakghar*[ نمایشنامه ای از رابیندرانات تاگور[219][1] (1861 ـ 1941)، شاعر و نویسنده هندی، که در 1912 منتشر شده است. این نمایشنامه را شاعر کمی پس از انتشار *گیتا نجالی* نوشت که به دفعات زیاد در هندوستان و کشورهای دیگر به صحنه رفت. امل[220][2]، قهرمان نمایشنامه، پسرکی بیمار است که در اتاق خودش زندانی است و نمی تواند از بستر بیرون بیاید، اما دائماً رؤیای سفرها و سرزمینهای دیگر را در سر دارد. افتتاح يك دفتر پست در برابر خانه آنها کنجکاوی او را برمی انگیزد: در خانه، اغلب با او شوخی می کنند و می گویند که دیگر یقین دارد که نامه ای از پادشاه به دستش خواهد رسید. از آن لحظه به بعد، بچه انتظار می کشد. اما سرانجام مرگ در قالب پزشك سلطنتی به سراغ او می آید. این نمایشنامه به هیچ وجه جنبه مرضی ندارد و يك رشته ملاقاتهای امل را با اشخاص مختلفی که برای مصاحبت با او می آیند نشان می دهد. شیرفروش، نوجوانان، يك نگهبان، دخترك گل فروش و يك پیرمرد فیلسوف که نقش او را خود شاعر بازی می کرد. ناگفته نماند که کدخدای ده هم به ملاقات می آید تا ابهت و نفوذ خود را نشان دهد. این نمایشنامه را می توان به عنوان داستان بیماری و مرگ يك کودك خیال باف و رؤیایی خواند. همچنین، می توان آن را در سنت تئاتر سمبولیك با مفهوم فلسفی تماشا کرد. در این صورت، امل نماینده روح آدمی است، پاك و بی آلایش که در آرزوی دنیای دیگر است، دنیای بی پایان و متعالی که او در خوابهایش می بیند. شاید امل يك هنرمند است و شاید هم يك قدیس که زندگی روزمره اقناعش نمی کند. این نمایشنامه، که به نثر و با سبك درخشان تئاتری نوشته شده و آندره ژید آن را به فرانسه ترجمه کرده است، بدون شك کامل ترین اثر نمایشی نویسنده به شمار می رود.

نقل از «فرهنگ آثار» جلد دوم، به سرپرستی رضا سیدحسینی، 1379.)

*****



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

## بررسی داستانهای کوتاه رابیندرانات تاگور

دکتر سری کومار بانه رژی
مترجم دکتر محمدحسین عزیزی

داستان های کوتاه1 رابیندرانات تاگور، اصیل ترین و کاملترین تصویررا از زندگی و آداب و رسوم مردم بنگال2، در دهه های پایانی سده نوزدهم و ابتدای قرن بیستم، به نمایش می گذارند. این داستان های کوتاه، چندان زیاد به بررسی واقعیت ها ـ به گونه واکاوی سریع زوایا و اعماق روان آدمی، نمی پردازند. اما در حوزه محدود و مختصر آنها، نمایش پر جلوه زندگی جامعه بنگال را می توان یافت. نمایشی از احساسات، رؤیاها، شور و شوق و پیچیدگی های روانشناختی آنها ناهنجاریهای اخلاقی و رفتاری و وجوه نامتعارف شخصیت همراه با نقدهای جستجوگرانه اجتماعی دلسوزی، پوچی، احساس عاشقانه و زیبایی.

آنچه تصویر چند بعدی جامعه بنگال را می سازد، همه و همه در صفحات پر بار این داستانها عرضه شده اند تصویری چند بعدی با تمامی رنگهای متنوّع و سایه روشن ها، رشته های گوناگون دلبستگی ها، گرایش های ویژه به زندگی، شوخ طبعی و بالاخره ماهیّت ریشه دار آن در انداموارە (ارگانیسم) اجتماع.

نظام پیوسته خانواده3 که در آن پذیرش غیر همخون های غریبه، نامعمول نبوده است، وضعیت های دلپذیری را فراهم می آورد که نمونه آنرا کمتر می توان در جای دیگری یافت. برای مثال، مرد جوانی در برابر فشار زیادی که از سوی خانواده به او وارد می شود، مقاومت می کند تا به وصیّت برادر متوفای خود، به نفع همسر بیوه اش جامه عمل بپوشاند. این نمونه ای از قهرمان گرایی در يك زندگی ساده حقیرانه است که برای خانواده های دیگر که شرایط متفاوتی دارند، اهمیّت ندارد. دو عموزاده که در اثر دشمنی های خانوادگی از یکدیگر بریده اند، هر کدام برای دیگری آرزویی در سر می پروراندند که برای دیگران نامفهوم است، جز آنکه آنها هم، به همین شیوه پرورش یافته باشند. دو غریبه، برادرانه زیر يك سقف با هم زندگی می کنند، هر چند گرفتار دعواهای همسرانشان هستند. ناگهان در اثر يك ضربه، موقعیت احترام آمیز خود را از دست می دهند و به بدبختی گرفتار می شوند. ضربه ای که از سوی یکی از والدین به قصد نیك خواهی بر آنها وارد می شود. پس از آن، فرد وابسته و نان خور خانواده، بزرگ آن



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خانواده می شود و ریش سفید پیشین خانواده، در جایگاهی فرودست تر از او قرار می گیرد. هر چند در سایه دوراندیشی مرد جوان، دوباره خوشبختی به کانون خانواده برمی گردد، با این همه تأثر درونی عمیق تر شده و ارشد قبلی خانواده ناامیدانه به گوشه ای می خزد و دیگر هرگز اقتدار گذشته اش به او باز نمی گردد.

برخی اوقات خانواده، غریبه ها و مهمانان ناخوانده ای را در جمع خود می پذیرد. این غریبه ها و مهمانان ناخوانده، از طریق یك شبکه نامأنوس ارتباطی، با خانواده آشنا می شوند، سپس برایش دردسرهای جدّی بوجود می آورند. گاه نیز، مهمان ناخوانده، انگلی است که یکی از اعضای خانواده از او پشتیبانی می کند در حالی که دیگر اعضاء، آشکارا او را مزاحم خود می دانند. در این شرایط فقط زمانی آرامش به خانواده باز می گردد که فرد مزاحم از خانواده رانده شود. گاهی هم مهمان ناخوانده دوباره خود را نزد همه افراد خانواده عزیز می کند و به عنوان داماد آینده دختر محبوب آن خانواده پذیرفته می شود. بعضی اوقات نیز پس از یك رویداد غیرعادی، تنش های جدّی در جمع خانواده بروز می کند. برای مثال، زنی که پیش از این همسری دوست داشتنی بوده است برابر همسرش قد علم می کند تا از برادر شیرخوار خود ــ که مادرش هنگام مرگ، مراقبت از او را به وی سپرده است ــ حمایت کند ــ امّا آن زن بجای آنکه بتواند به آن کودك کمکی کند، خود دچار رنج و عذاب زیاد می شود و ناخواسته، شوهر خود را برمی انگیزد تا نقشه های اهریمنی خود را به عمل در آورد. یا آنکه پسر بزرگ خانواده مرفّه ای که شخصیّتی پرخاشگر و مهاجم دارد، رسوم و مقرّرات اخلاقی خانوادگی را زیر پا می گذارد. او، از کشاورزان اجاره دار زمین در مقابل قوانین رایج اربابان زمیندار دفاع می کند و بهمین سبب از ارث محروم می شود. اما آنچه برای او دردآورتر و جانگزاترست، آنست که در این ماجرا حتی همسرش هم از او حمایت نمی کند.

در یکی از داستانها که به شیوه دراماتیك نگاشته شده، به روشنی مجموعه ای از تحوّلات روانشناختی که در اثر تغییر شرایط به وجود آمده اند، مشاهده می شود. جوانی ولنگار، که پدری سختگیر و مادری ملایم دارد، توسط عمه خود که فرزندی ندارد، با رضایت شوهر عمّه اش که مرد خوش قلبی است، به فرزند خواندگی پذیرفته می شود. او در تجملاّت و اسراف غوطهور می شود. اما ناگهان طّی یك دگریسی در فکر و رفتار عمّه، همه چیز تغییر می کند. مرد جوان از حالت عزیز دُردانه خانواده بودن به صورت یك جانور موذی در می آید و همه کارهای سخت، مفت و مجانی به او تحمیل می شود. عمه نیز در نگاه او، از یك فرشته افسانه ای به یك کوتوله تمام عیار، بدل می گردد. پسرك بیچاره



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

در معرض انواع تحقیرها و توهین ها قرار می گیرد و بالاخره وقتی طاقتش را از دست می دهد، پول اداره را می دزدد تا بدهی های خود را به عمه اش بپردازد. سپس با تپانچه پر از گلوله، به سراغ او می رود و تهدید می کند که ابتدا یکی از خویشاوندان را می کشد و پس از آن خودکشی می کند. لحظه سرنوشت سازی است. اما، فرشته نیکی در لباس یك دختر ظهور می کند. دختری که دلباخته اوست و حاضر است در هر شرایطی به وی وفادار بماند. سرانجام با میانجیگری این دختر آنچه نزدیك بود به یك تراژدی شیطانی تبدیل گردد، به خوشی پایان می یابد و همه چیز به خیر و خوبی تمام می شود.

***

در همه این تنش ها و کشمکش ها، ردّ پای عشق در حد اندکی دیده می شود، همانگونه که در روال عادی زندگی جامعه بنگال، این چنین بوده است. واقعیت آنست که تقریباً تا آخر دهه نخست سده بیستم، اثر ویرانگر و مخرّب عشق را بر فروپاشی خانواده ها، نادیده می گرفتند. اما پس از آن، نقش عشق، به عنوان یگانه عامل بارز در این فروپاشی ها منظور شده است، بطوری که عوامل اقتصادی و ناسازگاری اخلاقی طرفین به لحاظ اهمیت، در مرتبه بعد قرار گرفته است. داستانِ «خانه ویران»4، مقدمه راه تازه ای بود که داستان کوتاه بنگال را، امروزه به انحصار خود در آورده است. پشتوانه آن هم شیوه تغییرات اجتماعی و از بین رفتن موانع گذشته بوده است. هر چند این اثر را نمی توان به قطعیت داستان کوتاه نامید زیرا در واقع جمع بندی تغییراتی است که در طول زمانی طولانی رخ داده است، بی آنکه به یك لحظه مهم و یا به یك رویداد برجسته محدود شده باشد. این اثر تاگور در حقیقت بررسی استادانه ای از مراحل تدریجی و تقریباً نامحسوسی است که نشان می دهد چگونه سرانجام «عشق ممنوع» راه خود را از میان موانعی که بر سر راه ارتباطات، موجود است، می یابد. با نگارش این داستان، تاگور نه تنها یکی از شاهکارهای خود را به دنیای ادبیات عرضه کرد، بلکه تقریباً با نوعی پیشگویی پیامبرگونه، مسیر آینده را نشان داد و آنرا هموار ساخت.

ازدواج در جامعه بنگال، بیشتر از آنکه امری فردی باشد، مقوله ای خانوادگی است. این امر سبب می شده که نه تنها، مشکلات و دردسرهایی برای خانواده ایجاد شود، بلکه پرشورترین رگه های طنز، در داستانهای تاگور، بوجود آید. کنکاش او عمدتاً پیرامون روح های مزوّر ریاکاری است که آنها را می توان در عمق مذاکره ها و چانه زنی ها یافت. پافشاری خانواده عروس، بر سر جهیزیه، بی نزاکتی و بی ادبی و فقدان انسانیت آنها از این گونه اند. بهر حال، تاگور شاعر و روایتگر خیال پردازی است که عمدتاً با انتخاب بُن



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مایه های اجتماعی، آنها را نقد می کند.

او موارد تنش و تعارض را یك به یك و جداگانه در هر مورد بررسی می کند. در داستان «نامه همسر»5، فوران خشم و نفرت یأس آلود او را می توان در سطر سطر نوشته او مشاهده کرد. خشم علیه سنگدلی، انقیاد و تسلیم برّهوار در برابر سنن جامعه متوسط بنگال که بی جهت مایه آزار زنان اجتماع را فراهم می سازد. خانواده ای که در تیررس طعنه و ریشخند تاگور قرار می گیرد بیشتر به خاطر غفلتش گناهکار شناخته شده است نه به سبب ارتکاب گناه. امّا برای جامعه، سرزنشی که تاگور روا می دارد، واقعاً بدان سزاوار است.

روابط بیرون از دایره زناشویی و عشق های دردسرآفرین، می توانند مایه نگرانی و درد و رنج بیشتری شوند، هر چند این موارد در جامعه بنگال نسبت به اجتماع غرب، چندان گسترده نیست. در یکی از داستانها، زن جوان فریب خورده ای که معشوقه اش او را رها کرده است و زن در اوج خشم، کودك خود را کشته است، به حکم قاضی به قصاص محکوم می شود. امّا در حکم قاضی، این حقیقت فراموش شده که او دختری است معصوم، از خانواده ای متوسط که فریب خورده است و اینك در اوج جوانی، به این سرنوشت تلخ گرفتار شده است. اثر شوك آور کشف این حقیقت برای همه کسانی که درگیر این ماجرا هستند از جمله خواننده اثر، بهت آور و گیج کننده است. در داستان «شب آخر6» شوهری جوان، در بستر مرگ بیهوده آرزوی زنده ماندن و دریافت نشانه ای از عشق از سوی همسر بی تفاوت خود دارد. همسری که اعصاب ظریف او توان دیدن اتاق بیمار و استشمام بوی آنرا ندارد. در این داستان، تمام فضای اتاق بیمار و خیالات بیمارگونه حاکم بر آن، تصویر کج و معوجی از زندگی است. سایه های دست و پنجه نرم کردن با مرگ را می توان در گوشه و کنار اتاق یافت و نجوای احساسات واهی به طور روشن و شگفت آوری شنیده می شود. در داستانهای دیگر تاگور نیز، صدای فروپاشی و در هم ریختن بنیاد خانواده را می توان شنید. مثلا هنگامی که یك شوهر بسیار روشنفکر، از همسرش به عنوان خدمتکار خانه خود استفاده می کند و از آنچه در دل همسرش می گذرد، بی خبر است و سرانجام روزی درمی یابد که همسرش برای همیشه خانه را ترك کرده است و دیگر باز نمی گردد. در داستان دیگری، همسری که شوهرش او را به بهانه انجام فریضه مذهبی، ترك کرده است، سخت ترین ریاضت ها را درباره خود اعمال می کند تا خود را نزد شوهر ارزشمند کند. اما پس از دوازده سال پی می برد که شوهرش به استخدام یك شرکت تجاری امریکایی در آمده است و برخلاف



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

انتظار او که تصور می کرد همسرش در هیمالیا به یوگا مشغول است، وی در حال پیمودن پهنه دریاها با یك کشتی مسافربری امریکایی است. برخی از بهترین داستانهای تاگور، به زندگی اربابان زمیندار می پردازد. نظام زمینداری (= فئودالی) در بنگال صرفاً یك نهاد اقتصادی نبود بلکه طبقه ای از آن جامعه، با داشتن دیدگاه ها و تعصّبات و قوانین اخلاقی ویژه، آنرا تشکیل می داد. تاگور، خود به عنوان فردی از یك خانواده زمیندار، درباره خلقیات و ماهیت این طبقه نظر خاصی داشت. اما دیدگاه او در این مورد همانند نظر برخی از نویسندگان بعدی بنگال نیست. او در آثار خود، سیمای مردمان سالخورده ای را ترسیم می کند که خصایصی ویژه دارند که قدری خنده دار، اما در بیشتر موارد دوستانه و محبت آمیز است. آنها اندیشه ها و تصورات خود را پنهان می کنند و به زندگی با چشمانی بزرگ اما فاقد ادراك می نگرند و درست همانند بزرگسالانی هستند که کودکوار دلمشغول خاطرات گذشته اند و می پندارند در دنیایی با قوانینی دیگر بسر می برند، دنیایی که بیگانگان و موجودات غریبه بر آن حکم می رانند. داستانِ «پدربزرگ»7 مثال کلاسیکی از این نوع است. او در رویاهای شکوه از دست رفته گذشته، غوطه می خورد و نمی تواند زمان حال و بدقلقی های آنرا، مشاهده کند. در داستانِ «پسر راشمونی8»، سیمای پدری فداکار که آرزوی محال خوشبختی را در سر می پروراند همراه با مادری کاملا عملگرا که از واقعیت ها به خوبی آگاهی دارد، مشاهده می شود. زن می کوشد همسرش را با تجملاّت اشرافی و رفاه، تر و خشك کند بطوری که او، تغییری را حس نکند. اما وقتی پسر خانواده می میرد، همه مقصد و آرزوهای خانواده بر باد می رود. این داستان، به ویژه از نظر تراژدی واضح آن، بی شباهت به خویشتن داری و بردباری مادر در اثر «وردزورث»9 نیست.

امّا، نبوغ تاگور را نمی توان در داستانهایی که هدف ویژه ای را دنبال می کنند و بخوبی طراحیو خلق شده اند، یافت. بلکه نبوغ او به بهترین حالت، در ادراکات شاعرانه و الهامات خیال انگیزی که درباره زندگی ارائه کرده است، می توان دید. بینش شاعرانه در ادبیات بنگال، حتی در دوره ای که نگاه شاعرانه جنبه غالب نداشته است، پیوسته چاره کار بوده است. در آثار تاگور، امّا، این زیبایی شاعرانه، بر روایت اساساً واقع بینانه او، تحمیل نمی شود بلکه زیبایی شاعرانه، مرکز جاذبه ای است که پیرامونش کنکاش روانشناسانه، درك عمیق از زندگی و سرنوشت، تنش، عمل و تعارض و شخصیت های زنده و بالنده گرد آمده اند. در داستانِ «آرزوهای نافرجام10» صحنه هایی از شور عاشقانه را می یابیم. در داستان «پروفسور11»، اوج ادبیات عاشقانه را همراه با طنزی ملایم



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می توان یافت. زنی قهرمان که منبع تخیلات و آرزوهای بلند پروازانه است، بطرز غریبی با زیبایی جنگل و آرامش و صفای چشم انداز پیرامونی آن خو گرفته است. در داستانهای تاگور، شخصیت داستانها، بویژه کاراکترهای عامی جوان، که آزادی بی قید و بند روح، بخشی مکمّل از ماهیت انسانی آنهاست، دیده می شوند ـ هر چند این شخصیت ها، درون گرا و دارای دلبستگی های گذرا و احساسات محدودی هستند. در برخی از داستانهای دیگر تاگور، عمیق ترین احساساتی که قلب بنگالی ها به آن حساس است و این احساسات در زندگی روزمره مردم نیز جریان دارد، بیان می شوند. دو داستان برجسته او «سایه های حائل12» و «بازگشت بینایی13» نام دارند. در داستان نخست، زنی از طبقه متوسط جامعه، دچار احساسات عاشقانه می شود. محرك این احساسات، حسادت او به توجه همسرش به دیگر همسر جوان اوست. سرانجام همسر جوان می میرد، امّا خاطره او سدی غیرقابل عبور را بین این زوج میانسال ایجاد می کند. اما در نهایت، آندو همدل و همراه می شوند. تاگور در این داستان بطور شکوهمندی به جنبه های روانشناختی ماجرا پرداخته است. داستان دوم، عمیق تر و هوشمندانه تر از داستان قبلی است. نویسنده در آن، داستان یك همسر نابینا را روایت می کند. او بینایی اش را در اثر اهمال شوهرش که پزشکی جوان و پرادعاست، از دست داده است. شوهر، در اوج عشق و شور رسماً پیمان بسته که هرگز همسر دیگری اختیار نکند اما اراده او در این باره ضعیف است و او چشم انتظار ازدواج دوم است. ولی، دلباختگی و شادی او دیر نمی پاید زیرا رقیب بر او پیشی می گیرد.

مهارت و استادی تاگور، در حوزه وابسته دیگری یعنی «آبر طبیعت گرایی» (= سوپر ناتورالیسم) به حد کفایت در آثارش نمودار است. ابرطبیعت گرایی در زندگی مردم بنگال، جریان دارد.

خلاصه آنکه، داستان های کوتاه تاگور، زندگی و رسوم مردم بنگال را بطور ماندگار، پیش از آنکه مدرنیته بر آن دست یابد، ثبت کرده است.

۱ ـ داستان کوتاه (Short Story) معمولا کمتر از ده هزار کلمه و به ندرت بیش از سی و پنج هزار کلمه است بطوری که می توان آنرا طی نیم ساعت خواند. (ر. ك به واژگان توصیفی ادبیات، نوشته عربعلی رضایی، ص ۳۰۷، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۲)

۲ ـ بنگال (Bengal) ناحیه ای در شبه قاره هند که بخشی از آن بنام بنگال غربی (که مرکز آن کلکته است) به هندوستان و بخش دیگر یعنی بنگال شرقی در گذشته متعلق به



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پاکستان و امروزه، کشور مستقلی به نام بنگلادش است.
شاعر انگلیسی (۱۷۷۰ ـ ۱۸۵۰ م)

*****

## مینو

رابیندرانات تاگور

مترجم محمود کیانوش

**1**

مینو در مغرب بنگال پرورش یافته بود. در کودکی دزدانه به کنار چاه می رفت و از درخت توت چند دانه ای می چید، و خوش می داشت که در کنار باغبان پیر باشد و وجین کردن کرت عدس را تماشا کند.

هنگامی که بزرگ شد و به شکفتگی جوانی رسید، ازدواج کرد. صاحب پسری شد که تا به جهان آمد، مرد و طبیب گفت «خدا می داند که مادر بچه نجات پیدا خواهد کرد یا نه.»

در این زمان بود که مینو را به کلکته آوردند. مینو بسیار جوان بود. قلب نارسیده او مانند میوه ای کال، محکم به ساقه حیات چسبید. به هر چیز تازه، هر چیز سبز، هر چیز زنده کشش تندی داشت.

عرض حیاط خانه او در روستا سه چهار متر بیشتر نبود. این تکه زمین کوچك باغچه او به حساب می آمد. این باغچه به منزله کودك او بود. موقعی که آنجا را ترك می کرد، گل ساعت روی پرچین خانه شکوفه کرده بود و خبر از شکفتگی و زیبایی خود در آینده می داد.

همه سگهای محله، با صاحب و ولگرد، به در خانه او که می آمدند، غذا می خوردند و نوازش می شدند. یکی از آنها که محبوب او بود، سگی پوزه پهن به نام بهونتا بود.

مینو نشسته بود و مهره ها را رنگ می زد تا برای بهونتا گردنبند درست کند. گردنبند ناتمام بود. صاحب سگ گفت «خواهر، تو می توانی او را با خودت ببری!»

شوهر مینو گفت «دردسر دارد. همینجا ولش کن!»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**2**

مینو در اتاق طبقه دوم یك خانه اجاره ای در کلکته دراز می کشید. پرستار هندوستانی که پیش او بود یکریز حرف می زد. گاهی مینو به حرفهای او گوش می داد و گاهی گوش نمی داد.

یك بار مینو سراسر شب را بیدار ماند. هنگامی که تاریکی در روشنایی سحر رنگ باخت، مینو دید که درخت زیر پنجره اش پر از گل شده است. عطر دلپذیر گلها به نزدیك پنجره مینو می آمد و گویی می پرسید حالت چطور است؟»

چگونه این درخت محروم از آفتاب، این فرزند بی زبان طبیعت، در فاصله تنگ میان خانه آنها و خانه مجاور، با حالتی گیج، پیدا شده بود؟

مینوی علیل معمولا دیر از خواب برمی خاست. همینکه بیدار می شد، بیدرنگ به آن درخت می نگریست. یك روز دید که درخت یك گل هم ندارد. به پرستار گفت «پرستار، تو را به خدا کمی دور ساقه این درخت را گود کن و هر روز کمی آب به آن بده.»

به زودی معلوم شد که چرا درخت دیگر گل ندارد.

روشنایی بامداد همچون نیلوفری نیم شکفته آشکار می شد. در همین هنگام یکی از ستایندگان برهمن، ظرف گل در دست، شروع به تکان دادن درخت کرد، درست مانند یك مأمور وصول اجاره که از جانب مالك برای جمع آوری اجاره آمده باشد.

مینو به پرستار گفت «زودباش! برو این کاهن را صدا بزن بیاید اینجا.»

هنگامی که کاهن آمد، مینو با احترام دست بر پاهای او گذاشت و گفت «عالیجناب، این گلها را برای که می بری؟»

کاهن جواب داد «اینها را برای خدا می برم.»

مینو گفت «خدا خودش این گلها را برای من فرستاده است.»

«برای تو؟»

«بله، برای من. هر چه او داده، برای این نیست که ببریم پسش بدهیم.»

کاهن با خاطری آزرده رفت.

روز بعد که دوباره در هنگام سپیده دم شروع به تکان دادن درخت کرد، مینو گفت «اوه! پرستار، من نمی توانم این منظره را تحمل کنم. تختخواب مرا بکش و ببر دم پنجره آن یکی اتاق.»

**3**



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

روبروی پنجره اتاق دوم، خانه چهار طبقه ریچارد هوریس قرار داشت. مینو شوهرش را خواست و به او گفت «آنجا را نگاه کن! ببین چه پسر قشنگی دارند! می شود بروی او را بیاوری که اقلا یك بار او را روی دامنم بنشانم؟»

شوهر گفت «چطور ممکن است که آنها بچه شان را به خانه آدمهای فقیری مثل ما بفرستند؟»

مینو گفت «گوش کن! برای یك پسر بچه بین آدمهای ثروتمند و فقیر چه فرقی هست؟ دامن همه کس برای آنها جای راحتی است.»

شوهرش رفت و با این خبر به خانه برگشت: «دربان گفت که آقای خانه حاضر نیست مرا ببیند.»

صبح روز بعد مینو پرستار را صدا زد و گفت «آنجا را نگاه کن! پسرك توی باغچه نشسته و تنها دارد بازی می کند. بدو، این شیرینیها را برایش ببر.»

شب که شوهرش به خانه آمد، گفت «آنها خیلی عصبانی شده اند.»

«چرا؟ مگر چطور شده؟»

«گفتند که اگر باز هم پرستار به باغچه آنها برود، حتماً به پلیس می گویند که او را توقیف کند.

در این لحظه اشك در چشمان مینو حلقه زد. گفت «دیدم. دیدم. آنها شیرینیهای مرا از توی دستهایش در آوردند. بعد به صورتش سیلی زدند. من نمی توانم در اینجا زندگی کنم. مرا از اینجا ببر.» 1921

*****

## خانه و جهان

اسماعیل سعادت

**خانه و جهان** [Ghare Baire]. رمانی بنگالی از رابیندرانات تاگور (تاکورا[221][1])، 1861 ـ 1941)، شاعر و نویسنده هندی، که در 1916 انتشار یافت. ماجرای داستان در دوره بعد از نخستین تقسیم بنگاله در 1905 واقع می شود. کشور دستخوش آشوب ملی است و جوانان بنگالی به اعمال تروریستی روی آورده اند. رمان به صورت گزارش اول شخصی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

متوالی سه شخصیت اصلی ساخته شده است: نیکهیل[222][2]، اشراف زاده و مالك بزرگ زمین، سَندیپ[223][3] رهبر ناسیونالیستها که با دوست خود نیکهیل ملاقات می کند، و بیملا[224][4]، زن جوان نیکهیل که فرزندی ندارد. نیکهیل آرزو دارد که همسر خود را از قیود دست و پاگیر «پورده»[225][5]، یعنی رسمی که زنان را در حرم پای بند می کند، برهاند. می خواهد همسرش او را از روی انتخاب آزادانه ای، آن چنان که هست، دوست بدارد، نه به زور رشته های ازدواجی که خانواده ها تحمیل می کنند. این شخصیت، که از خاندان اشرافی بزرگی است، سخنگوی نویسنده به نظر می آید. موضع گیریهای سیاسی در عین تساهل آمیز و بلندنظرانه او در برابر آشتی ناپذیری سَندیپ عوام فریب و خطرناك یادآور

موضع گیریهای خود شاعر است. تصویر بیملا با ظرافت بسیار ترسیم شده است. بیملا که تا آن زمان با دیوارهای آپارتمانهایش از جهان خارج حمایت می شد برای مقاومت در برابر حملات سندیپ، که نطقهای آتشینش خواست ایفای نقشی سیاسی را در او تقویت می کند، سلاحی ندارد. گمان می کند که او را دوست دارد و خیلی دیر متوجه پستی او می شود. تاگور، با روشنی تحلیل و زیبایی نثر خود در این اثر، کامل ترین رمان خود را به وجود آورده است که همچنان امروزی ترین رمان به شمار می رود. ترجمه فرانسوی این رمان از روی ترجمه انگلیسی آن صورت گرفته است.
(نقل از «فرهنگ آثار» به سرپرستی رضا سیدحسینی، جلد دوم)

[۱]. Rabindranath Tagore (Thakura)
[۲]. Nikhil
[۳]. Sandip
[۴]. Bimala
[۵]. purdah

*****



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

## شش نامه از تاگور

مترجم غلامعباس ذوالفقاری

**1**

مراسم جمع آوری مال الاجاره که به پایان رسید، دوباره شروع به نوشتن کردم. وقتی در نوشتن غرق می شوم ماهی ای را مانم که به آب رسیده باشد. اینك که تنهایی این مکان به من پناه داده است، دیگر امور ناچیز زندگی مرا نمی آزارد و با فراغ بال آنانی را که به من بد کردند می توانم ببخشم.

حالا می فهمم که چرا تنهایی تو را می آزارد خوشحال می شدم اگر می توانستم تو را در شادمانی خودم سهیم کنم، اما این تنها چیزی است که کسی نمی تواند به دیگری ارزانی دارد.

وقتی که جماعت کلکته را ترك می گویی و خود را در این گوشه خلوت می یابی اول از آن خوشت نمی آید و حتی وقتی که به آن عادت کرده ای، باز بی قراری نهانی را در خود احساس می کنی. پس به من بگو چه باید می کردم، آن هنگام که زندگیم در کلکته به پوچی رسد. بدین سان است که متانت خود را از دست می دهم، و هر چیز کوچکی مرا آشفته می سازد و صادقانه نمی توانم کسی را ببخشایم.

افزون بر این، اینجا همه بی قرارند، اصلا راتی[226][1] و بقیه نمی توانند در اینجا تحصیلات درست و حسابی داشته باشند. به خاطر همه این دلایل است که باید این دوری را تحمل کنید. شاید بتوانم بعداً که وضعیتم بهتر شد، جای مناسبتری پیدا کنم، ولی هرگز نخواهم توانست تمام استعدادم را در کلکته به کار بندم.

الان آسمان را انبوهی از ابرها سیاه فام کرده اند و می خواهد باران ببارد. تمام پنجره های طبقه پایین را بسته ام و در حالی که دارم برای تو می نویسم، از بارش باران نیز لذت می برم. تو در آنجا نمی توانی این منظره را از پنجره اتاق طبقه اول ببینی. بارش ملایم باران تیره تابستان از نو رسیده بر دشت های سبز اطراف من بسیار زیباست.

دارم مقاله ای انتقادی *درباره مقدوت*[227][2] می نویسم. ای کاش می شد در این مقاله تیره بودن ژرف این روز سنگین تابستانی را توصیف کنم، یا می توانستم سرسبزی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دشت های *شلید*[228][3] را به شکلی ماندگار به خواننده ام انتقال دهم. در کتاب هایم بسیاری چیزها را به شیوه های متفاوت بیان داشته ام، ولی کجا می توانم این نمایش پر جلوه ابرها، جنبش شاخه ها، بارش مستمر باران و این هم آغوشی سایهوار زمین و آسمان را بیابم.

چقدر طبیعی این روز بارانی بر فراز تنهایی دشت ها، زمین و آب و آسمان چنبره می زند. بعد از ظهر بی نور خورشیدِ ماه ابری ژوئن، مرا فرا می گیرد و این در حالی است که من نمی توانم حتی اثری از آن را در نوشته هایم هویدا سازم.

کس نخواهد دانست که من این واژه ها را در ذهن خود به هم تنیده ام یا کی و کجا، در این ساعات طولانی آسودمند در این خانه تنها. باران بعد از رگبار بند آمده است، پس زمان آن فرا رسیده که این نامه را به اداره پست بفرستم.

**شلیدا**

**ژوئن 1901**

**2**

تازه از خانه جدید بلا[229][4] برگشته ام. بلا در اینجا کاملا خوشحال است و این چیزی است که نمی شود از راه دور شرح داد. شکی نیست که شیوه جدید زندگی اش را دوست دارد. حالا دیگر نیاز چندانی هم به ما ندارد.

به این نتیجه رسیده ام که هر دختری باید حداقل زمان کوتاهی را بعد از ازدواج دور از والدینش باشد و تمام وقت خود را با شوهرش بگذراند، حضور والدین باعث بر هم خوردن یکپارچگی آنها می شود، چرا که عادت ها و سلایق خانواده همسر او مثل عادات و سلایق خانواده خود او نیستند و قطعاً از لحاظ عقاید هم تفاوت خواهند داشت. دختری که نزدیك خانواده خود زندگی می کند، نمی تواند بطور کامل هویت گذشته خویش را فراموش و در نتیجه با خانواده همسرش به طور کامل همزادپنداری نماید. راستی چرا وقتی کسی دخترش را شوهر می دهد، باید سعی کند او را تحت نفوذ خود نگه دارد؟ در چنین مواقعی باید فقط به فکر خوشبختی دخترش باشد. چه سودی خواهد داشت که او خوشبختی و ناراحتی ما را بر مسایل خانواده همسرش بیفزاید؟

به خاطر داشته باش که بلا کاملا خوشبخت است و سعی کن غم فراق او را به فراموشی بسپاری. به جد می گویم که اگر نزد آنها بودیم، این خوشبختی را به بار



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

نمی آورد. مهر و محبت بین ما به خاطر دوری آنها همواره وجود خواهد داشت. آن هنگام در تعطیلات پوجا،[230][5] که آنها برای دیدار ما می آیند یا ما به دیدن آنها می رویم، شادمانی وافری نسیبمان خواهد شد.

اندکی دوری و هجران لازمه هر عشقی است. همیشه پیش هم بودن لطف چندانی ندارد. و حتی برای رانی[231][6] بهتر است که بعد از ازدواجش به جای دورتری رود. البته تا چند سال نزد ما خواهند ماند، ولی بعد از آن به محض اینکه به اندازه کافی بزرگ شود، صلاحش این است که از پیش ما برود.

تحصیلات، سلیقه ها، رسوم، زبان و حتی نوع تفکر ما با سایر خانواده های بنگال به این دلیل فرق دارد که جدایی دخترانمان از ما بعد از ازدواجشان امری ضروری است. در غیر این صورت نکات بسیار جزیی زندگی جدیدش باعث آزار او خواهد شد و به احترام و اتکای وی به همسرش لطمه می زند. اگر رانی از خانواده پدری خود نرود، تمام عیوب و ایرادهای وی رفع نخواهد شد، ولی اگر او ارتباط نزدیکی [بعد از ازدواج] با ما داشته باشد، هرگز از عادات گذشته خویش دست بر نخواهد داشت.

خودت را در نظر بگیر. اگر من بعد از ازدواج با تو در *فولتالا*[232][7] می ماندم، سرشت و رفتار تو غیر از این می بود. وقتی که مسأله فرزندان در میان است، باید تمام عواطف و احساسات را کنار گذاشت. خدا آنها را برای خوشبختی ما به ما نداده، بلکه خوشی ما در گرو سلامتی و خوشبختی آنهاست.

تمام روز گذشته خاطرات بلا به یادم می آمد. با چه وسواسی او را با دستان خودم بزرگ کردم. چقدر شیطان بود. بالشش را بغل می گرفت، چقدر با دیدن بچه های همسن و سال خود به هیجان می آمد. چقدر حرص می زد، ولی با این وجود چقدر مهربان بود. چگونه او را با دستان خودم در خانه پارك استریت[233][8] حمام می کردم. و اینکه چطور خودم در دارچیلینگ[234][9] به او شیر گرم می دادم. زمانی را به یاد می آورم که چگونه برای اولین بار عشق به او در دلم زبانه کشید، ولی او هیچ درباره این ها نمی داند و بهتر هم همین است. بگذار که او خویشتن را با خانه نوی خود وفق دهد و زندگی اش را صرف ایمان، مهربانی و کارهای خانواده اش کند. بگذار در قلب هایمان یاد او بماند.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

امروز که به سانتی نیکتان [235][10] رسیدم، احساس آرامش کردم. نمی توان تصور کرد که چقدر لازم است گاهی آدم این طوری بیرون بزند. آسمان لایتناهی، نور و باد احاطه ام کرده اند و مانند همیشه دستان مادر ازلی از من نگهداری می کنند.

**سانتی نیکتان**

**جولای 1901**

**3**

**سانتی نیکتان**[236][11]

**بالپور، بنگال**

**اول مه 1914**

**استارج مور**[237][12] **عزیز،**

مدرسه ما بسته است و بعد از مدتی طولانی و پر کار امروز را فرصت دارم که آن طور که دوست دارم بگذرانم. کتاب *دریا مهربان است*[238][13] شما را برداشتم و یکسره خواندم. تصویر آسمان درخشان تابستانی ما بادهای همیشه گرم که برگ های سبز تازه درختی را تکان می دهد که نامش به کار شما آید، مشکل است. این هوا به آب و هوای کشوری که شعرهای شما در آن نگاشته شده اند، شباهتی ندارد. من آب و هوای کشور شما را در اشعارتان حس می کنم. در این اشعار خموشی آسمان شما، جمع و جور بودن ساختمان های شما و ذهن آگاه و فراگیری که سرنوشت را نادیده می گیرد، موج می زند. اینجا در شرق سکوت شفاف شب های تاریك ما، درخشش آفتاب سر ظهر که در فاصله آبی گون به مه شکننده ای بدل می شود، موسیقی حزن آلود زندگی که در بی کران شناور است، گویی در گوش ما راز عظیم هستی که قابل انتقال نمی باشد، نجوا می کند. به همان اندازه و شاید هم بیشتر، ادبیات شما برای ما عزیز است و این دلبستگی ناگسستنی شما به زندگی و محدود بودن اهداف و اتکای شما به اشیای پیش روی حس واقعیتی را در ما برمی انگیزد که برای نیل به اهداف هنر و زندگی نیاز است. ادبیات هر کشوری تنها برای مصرف در آن کشور نیست. ارزش آن در این است که ادبیات برای سرزمین هایی که با آن بیگانه اند، لازم باشد. به عقیده من این خوش



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

شانسی غرب است که روح شرق را از راه انجیل و تورات دریافته، است. این بر غنای زندگی ما افزوده است، چرا که خلاف خلق و خوی شما است. در طی زمان شاید از بعضی تعالیم و آموزه های آن چشم پوشیده باشید، ولی کاری که می بایست انجام شود، شده و دوگانگی را که لازمه رشد زندگی است، برایتان به ارمغان آورده است. ادبیات غرب چنین کاری را با ما می کند و عناصری را در زندگی ما وارد می کند که یا جایگزین گرایشات ما می شود یا آنها را انکار می کند. و این همان نیاز ماست تنها شیفته و مجذوب کردن ما کافی نیست باید ما را به شگفتی وا دارد و احساسات ما را جریحه دار کند. لذا در نوشته هایمان تنها به دنبال هنری بودن آنها نیستیم، بلکه به دنبال شفافیت و نیرومندی هستیم. به همین دلیل است که بایرون[239][14]) تأثیر شگرفی بر جوانان نسل گذشته ما داشته است. شلی[240][15]) به رغم آرمان گرایی مبهم خود، به خاطر تندی جزم اندیشانه اش که زاییده ایمان به زندگی است، در ما انقلابی ایجاد کرد. آنچه که در اینجا می گویم، از دیدگاه فردی خارجی می باشد. ما ممکن است که قسمت اعظمی از عناصر ناب هنری شما را درنیابیم، ولی هر آنچه که انسانی و عمیقاً حقیقت داشته باشد به زمان ها و سرزمین های دور خواهد رسید. در ادبیات شما ما به دنبال سیلاب خروشان زندگی غرب هستیم، حتی اگر خرده های لحظات گذرا باشد.

دارم آماده می شوم که به کوه ها بروم، تا تعطیلاتم را بگذرانم.

**دوستدار همیشگی تو**

**رابیندارانات تاگور**

**4**

**به رانو**

**سانتی نیکاتان**

**پانزدهم آوریل 1918**

شاید در کتاب ها خوانده باشی که بعضی پرندگان در زمان های مشخصی آشیانه خود را ترك می گویند و به سوی دریا پر می کشند. من چنین پرنده ای را مانم. گاهی اوقات چیزی ورای اقیانوس مرا به خود می خواند و بال هایم خود به خود می گسترند. لذا در اوایل ماه مه بر کشتی سوار خواهم شد و از اقیانوس آرام گذر خواهم کرد. اگر مانعی پیش نیاید، رهسپار این سفر خواهم شد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

این روزها، در این دوره جنگ، راه دریا به غرب همیشه به ساحل ختم نمی شود، بلکه به قعر دریا منتهی می شود. راه های شرقی هنوز امن است، اما یك روز بادهای جنگ نیز در اینجا خواهند وزید. با این همه، فکر نکن که دعوت تو را به *بنارس*[241][16] از یاد برده ام. مقدمات کار را آماده کن تا بعد از استرالیا، ژاپن، آمریکا و مکان های دیگر که در سر راه قرار دارند، دست آخر با آرامش پیش تو آیم. اما رژیم غذایی استان های غربی به مذاق من خوش نمی آید. مطمئنم که شما آشپز بسیار ماهری دارید، ولی می خواهم که با دستان خود برایم غذا آماده کنی، از غذای سبك با سبزی گرفته تا شیر برنج شیرین، و گرنه اعتراض می کنم. هنوز تصمیم قطعی نگرفته ام، ولی داشتم فکر می کردم که فوراً به استرالیا بروم، حتی قبل از آن که نهارم را بخورم، مشکل این جاست که شاید نتوانم به قولم عمل کنم، لذا فعلا چیزی نمی گویم.

ولی فکر کنم که تو آشپزی بلد نباشی؟ درست می گویم؟ تو غیر از درس خواندن کار دیگری انجام نداده ای؟ خوب، یکسال وقت داری که در این مدت از مادرت این کار را فراگیری. تا این جا کافی است. در این خلال، باید به کلکته بروم و چمدانم را ببندم. من دربار و بندیل بستن استادم، ولی فقط یك عیب دارم و آن این که غالباً چیزهای بسیار مهم را فراموش می کنم و وقتی به آن ها نیاز مبرم دارم، تازه می فهمم که آن ها را جا گذاشته ام. این باعث زحمت زیادی می شود، ولی کار بستن بار را آسان می کند. همیشه داخل چمدان هایم فضای کافی وجود دارد و به همین دلیل هم به شرکتهای راه آهن و کشتیرانی به خاطر وزن کمتر پول کمتری می دهم.

گذشته از این اجناس غیر ضروری بهتر از اجناس ضروری است، یعنی مجبور نیستم که چمدانم را باز کنم تا آن ها را بیرون بیاورم لذا اسباب هایم همیشه بسته باقی می مانند و حتی اگر آن ها را بدزدند یا گم شود مشکلی نیست.

با قطار ساعت سه راه می افتم، لذا چندان وقتی برای نوشتن ندارم. استعداد عجیبی در جا ماندن از قطار دارم، ولی امروز نباید تسلیم این استعداد شد.. پس تنها دعای خیرم را به مناسبت حلول سال نو نثارت می کنم و می روم تا بلیط بخرم.

**5**

**به سی. اف. اندروز**

**کلکته**



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**یازدهم ژوئیه 1915**

روزگارانی که در هند طبقات بالای اجتماع بر طبقات پایین حکومت می کردند، غل و زنجیر خود را داشتند. اروپا نیز استثمار آسیا و اروپا را حق بلامنازع خود می داند پا جای پای هند برهمایی گذاشته است. اگر اروپا تمام قاره ها را از سکنه خالی کند، این مشکل ساده تر خواهد شد، ولی تا وقتی که نژادهای دیگری وجود دارند، برای اروپا درك وظایف اخلاقیش نسبت به این نژادها مشکل خواهد بود. خطر جدی آن است که اروپا با خود فریبی در این اندیشه است که با کمك به خود به آرمان های بشر دوستانه یاری می رساند، چرا که انسان ها ذاتاً متفاوتند و آنچه برای مردم می پسندد، برای دیگرانی که از نژاد پست اند، نمی پسندد. لذا اروپا کم کم و به طور نامحسوس ایمان خود به آرمان هایش را از دست می دهد و باعث تضعیف پشتوانه های اخلاقی خود می شود.

با این حال بهتر است که توضیح واضحات ندهم و بگویم که این حقیقت را نیز درباره ما باید پذیرفت که ضعف خود امری ناپسند است، چرا که این خود خطری برای قوی ترها و مطمئن ترین انگیزه سقوط دیگران، یعنی همان قوی ترهاست. گسترش قدرت، وظیفه اخلاقی هر نژادی است، چرا که آنها را قادر می سازد موازنه قدرت جهانی را بر هم نزنند. بزرگ ترین ضرر ممکنی را که می توان به انگلستان زد این است که اجازه می دهیم ما را حقیر شمارند، بر ما حکومت کنند و در عین حال احساس ترحم بر ما بکنند و در مورد ما داوری کنند.

آیا اروپا منشاء جنگ حاضر را خواهد شناخت و آیا خواهد دانست که دلیل واقعی این جنگ تردید آنها در باب آرمان هایشان است یعنی همان آرمان هایی که در شکوه و بزرگی آنان موثر بود. گویی که نفتی را که روزگاری عامل روشن شدن چراغشان بود سوزانده اند. اینك به این نفت طوری بی اعتماد گشته اند که گویی از اول برای روشنایی لازم نبوده است.

**6**

**سانتی نیکتان**

**بیست و نهم نوامبر 1928**

قبل از هر چیز باید بگویم که چایی که فرستادی عالی بود. اگر مدت زیادی است که برایت نامه ننوشته ام، به خاطرطبیعت من است. من مثل نقاشی کردنم نامه می نویسم. یعنی وقتی که احساس می کنم باید بنویسم، هر چیزی که به ذهنم خطور



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می کند، می نویسم و این ربطی با زندگی روزمره ام ندارد. چنین امری نیز در مورد نقاشی هایم صادق است. وقتی تصویری را در ذهنم مجسم می کنم، شاید آن تصویر هیچ شباهت یا ربطی به محیط اطرافم نداشته باشد. در درون ما همیشه فرایندی از آفرینش و ویرانی، حرکت و تعدیل در کار است. اینك ایده ای اینك تصویری به ذهن هجوم می آورد تا شکل های متنوعی به خود گیرد. در گذشته، ذهن من صدای آسمان و موسیقی باد می شنید و واژه ها را از هوا می گرفت. اینك ذهن من چشمانش را بر دنیای شکل ها و هجوم خط ها گشوده است. قلم من در پی پیروی از این بازی این شکل هاست. نه احساسی،نه هیجانی، تنها توده ای از شکل ها! تعجب این جاست که این کار شعف و مستی شگرفی را در من برمی انگیزد. خط ها مرا در بر گرفته اند و نمی توانم خود را از آن ها رها سازم. آن ها خود را هر دم به شکلی به من می نمایانند و پایانی بر رمز و راز آن ها نیست. حالا می فهمم که ذهن هنرمند خالق [خدا] چگونه در کار است. آنکه نادیدنی است، از طریق خطها در اشکالی که هر دم جلوه تازه ای می کند، خویشتن را به ما می نمایاند. از لحاظ حجم شاید این خطوط که در آن جلوه می کند، محدود باشد ولی از لحاظ تنوعش نامحدود است. پس به این نتیجه می رسیم که تنها از محدودیت است که بیانی کامل حاصل می شود. آن هنگام که آن وجود بی کران خود را در کرانه ها آشکار می کند، به کمال خود دست می یابد. لذتی که از تصاویر عاید ما می شود، شعف کرانه مند است در محدودیت خطوط، آنچه را که باید ببینیم، به وضوح خواهیم دید. هر شیء را که می بینم، چه تکه سنگی یا یك الاغ، بوته خاری یا پیرزنی، به خود می گویم که این ها را آن گونه که هستند دیده ام و وقتی که چیزی را دقیق می بینم، آن وجود بی کران را حس می کنم و این باعث شعف من می شود. ولی این سبب نمی گردد که فراموش کنم چه قدر از چایی که فرستاده بودی، لذت برده ام.

*****

## گفتگوهای تاگور

مترجم سهیل اسماعیلی

تاگور تقریباً با تمامی اندیشمندان، روشنفکران و هنرمندان روزگار خود نظیر آنری



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

برگسون، جورج برنارد شاو، توماس مان و رابرت فراست ارتباط نزدیکی پیدا کرد. خوشبختانه برخی از این مصاحبه ها، یا بهتر بتوان گفت تبادل آراء در موضوعات مورد علاقه طرفین، ضبط و منتشر شدند. سه گفتگویی که در اینجا منتشر می شود در خلال سفر تاگور به دور دنیا در سال 1930 انجام شده اند.

ملاقات با اچ. جی. ولز در ژوئن سال 1930 در ژنو رخ داد و توسط دکتر ساذین قوس (Sudhin Ghose) و این ویراستار، آمیا چاکراوارتی (Amiya Chakravarty)، ضبط گردید.

تاگور و انیشتن به واسطه دوستی مشترك به نام دکتر مندل (Mendel) با یکدیگر دیدار کردند. تاگور در 14 جولای سال 1930 در اقامتگاه انیشتن در کاپوت (Kaputh) در حومه برلین با او ملاقات کرد و انیشتن در خانه مندل به بازدید تاگور رفت. هر دو گفتگو توسط ویراستار حاضر ضبط شدند.

تماس تاگور با رولان به سال 1919 باز می گردد، هنگامی که رولان در نوشته ای تاگور را به واسطه نکوهش ملّی گرایی کوته بینانه مورد تمجید قرار داد. تاگور به درخواست رولان بیانیه استقلال روح (La D|claration pour l'ind|pendence de l'esprit) را که احتمالا اولین تلاش سازمان یافته برای بسیج تفکر روشنفکری بر علیه جنگ است، امضاء نمود. اولین ملاقات آنها در آوریل سال 1921 در پاریس انجام شد. گفتگویی که در اینجا می آید، در آگوست سال 1930 در ژنو انجام شده است.

بجز گفتگوی 14 جولای با انیشتن که در *مذهب انسان* (The Religion of Man) (جورج الن و آنوین، لندن) (George Allen &Unwin, Ltd.) در ضمیمه دو در صفحات 225 ـ 222 چاپ شده است، بقیه گفتگوها در *آسیا* (Asia) (شماره مارس سال 1937) در صفحات 154 ـ 151 چاپ شده اند.

**1 ـ گفتگوی تاگور و انیشتن**

**تاگور:** امروز با آقای مندل (Mendel) در مورد کشفیات جدیدی در ریاضیات صحبت می کردم که براساس آنها بخت در قلمرو اتمهای ریز نقش دارد. به این ترتیب نمایش حیات سرنوشت از پیش تعیین شده ای ندارد.

**انیشتن:** حقایقی که علم را به این دیدگاه سوق می دهند، علیت را منتفی نمی کنند.

**تاگور:** شاید، اما به نظر می رسد اندیشه علیت در اجزاء نیست، بلکه نیروهای دیگری به همراه آنها عالم بسامانی را می سازند.

**انیشتن:** ما در سطح بالاتر تلاش می کنیم بفهمیم این نظم چگونه است. نظم در



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

جایی که اجزاء بزرگ ترکیب شده و حیات را هدایت می کنند وجود دارد، اما چنین نظمی در اجزاء ریز قابل درك نیست.

**تاگور:** بنابراین دو گانگی در اعماق حیات وجود دارد، یعنی تناقض بین کشش آزاد و اراده سائق که آن را متأثر می کند و طرح منظمی از چیزها را به وجود می آورد.

**انیشتن:** فیزیك نوین آنها را متناقض نمی داند. ابرها از دور پیوسته به نظر می رسند، اما اگر از نزدیك آنها را ببینید، به صورت قطرات نامنظم آب نمودار خواهند شد.

**تاگور:** مشابه این در روانشناسی وجود دارد. احساسات و امیال ما سرکش هستند، اما شخصیت ما این اجزاء را سرکوب کرده به صورت یك کلیت هماهنگ در می آورد. آیا مشابه این در دنیای فیزیکی اتفاق می افتد؟ آیا اجزاء نافرمانند و کشش فردی پویایی دارند؟ و آیا در دنیای فیزیکی اصلی وجود دارد که بر آنها غالب باشد و آنها را در یك سازمان منظم قرار دهد؟

**انیشتن:** حتی اجزاء هم بدون نظم آماری نیستند. اجزاء رادیوم همیشه نظم خاص خود را حفظ می کنند، الان و در آینده، همانطور که همیشه کرده اند. بنابراین نوعی نظم آماری در اجزاء وجود دارد.

**تاگور:** در غیر اینصورت نمایش حیات بسیار بی هدف می بود. این هماهنگی پیوسته بخت و اراده است که آن را همیشه تازه و زنده نگه می دارد.

**انیشتن:** من معتقدم که هر آنچه انجام می دهیم و برای هر چه زندگی می کنیم علیت خود را دارد. البته خوب است که نمی توانیم آن را تشخیص دهیم.

**تاگور:** اعمال انسانی دارای یك جزء کشسانی هستند و نیز مقداری آزادی به صورت محدود برای ابراز شخصیتمان. این درست مثل سیستم موسیقی در هند می ماند که همانند موسیقی غربی خیلی ثابت نیست. آهنگسازان ما چهارچوب ثابت خاصی را عرضه می کنند، یعنی سیستمی از ملودی و تنظیمات آهنگین، و نوازنده می تواند در محدوده خاصی بداهه نوازی کند. نوازنده باید با اصول آن ملودی خاص کاملا هماهنگ باشد. بدین ترتیب او می تواند در قالب مقررات از پیش تعیین شده به حس موسیقایی خود بیان خودجوشی دهد. ما آهنگساز را از جهت نبوغش در آفرینش بنیان و روساختی از ملودیها تحسین می کنیم، اما انتظار ما از نوازنده داشتن مهارت در خلق تغییراتی برای تزیین و آرایش آنهاست. ما در آفرینش از قانون اصلی حیات تبعیت می کنیم، اما اگر خود را کاملا از آن جدا ننماییم، می توانیم در محدوده شخصیتمان آزادی کافی برای خود ـ بیانگری داشته باشیم.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**انیشتن:** این تنها هنگامی امکان پذیر است که یك سنت هنری قوی در موسیقی برای هدایت ذهن مردم وجود داشته باشد. در اروپا، موسیقی از هنر و احساس عامه پسند فاصله زیادی گرفته و تبدیل به چیزی مثل یك هنر مکتوم با قواعد و سنتهای خودش شده است.

**تاگور:** شما مجبورید کاملا مطیع چنین موسیقی پیچیده ای باشید. در هند میزان آزادی یك خواننده خلاقیت فردی اوست. اگر او در تعبیر اصول کلی ملودیی که در دست دارد خلاق باشد، می تواند آواز آهنگساز را چنان بخواند که انگار ساخته خود اوست.

**انیشتن:** درك کامل اندیشه بزرگی که در موسیقی اصلی وجود دارد نیازمند توانایی هنری بسیار بالایی است تا فرد بتواند در آن تغییر ایجاد کند. در کشور ما تغییرات اغلب از پیش تعیین شده اند.

**تاگور:** اگر ما بتوانیم در اجرای خود از قانون خوب بودن تبعیت کنیم آنگاه در خود ـ بیانگریمان آزادی واقعی داریم. اصل اجرا وجود دارد، اما شخصیتی که آنرا تحقق می بخشد و نیز فردیت، آفرینش خودمان است. در موسیقی ما دو گانگی آزادی و ترتیب از پیش تعیین شده قرار دارد.

**انیشتن:** آیا کلمات یك آواز هم آزاد هستند؟ منظورم اینست که آیا خواننده در اضافه کردن کلمات خود به آوازی که می خواند آزاد است؟

**تاگور:** بله. ما در بنگال نوعی آواز به نام کیرتان (Kirtan) داریم که به خواننده آزادی بیان تفسیرهای معترضه را می دهد، یعنی عباراتی که در آواز اصلی وجود ندارند. این موضوع شور بسیاری برمی انگیزد چرا که شنونده مرتباً با احساسات خودجوش و زیبای خواننده به وجد می آید.

**انیشتن:** آیا ساختار وزنی انعطاف ناپذیر است؟

**تاگور:** بله تا اندازه ای. ما نمی توانیم از حدود قواعد شعری عدول کنیم خواننده باید در تمام تغییراتش ضرب آهنگ و زمان را که ثابت هستند، حفظ نماید. شما در موسیقی غربی در مورد زمان آزادی نسبی دارید اما نه در ملودی.

**انیشتن:** آیا می توان موسیقی هندی را بدون کلمات خواند؟ آیا می توان آوازی را بدون کلمات فهمید؟

**تاگور:** بله، ما آوازهایی با کلمات بدون معنی داریم که در آنها اصوات نتها را منتقل می کنند. در شمال هند، موسیقی هنر مستقلی است و مانند موسیقی بنگال تعبیر کلمات و افکار نمی باشد. این گونه موسیقی بسیار ظریف و پیچیده و خود دنیای کاملی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

از ملودیها است.

**انیشتن:** پولی فونیك نیست؟

**تاگور:** از وسایل موسیقی استفاده می شود، اما نه برای هارمونی، بلکه برای نگه داشتن زمان و نیز افزایش حجم و عمق. آیا ملودی در موسیقی شما به واسطه تحمیل هارمونی لطمه دیده است؟

**انیشتن:** بعضی اوقات بسیار لطمه می بیند. بعضی اوقات هارمونی ملودی را یکجا می بلعد.

**تاگور:** ملودی و هارمونی مانند خطها و رنگهای یك تصویر هستند. یك نقاشی خطی ساده می تواند کاملا زیبا باشد ارائه رنگ ممکن است آن را مبهم و بی اهمیت کند. در عین حال رنگ می تواند با امتزاجش با خطوط، تصویر بسیار خوبی خلق نماید اما تا جاییکه ارزشها را در خود پنهان نکند و از بین نبرد.

**انیشتن:** قیاس جالبی است خط از رنگ بسیار قدیمی تر است. به نظر می رسد که ملودی شما ساختاری بسیار غنی تر از ملودی ما داشته باشد. موسیقی ژاپنی هم به نظر چنین است.

**تاگور:** تحلیل تأثیر موسیقی شرقی و غربی بر ذهن بسیار مشکل است. موسیقی غربی مرا بسیار تحت تأثیر قرار می دهد. به نظر من این موسیقی عالی است از نظر ساختار گسترده و از نظر تصنیف با شکوه می باشد. موسیقی خودمان با جذبه غنایی اساسی خود مرا بیشتر تحت تأثیر قرار می دهد. موسیقی غربی روحیه حماسی دارد پیشینه آن وسیع و ساختارش گوتیك است.

**انیشتن:** این سؤالی است که غربیها به درستی نمی توانند پاسخ دهند. ما خیلی به موسیقی خودمان عادت کرده ایم.

**تاگور:** پیانو به گونه ای مرا سر در گم می کند. ویولون بسیار بیشتر مایه لذت من است.

**انیشتن:** مطالعه تأثیرات موسیقی اروپایی بر یك نفر هندی که در جوانی خود هرگز آن را نشنیده، جالب است.

**تاگور:** زمانی از یك موسیقی دان انگلیسی خواستم تا یك قطعه موسیقی کلاسیك را برایم تحلیل کند و توضیح دهد که چه عناصری باعث زیبایی یك قطعه می شود.

**انیشتن:** مشکل اینجاست که موسیقی واقعاً خوب را، چه شرقی و چه غربی، نمی توان تحلیل کرد.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

**تاگور:** بله، و آنچه شنونده را تحت تأثیر قرار می دهد، چیزی ورای اوست.

**انیشتن:** چنین عدم قطعیتی در همه امور بنیادین، در حیات و واکنشمان به هنر، چه در شرق و چه در غرب، وجود دارد. حتی گُل قرمزی که من روی میز شما می بینم ممکن است در نظر من و شما یکی نباشد.

**تاگور:** و با این وجود رویه توافق بین آنها همیشه در جریان است، رویه یکی شدن سلیقه فردی با معیاری جهانی.

## 2 ـ گفتگوی تاگور و رومن رولان

**تاگور:** فکر می کنید احتمال دارد ژنو نقش مهمی را در دنیای روابط بین الملل ایفا کند؟

**رولان:** ممکن است، اما امور بسیاری هم به مسائلی بستگی دارند که تحت کنترل ژنو نیست.

**تاگور:** به نظر من جامعه ملل تنها یکی از نیروهای دخیل در روابط بین الملل است. در حال حاضر اصلا نمی توان گفت این مجمع در اصلاح چنین روابطی بیشترین تأثیر را دارد و معلوم نیست که بتواند در آینده به قدرتی برای ایجاد هماهنگی بیشتر در دنیای سیاست تبدیل شود. من به گروهها و نهادهای مختلف بین المللی و افرادی که در اینجا کار می کنند، ایمان دارم و امیدم اینست که بتوانند نهایتاً در ژنو يك كانون حقیقی برای فعالیتهای بین المللی ایجاد کنند تا سیاستهای آینده را شکل دهد.

**رولان:** می بینیم که چشم بسیاری از مردم به پیامی از شرق است. آنها فکر می کنند ـ و باید اضافه کنم به درستی ـ که هند کشوری است که در عصر حاضر می تواند چنین پیامی را به دنیا بدهد.

**تاگور:** توجه به این نکته جالب است که هند احتمالا اولین انسان با تفکر بین المللی را در قرن نوزدهم عرضه کرده. منظورم راجا رامون روی (Raja Rammohun Roy) است، کسی که به حقیقت عشق می‌ورزید. او از يك خانواده سنتی برهمن بود اما خود را از همه بندهای خرافات و ظاهر رهانید. او می خواست بودیسم را درك کند به تبت رفت عبری، یونانی، عربی، فارسی، انگلیسی و فرانسه آموخت مسافرتهای زیادی در اروپا کرد و در بریستول درگذشت. حقیقت معنوی برای او به روحانیت محصور در عبادتگاههای فرقه ای ختم نمی شد. و فکر نمی کرد بتوان آن را توسط مردمی که حق حرفه ای



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

موعظه دارند به صورت عقیده بر مردم تحمیل نمود. او دریافت که نوعی وحدت روحانی انسانها را به یکدیگر متصل کرده است و هدف دین این است که در روابط انسانی، و تلاشها و توفیقات بشری به آن وحدت بنیادین دست یابد.

**رولان:** روحیه تحمل دینی در هند همیشه مرا شگفت زده کرده است چون به هیچ چیز که ما در غرب می شناسیم شباهت ندارد. ماهیت جهانی مذهب شما و روحیه ترکیبی تمدنتان این را ممکن ساخته است. هند به همه نوع آیین و باور مذهبی اجازه شکوفایی در کنار بقیه را داده است.

**تاگور:** شاید این نقطه ضعف ما نیز باشد. درست به خاطر همین روحیه بی تمییز تحمل است که انواع کیشها و خامیهای مذهبی در هند جولان داده اند و به این ترتیب شناخت مبنای حقیقی آیین معنوی مان را مشکل ساخته اند. به عنوان مثال قربانی کردن حیوانات ارتباطی با مذهب ما ندارد، اما بسیاری از مردم آن را به واسطه سنت مقدس می دانند. انحرافات دینی را در هر کشوری می توان دید. امروز تلاش ما در هند کنار گذاشتن آنها و تقویت عقاید مهمتری است که میراث معنوی حقیقی ما هستند.

**رولان:** در نوشته های مقدس مسیحی نیز درونمایه قربانی کردن حیوانات غالب است. این بابهای ابتدایی را در نظر بگیرید: خداوند هابیل را ارجح قرار داد چرا که او گوسفندی برای قربانی تقدیم داشته بود.

**تاگور:** هرگز نتوانسته ام خدای عهد عتیق را دوست داشته باشم.

**رولان:**... تأکید در جای درست خود صورت نگرفته است و نگرش آن در حالت کلی تر روحانی نیست.

**تاگور:** همیشه باید بر «حالت کلی تر» تأکید کنیم. حقیقت نمی تواند در مواجهه با شر مطلق شکیبا باشد. حقیقت مانند نور خورشید است که حیات ذرات شر را غیر ممکن می سازد. در واقع، زندگی مذهبی هندی از نداشتن یکی از خصایص مذهب خلاق یعنی روحیه سالم ناشکیبایی در رنج است. حتی اقبال عمومی به خدانشناسی ممکن است برای هند امروز فایده بخش باشد، گرچه هند هرگز آن را به صورت آیین همیشگی خود نخواهد پذیرفت. خدانشناسی همه گیاهان هرز مضر در جنگل را از بین خواهد برد، و درختان بلند دست نخورده باقی می مانند. در حال حاضر، حتی هدیه انکار از طرف غرب برای بخش بزرگی از مردم هند با ارزش است.

**رولان:** معتقدم منطق گرایی علمی به حل مسئله هند کمك خواهد کرد.

**تاگور:** می دانم که هند هرگز نمی تواند به ثبات فکری محض اعتقاد بیشتری داشته



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

باشد توازن و هماهنگی احیاء خواهند شد. به همین دلیل است که نوسان به یك سمت می تواند ما را در رسیدن به تعادل اصلی زندگی معنویمان یاری کند. علم باید به کمك ما بیاید تا در پایان توسط ما جنبه انسانی پیدا کند.

**رولان:** احتمالا علم بین المللی ترین عنصر دنیای نوین است. منظورم روحیه همکاری در تحقیقات علمی می باشد. اما امروز سیاستمداران گازهای سمی در اختیار دارند. باعث تأسف است که دانشمندان در خدمت قدرتهای نظامی هستند که به پیشرفت اندیشه و فرهنگ بشری کوچکترین علاقه ای ندارند... مشکل امروز بیشتر برخورد بین طبقاتی در پیکره یك ملت است تا خصومت بین ملتها. البته این موضوع به هیچ وجه آفت ملی گرایی ستیزه جویانه و روحیه جنگ طلبی را توجیه یا کم نمی کند.

**تاگور:** کلمات بیش از حد آگاهانه هستند، اما خطوط نه. عقاید شکل و رنگ خود را دارند و منتظر تبلور خود در هنر تصویری می مانند. الان نقاشی مرا شیفته خود کرده است. بامداد من با شعر و آواز شروع شد اکنون در غروب زندگیم ذهنم از رنگها و آشکال پر شده است.

## گفتگوی تاگور و اچ. جی. ولز

**تاگور:** در تمدن جدید تمایلی برای یك شکلی وجود دارد. کلکته، بمبئی، هنگ کنگ و دیگر شهرها کمابیش همانندند و نقابهای بزرگی بر چهره دارند که نمودار کشور خاصی نیست.

**ولز:** فکر نمی کنید حقیقت این امر نمایانگر آن باشد که ما در حال رسیدن به نظم انسانی نوینی هستیم که از منطقه ای بودن امتناع می کند؟

**تاگور:** لازم نیست از نظر قیافه شناسی هم مثل هم باشیم. ذهن می تواند جهانی باشد. لازم نیست فردیت قربانی شود.

**ولز:** ما اکنون به فکر یك تمدن بشری هستیم که بر مبنای آن فردیتها بخت زیادی برای تجلی دارند. فردیتی که اکنون می شناسیم از این حقیقت لطمه خورده که تمدن بجای تبدیل به یك کل جهانی به واحدهای مجزایی تقسیم شده است. در ظاهر این سرنوشت بشر بوده است.

**تاگور:** من معتقدم که تمدن بشری می تواند با اخوت و همکاری تمدنهای مختلف دنیا پیوند بهتری یابد. به نظر شما روندی به سوی ایجاد یك زبان مشترك برای بشر وجود



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

دارد؟

**ولز:** احتمالا چه بخواهیم و چه نخواهیم زبان مشترکی به بشر تحمیل خواهد شد. پیش از این هم گروهی از اشخاص خوش فکر زبان جدیدی درست کرده اند. اکنون ضرورت، ما را مجاب به پذیرش زبان مشترکی می کند.

**تاگور:** تقریباً موافقم. دوره لهجه هایی که برد ده کیلومتری دارند کم کم به سر می آید. ارتباطات سریع زبان مشترکی ایجاد می کنند. اما این به معنی نفی زبانهای محلی نیست. اکنون به موازات وحدت ذهنی بشر شاهد گسترش خودآگاهی ملی هستیم که منجر به شکل گیری یا بهتر بگوییم تجدید حیات زبانهای ملی در همه جا می شود. با توجه به این به نظرتان نمی آید که در آمریکا با وجود تماس مداوم این کشور و انگیس، زبان انگلیس متمایل به تغییر و اصلاح قطعی ای است؟

**ولز:** شك دارم الان اینطور باشد. چهل سال پیش اینگونه بود، اما هر چه می گذرد در ادبیات و گفتار معمول تمییز بین انگلیسی بریتانیایی و آمریکایی مشکل تر می شود. به نظر می رسد که واکنش بیشتری در جهت عکس وجود داشته باشد. امروز ما در حال پیچیده تر کردن و کامل نمودن روشهای فیزیکی انتقال کلمات هستیم. ترجمه زحمت دارد. اشعار شما را در نظر بگیریم آیا با ترجمه، قسمت زیادی از آن از دست نمی رود؟ اگر روشی برای تفهیم آنها به همه مردم و به صورت همزمان وجود داشت، عالی می شد.

**تاگور:** موسیقی ملتهای مختلف بنیاد روانشناختی مشترکی دارد. اما این بدان معنا نیست که موسیقی ملی نباید وجود داشته باشد. از نظر من همین استدلال در مورد ادبیات نیز صادق است.

**ولز:** موسیقی بدون اینکه دستخوش تغییر شود از کشوری به کشور دیگر می رود ــ از پورسل (Purcell) گرفته تا باخ، پس از آن برامس و آنگاه موسیقی روسی و سپس موسیقی شرقی. موسیقی بیش از هر چیز دیگری در این دنیا بین المللی است.

**تاگور:** می خواهم چیزی را اضافه کنم. من بیش از سیصد قطعه موسیقی تصنیف کرده ام. هیچ کدام از آنها در غرب قابل اجرا نبوده اند. چرا که نمی توان آنها را دقیقاً با شیوه نت نویسی شما ارائه داد. حتی با وجود این امکان نیز ممکن است قطعات مورد نظر برای مردم شما خیلی قابل درك نباشد.

**ولز:** ممکن است غرب به موسیقی شما هم عادت کند.

**تاگور:** به نظر می رسد نتها و ملودیهای خاصی که ما را عمیقاً تحت تأثیر قرار می دهد، شنوندگان غربی را کاملا گیج می کند. اما همانطور که شما می گویید شاید آشنایی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بیشتر با آنها به تدریج باعث درك بیشترشان در غرب شود.

**ولز:** احتمال دارد بیان هنری در آینده کاملا با آنچه امروز می بینیم تفاوت پیدا کند و واسطه هنری برای همه یکسان و قابل درك شود. رادیو را در نظر بگیرید که دنیا را به هم پیوند می دهد. و اینکه نمی توانیم جلوی اختراعات بیشتر را بگیریم. شاید در آینده، پس از اینکه سر و صداها بر سر استفاده از زبانهای محلی و ملی در رادیو خوابید و کشفیات علمی جدیدی هم انجام شد، با یکدیگر با واسطه مشترکی صحبت کنیم. چیزی که الان خوابش را هم نمی بینیم.

**تاگور:** باید روانشناسی مورد نیاز این عصر را بوجود آوریم. باید افراد را با ضروریات و شرایط جدید تمدن همگام کنیم.

**ولز:** همگامی، همگامی های وحشتناك!

**تاگور:** به نظر شما مشکلات نژادی اساسی است؟

**ولز:** نه، نژادهای جدید به صورت نوسانات دائمی پشت سر هم می آیند. امتزاج نژادی از دوره های اولیه تاریخ وجود داشته است. هند بهترین نمونه می باشد. به عنوان مثال در بنگال، با وجود نظام طبقاتی و دیگر موانع امتزاج عجیب نژادها رخ داده است.

**تاگور:** و مسئله غرور نژادی هم بوده است. آیا غرب می تواند شرق را کاملا به رسمیت بشناسد؟ اگر پذیرش متقابل امکان پذیر نباشد، آنگاه باید بر حال کشوری که از پذیرش فرهنگ دیگری سر باز زند تأسف خورد. مطالعه زیانی نمی رساند، گر چه اشخاصی چون دکتر هاس (Haas) و آنری ماتیس (Henri Matisse) هم وجود دارند که فکر می کنند ذهن شرقی نباید ورای کشورهای شرقی برود و در این صورت همه چیز رضایت بخش خواهد بود.

**ولز:** امیدوارم شما موافق نباشید. من هم نیستم.

**تاگور:** جای تأسف دارد اگر قوم یا ملتی داعیه جانبداری الهی داشته باشد و گمان کند در برنامه آفرینش بر دیگران ارجحیت ذاتی دارد.

**ولز:** برتری غرب احتمالا فقط به چند سده اخیر محدود می شود. قبل از جنگ لپانتو (Lepanto)، ترکها بر غرب غالب بودند. سفر دریایی کلمب برای اجتناب از ترکها انجام شد. نویسندگان دوره الیزابتی و حتی اسلاف آنها مسحور ثروت و معیارهای بالای مادی در شرق بودند. تاریخ استیلای غرب در حقیقت بسیار کوتاه بوده است.

**تاگور:** احتمالا علم فیزیکی غرب نوزدهم روحیه برتری نژادی را در غرب بوجود آورده



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

است. شاید هنگامی که شرق آن را کسب کند، جریان عوض شود و مسیر طبیعی خود را پیش بگیرد.

**ولز:** علم نوین دقیقاً اروپایی نیست. یك سری اتفاقات و شرایط عجیب برخی از کشورهای شرقی را از اجرای کشفیات انسانگرایان دیگر نقاط دنیا بازداشت. این کشورها خود قبل از آن علوم بسیاری را بوجود آورده و گسترش داده بودند. غرب نیز این علوم را از آنها گرفته و کمال بیشتری به آن داده بود. امروزه در دنیای علم، نامهای ژاپنی، چینی و هندی در حال کسب معروفیت شایسته خود هستند.

**تاگور:** هند در شرایط بدی بوده است.

**ولز:** هندیها طبیعتاً از ادبیات دست سوم و سیستم ضعیف آموزشی که مکالی (Macaulay) بر هند تحمیل کرد، منزجر بودند. به نظر من اکنون وضعیت در حال تغییر است. اما مطمئن باشید وضع ما انگلیسیها هم بهتر نبود. ما، اگر نه بدتر، دست کم به همان بدی یك هندی عادی آموزش می دیدیم.

**تاگور:** مشکل ما اینجاست که ارتباط ما با تمدن بزرگ غرب طبیعی نبوده است. ژاپن مقدار بیشتری از تمدن غرب را جذب کرده چرا که در پذیرش آن با توجه به نیازهایش مختار بوده است.

**ولز:** داستان بدی است چرا که فرصتهای بسیار خوبی برای شناخت یکدیگر داشته ایم.

**تاگور:** مجراهای آموزشی مبدل به بسترهای خشکی شده اند و جریان منابع ما مرتباً به جهات دیگر تغییر مسیر داده اند.

**ولز:** من هم متعلق به نژادی تحت سلطه ام. مالیات سنگینی می پردازم. مجبورم برای هوانوردی نظامی و ماشین سیاسی دولت مرتب چك بکشم. می بینید که ما از پلیدیهای مشترکی در رنج هستیم. البته در هند، سنت مقام بازی غیرطبیعی تر بوده و مدت زیادی ادامه داشته است. مغولها هم که قبل از انگلیسیها آمده بودند به نظر به همان اندازه ما کور عمل کردند.

**تاگور:** اما تفاوتی هست. دولت مغول اصلا از نظر علمی کارآمد و فنی نبود. مغولها پول می خواستند و تا زمانیکه می توانستند در رفاه زندگی کنند، با جوامع روستایی در حال رشد کاری نداشتند. فرمانروایان مسلمان هم اهل امر و نهی نبودند و آموزش دهندگان و روستاییان را وادار به انجام کاری نمی کردند. به این ترتیب الان سیستمهای آموزشی سنتی هند کاملا بی سر و سامانند و تلاشهای بومی در آموزش منوط به تأیید دولتی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

است.

**ولز:** تأیید، توسط دولت یعنی خداحافظی با آموزش.

**تاگور:** اغلب از من در مورد برنامه هایم می پرسند. جواب من این است که طرحی ندارم. کشور من مثل هر جای دیگری قانون خود را خواهد ساخت. یعنی از یك مرحله آزمایشی عبور می کند و احتمالا چیزی می شود کاملا متفاوت از آنچه من و شما انتظار داریم.

*****

## تاگور و نمایشنامه نویسی

دکتر مهدی فروغ

برای آشنا شدن با ارزش و نمایشنامه های تاگور باید اولاً به شیوه و راه و رسم و اصول و سنن فلسفی و مذهبی مردم هندوستان آگاهی داشته باشیم. باید تاریخ تقریباً دوهزار ساله هنر درام آن کشور بر ما معلوم باشد و لااقل چند نفر از درام نویسان بزرگ دوران باستانی آن کشور از قبیل: بهاسا، ساومیلا، کاوی پوترا، شوندراکا و مهمترین همه کالیداسا را بشناسیم.

ولی برای اینکه ما به ارزش و اهمیت نمایشنامه های تاگور زودتر و بیشتر پی ببریم و نکته های نغز و پراحساس نوشته های او را دریابیم لازم است ابتدا تا حدی به خصوصیات روحی و معنوی وی آشنا شویم.

برای معرفی تاگور از خود شاعر مدد می جوئیم:

«در آنجا که فکر از هراس رسته و آدمی سربلند است»

«در آنجا که دانش رایگان است.»

«در آنجا که جهان با دیوار اختلاف های ناچیز داخلی از هم جدا نشده،»

«در آنجا که کلمات از ژرفنای راستی برمی خیزد.»

«در آنجا که بازوان کوشا و خستگی ناپذیر به سوی کمال دراز است.»

«در آنجا که جویبار روشن خرد در سنگلاخ بیابان های کهنه پرستی گمراه نیست.»

«در آنجا که عقل به راهنمائی تو به سوی اندیشه و کردار رانده می شود»

«در آن بهشت آزادی، ای خدای من، کشور مرا بیدار فرما.»



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

افکار عمیق و احساسات رقیق این شاعر نیکومنش در این غزل و تقریباً در هر غزلی که از او مطالعه کنیم خلاصه شده و نمایشنامه های وی نیز همه بر همین افکار بنا شده است.

تاگور مؤمن ترین مبشر صلح و آشتی و متقی ترین مبلغ دوستی و مهربانیست. محور اصلی اندیشه در نمایشنامه های او عموماً بر وصف زیبائی طبیعت، عشق به کودکان، سادگی و بی پیرایگی و ایمان قرار دارد.

تاگور شاعر گوشه گیر و انزواپذیر نبود و در گیرودارهای اجتماعی با قلم و بیان خویش شرکت می جست و مردم را به صلح و سلم دعوت می کرد. تفاوت او با سایر پیشوایان نهضت سیاسی هند در این بود که وی عقیده داشت که پیش از ایجاد هر نهضت ملی باید افراد آن ملت برای قبول آن آمادگی فکری و معنوی داشته باشند و استقلال روحی و فکری را شرط اصلی استقلال سیاسی می دانست و بالا بردن میزان معرفت و بینش مردم را بزرگترین خدمت محسوب می داشت و از این رو به تعمیم آزادی فکر و بیان اعتقادی تام داشت. در اوایل سده نوزدهم تحقیق در زبان و ادبیات سانسکریت در منطقه بنگاله و مخصوصاً در شهر بزرگ کلکته بر اثر نفوذ دولت انگلیس رونقی بسزا داشت. این تقید و تمایل به زبان سانسکریت گرچه از لحاظ تحقیق و تتبع در فرهنگ باستانی این ملت بسیار مفید بود ولی بی زیان هم نبود، زیرا موجب شد که آثار ادبی مقید به یك سلسله تعبیرات خشك و دور از ذهن و به عبارت دیگر متصنع و بی روح گردد و فقط با انتشار نوشته های تاگور شیوه ساده اندیشی و ساده نویسی رواج گرفت.

با تسلط انگلیس بر نیم قاره هند زبانهای هندی به تدریج متروك شده و زبان انگلیسی جای آن را گرفته بود. درمنطقه بنگاله سالی بیش از هزار کتاب و متجاوز از یکصد روزنامه و مجله به زبان انگلیسی منتشر می شد. نفوذ زبان انگلیسی حتی در آثاری هم که به زبانهای هندی نوشته می شد محسوس بود ولی تاگور چه از لحاظ اندیشه و چه از لحاظ شیوه نوشتن همان سبك خالص هندی را برگزید و از این رو نمایشنامه های او انعکاسی است از نظر و احساس مردم هند. هر جا هم که خواسته است راه و رسم ادبی ملل مغرب را در نوشته های خود بکار برد طوری آن را با قلم موی ذوق لطیف و ذهن موشکاف خود رنگ آمیزی کرده که طرح هندی به خود گرفته است.

تاگور در تنظیم آثار درامی خود از سه مبدأ الهام گرفته است یکی آثار کالید شاعر بزرگ و باستانی هند، دوم نمایشهای توأم با موسیقی غربی که در آن ایام در ناحیه بنگاله رواج بسیار داشت و سوم ذوق سرشار و طبع نکته سنج خودش.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

خانواده تاگور همه اهل ادب و هنر و فلسفه بودند و گاه به گاه مجالس موسیقی و تئاتر ترتیب می دادند و تاگور هم مثل سایر افراد خانواده وظیفه ای به عهده می گرفت و نقشهایی را بازی می کرد. این مرد نیك اندیش توجه داشت که ملت هند باید به شیوه های مختلف ادبی و هنری ملل مغرب آشنا شود و به همین لحاظ در بعضی از نمایشنامه های او نفوذ موسیقی و ادبیات مغرب تا حدی مشهود است. با این وصف تاگور تعصب فوق العاده ای به ترویج زبان بنگالی داشت و نخستین کسی بود که در کنگره سالانه هند هنگام سخنرانی به جای زبان انگلیسی که تا آن وقت معمول بود زبان بنگالی بکار برد. نوشته های تاگور به قدری ساده و بی تکلف است که کم سوادترین افراد آن را درك می کنند و از خواندن آن لذت می برند.

تاگور هیچ تعصب مذهبی نداشت و به توصیه وی در دارالعلم شانتی نیکیتان از بت پرستی اجتناب می شد و بر در آن ساختمان عبارتی دیده می شد که ترجمه آن اینست: «در این مکان باید خدای یکتا و نادیده را پرستش کرد.» اجازه نمی داد مذاهب دیگر را تحقیر کنند، تعصب و تندی را مذموم می دانست و معتقد بود که آنهایی که کورکورانه از تمایلات خویش تبعیت می کنند شایسته آزادی نیستند. معتقد به ابدی بودن روح بود و رابطه آن را با قوائی نامرئی مسلم می دانست.

درام نویس در هر نمایشنامه ای که بنویسد برای مردم پیامی دارد، پیام تاگور هم در نمایشنامه «گردش بهاری» احتراز از حرص و ولع و اجتناب از برادرکشی است، از آنجا که نمایشنامه بهترین شاخص افکار و عقاید نویسنده آنست نمایشنامه های تاگور نیز بهترین معرف روحیات اوست. بیشتر نمایشنامه های او بر افسانه های هند بنا شده ولی تاگور به قوه فکر خود آن را رنگ تازه بخشیده است.

تاگور عشق و علاقه زیادی به مناظر و مظاهر طبیعت داشت. در نمایشنامه «*پستخانه*» «امل»، کودك علیلی است که به دستور پزشك محکوم است در اطاق دربسته بسر برد و از آغوش طبیعت محروم بماند، با عشق فراوانی که به زیبائی و سادگی دارد در کنار پنجره اطاق خود شاهد مظاهر طبیعت و مردم است و با سادگی و بی پیرایگی با رهگذران طرح الفت و دوستی می ریزد.

«*مالینی*» نمایشنامه ایست که داستان آن به دور محور ایمان و عشق و عفو و انتقام و خیانت می گردد.

در نمایشنامه «*مرتاض*» اجتناب و گوشه گیری از مردم را به باد ملامت می گیرد. «قربانی» برای مخالفت با عمل زشت قربانی کردن انسان تنظیم شده است. در



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

نمایشنامه شاه و ملکه همت و گذشت و جوانمردی را ستایش می کند.

اصول درام نویسی هند را نمی توان و نباید (بنا) بر اصول درام نویسی یونان قدیم مطالعه کرد. در ادبیات درامی هند راه و رسم و سنت های بخصوصی مطرح است و اجرای آنها نیز راه و رسم مخصوص به خود دارد.

یکی از ارکان اصلی هر نمایشنامه زبان شعر با کیفیت بیان آنست. اگر تعریف ارسطو را درباره وظیفه هنرمند که می گوید وظیفه هنرمند یا شاعر آنست که با ملاحظه زندگی معمولی هیئت و جوهر و اندیشه یك دنیای تصوری «ایدئالی» را آنطور که به مغزش خطور می کند با هنر خود تقلید و توصیف کند، بپذیریم، درباره تاگور باید بگوئیم که مایه تقلید در نمایشنامه او مطلق خوبی و زیبائی است که به شکل های مختلف در صحنه ها و در اشخاص بازی او جلوه گر است. اگر اصول و قواعد درام نویسی مغرب را ملاك عمل قرار دهیم شاید حق این باشد که بگوئیم تاگور بیشتر شاعر است تا درام نویس. ولی این تصور صحیح نیست، زیرا اگر به اختلاف بارز راه و رسم و مذهب و طرز تفکر مردم هند با ملل مغرب توجه داشته باشیم تصدیق می کنیم که تفاوت بین دو شیوه درام نویسی ناشی از این اختلاف کلی است.

بزرگترین تفاوتی که بین مردم هند و ساکنین قاره اروپا موجود است همانا در نهاد و طبیعت آنهاست که راجع به آن و همچنین راجع به اینکه شرقی همیشه شرقی باقی می ماند و غربی غربی، کتابها و مقالات زیاد نوشته شده است. این تفاوت نتیجه یك سلسله عوامل اقلیمی که موجب شده وضع جغرافیائی و آب و هوا و در نتیجه شرایط زندگی و سایر عواملی که در خلق و خو و تمایلات و احساسات ساکنین هر ناحیه تأثیر فوق العاده دارد متفاوت باشد. عوامل اقلیمی به قدری در مظاهر اختصاصی و هنری ملل مؤثر است که حتی بعضی از محققان معتقدند که درام فقط از مختصات هنری اقوام دریانورد از جمله یونانیها و هندیها و چینی ها و انگلیسی ها و اسپانیایی ها و فرانسویها و ایرلندیها است. گو اینکه در این مورد ممکن است کمی مبالغه شده باشد، ولی زیاد هم از حقیقت دور نیست. بهرحال آنچه مسلم است اینست که عوامل اقلیمی تأثیر زیادی در نحوه احساسات و تمایلات مردم هر ناحیه دارد.

بنابراین نمی توان و نباید انتظار داشت که هنرهای درامی هند که گویا مظهر احساسی و فلسفی آن ملت است با درام ملل مغرب دارای اصول و مقررات مشابهی باشد. جای بسی تأسف است که سرزمین هند حکیم فرزانه ای مانند ارسطو بوجود نیاورده که دوهزار و سیصد سال پیش کتابی چون بوطیقا برای تئاتر آن کشور بنویسد یا اگر آورده ما



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

از وجود او و رساله اش اطلاعی نداریم.

در نمایشنامه های غربی حرارت و هیجان زیاد است بعکس در نمایشنامه های تاگور سکوت و تفکر و احساسات رقیق بشری بیشتر حکمرواست.

در نمایشنامه های تاگور از شش رکن اصلی تراژدی که عبارت است از:

1. صحنه و لباس Opsis
2. موسیقی Melos
3. کلام Lexis
4. اشخاص Ethos
5. فلسفه هریك از اشخاص بازیDianoia
6. داستان Mythos.

شماره های 2 و 3 و 5 بیش از بقیه اهمیت دارد و از این لحاظ نمایشنامه های تاگور را با نمایشنامه های سینگ Singe و یتز Yeats و اوکیسی O'Casey درام نویسان معروف ایرلند و تا حدودی با بعضی از آثار مترلینگ می توان مقایسه کرد، زیرا در آثار همه آنها احساسات ساکت و مخفی و مرموز مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار می گیرد، و راجع به روابط حسی و روانی بین افراد بحث و مذاکره فلسفی زیاد است.

در قسمت عمده نمایشنامه های تاگور یك موضوع اخلاقی و انسانی مطرح می شود. پس از بحث های مفصلی که توسط اشخاص مختلف بازی درباره آن بعمل می آید خود نویسنده آن را به کیفیتی حل می کند. این نوع نمایشنامه در ادبیات درامی اروپا عنوان خاصی دارد که شاید بتوان آن را به فارسی نمایشنامه های مبنی بر فرض (به انگلیسی Thesis Plays و به فرانسه Pièces à) ترجمه کرد و معروفترین نویسندگان این شیوه ایبسن و برنارد شاو و بریو Brieaux هستند. در نمایشنامه های تاگور هم یك موضوع اخلاقی مطرح می شود و هر شخص بازی بنا به فهم و استعداد خود در آن شرکت می جوید و بالاخره به کیفیتی که شاعر مایل است موضوع حل می شود.

اینها مختصری از وجوه مشابهتی بود که بین آثار تاگور و درام نویسان مغرب می توان یافت. ولی همان طور که گفتیم درام هند راه و رسمی خاص دارد و برای درك دقایق آن باید معارف و ادبیات و فلسفه آن ملت مطالعه شود.

نمایشنامه های تاگور را باید با نمایشنامه های قدیم هندی مقایسه کرد و معلوم داشت که آیا تاگور تا چه حد تحت نفوذ فن نمایشنامه نویسی ملل مغرب قرار گرفته است. در نمایشنامه های قدیم هند پیش گفتار بصورت خاصی دیده می شود و ما



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

می دانیم که در آثار کلاسیك یونان قدیم این یکی از پنج قسمت تراژدی محسوب بود و عبارت بود از یك سلسله وقایعی که پیش از ورود فرودستان Choeur انجام می گرفت.

البته این قسمت بعدها تغییر شکل داد و به صورت مقدمه ای برای معرفی داستان نمایش درآمد و پیش گفتارهای شکسپیر از آن نوع است. استفاده از پیش گفتار به تدریج از میان رفت و قدرت فکر و تصور در کار یك درام نویس از اواخر قرن نوزدهم به بعد در این است که از موقع شروع نمایش وارد متن داستان شود و ضمن پیشرفت داستان به معرفی اشخاص بازی بپردازد.

تاگور در نمایش پستخانه و قربانی همین شیوه را به کار برده است.

در نمایشنامه های تاگور مکرر می بینیم که یك شخص بازی در روی صحنه به وصف حال مشغول است و این کار را در اصطلاح تئاتر مغرب مونولوگ Monlogue یا سولی لوگ Solilogue (گفتار تنها) می نامند. در نمایشنامه «*مرتاض*» داستان با یکی از این گفتارهای تنها شروع می شود که در شیوه درام نویسی جدید چندان مقبول نیست.

البته اگر بخواهیم راجع به تمام نکات فنی آثار تاگور وارد بحث شویم محتاج به داشتن فرصت زیاد و نوشتن مقالات مفصلی خواهد بود و این کار را به بعد موکول می سازیم، برای نوشتن چنین مقاله مبسوط تحقیقی به داشتن منابعی بیش از آنچه در مقدمه این مقال ذکر شد نیازمندیم. از طرف دیگر مقام شامخ ادبی و هنری مردی چون تاگور ایجاب می کند که چنین تحقیقی در

*****

**تاگور نویسنده**

سیری کومار بازجی

مترجم فاطمه تیموری

رابیندرانات تاگور در طول زندگی ادبی و پربار خود بیش از نود داستان کوتاه نوشت. تاگور به خصوص در دهه 1890 به نوشتن داستانهای کوتاه روی آورد و پنجاه و نه داستان کوتاه او به این دوره تعلق دارد. از سال 1891 تا 1895 او چهل و چهار داستان کوتاه، تقریباً هر یك ماه یك داستان، نوشت. در سالهای 7 ـ 1896 و بار دیگر در سال 1899 این نوع داستان نویسی را متوقف کرد اما علاقه او به داستانسرایی در اشعار روائی و



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

هیجان انگیز او به قدرت خود باقی ماند و در سال 1900 این آثار در دو کتاب با عناوین: قصه ها، و داستانها به چاپ رسید. چنانچه این آثار را با داستانهائی که به نثر نوشته شده اند جمع ببندیم در مجموع به عددی بالای هشتاد روایت در قالب نثر و شعر می رسیم که حرکت اعجاب انگیزی است و این حرکت تنها زمانی کمرنگ شد که تاگور به نوشتن رمان کوتاهِ روانشناسانه روی آورد. «خال در چشم» و «آشیانه شکسته» همزمان به صورت پاورقی در 1901 به چاپ رسیدند. این داستانها که مطوّل تر، در زمانی محدودتر و با تأکید بر تحلیل جزئیات عاطفی و نه داستانهای زندگی واقعی نوشته شده بودند با داستانهای کوتاه قبلی او تفاوت داشتند. داستانهائی که تاگور در طول وقفه های حرفه نویسندگی خود به رشته تحریر در آورد بیشتر به رمان ها و رمان های کوتاه او شباهت داشتند تا داستانهای کوتاه اوّلیه او.

چرا تاگور ـ که اصولا همواره یك شاعر تغزّلی بود ـ تعداد زیادی داستان کوتاه در این دوره نوشت؟ ساده ترین پاسخ این است که با چند ماهنامه همکاری می کرد و خوانندگان این ماهنامه ها دوستدار این داستانها بودند. بخش اعظم ادبیات بنگالی در ابتدا از طریق صفحات ماهنامه ها به دست خوانندگان می رسید. بن کیم چاندار چاترجی Bankimchandra Chatejee، شخصیت برجسته و پیشرو ادبی، معیارهای جدید هنری، روشنفکری، و همچنین در زمینه حروف چینی، در ماهنامه بنگادارسان Bangadarsan بنیان نهاد و بسیاری از رمان های خود را به صورت پاورقی در این ماهنامه منتشر کرد. تاگور در «خاطرات من» 1917، به این نکته اشاره می کند که خوانندگان با بی تابی مشتاق انتشار شماره بعدی ماهنامه بودند. اولین تلاشهای تاگور در زمینه ادبیات تخیلی، مانند داستان (دختر گدا، 1877)، یا رمان های تاریخی، مانند (عالِم شکوهمند، 1887) در ماهنامه ها به چاپ رسیدند و او که در راه تثبیت شدن به عنوان یك نویسنده به پیش می رفت از این شانس برخوردار بود که در دوره ای زندگی می کرد که فرهنگ مجلات ادبی کلکته در اوج شکوفائی خود بود. ماهنامه هائی که تاگور با آنها همکاری داشت سرشار از عقاید، مباحث، بررسی و نقد بررسی و همچنین آخرین آثار در زمینه شعر و ادبیات تخیّلی بود. نویسندگان و سردبیران این ماهنامه ها مشتاقانه تحولاّت ادبی را در خارج از هند دنبال می کردند و با آغاز تجربه نوشتن داستانهای کوتاه در امریکا، انگلستان و اروپا، این گرایش در بنگال هم پا گرفت.

در دوم ماه مه 1891، آگهی یك مجله هفتگی جدید به نام هیتابادی hitabadi در مجله بنگالی، Bangalee منتشر شد که در فهرست مطالب آن نام تعدادی از نویسندگان



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

برجسته به چشم می خورد. در این فهرست نام تاگور، ناجندرانات گوپتا Nagendranath Gupta (که قبلا به عنوان نویسنده داستانهای کوتاه شناخته شده بود) و بن کیم کبیر (با موضوعات صرفاً مذهبی) دیده می شد. از این مجله هیچ شماره ای بر جای نمانده است اما بطور یقین از تاگور حداقل یك داستان کوتاه در شش شماره اول آن به چاپ رسید. گفته می شود دلیل قطع همکاری او با مجله این بود که سردبیر مجله اعتقاد داشت داستانهای تاگور برای خوانندگان معمولی بسیار عالمانه است. طولی نکشید که تاگور مجله دیگری را یافت، مجلّه سدانا، sadana (تلاش) که اهمیت آن در گسترش ادبیات مدرن بنگالی با مجله های بنگادارسان bangadarsan به سردبیری بن کیم و یا سابوج پاترا sabuj - patra (برگهای سبز، که با تشویق های تاگور در سال 1914) کار خود را شروع کرد) به سردبیری پراماتا چودهوری Pramatha Chaudhuri قابل قیاس است.

آگهی انتشار اولین شماره سدانا در پشت جلد شماره شهریور ـ 1891 .Sept - Oct) (1891مجله پیشرو دیگری به نام تات وابودهینی پاتریکا tattvabodhini Patrika منتشر شد. با توجه به اسامی هشت تن از برادران و عموزاده های تاگور در فهرست اسامی مجله، مشخص بود که مجله، مجله خانوادگی تاگور است. فهرست مطالب اولین شماره مجله، شعر، نقد، علم نوین، موسیقی، بررسی کتابها و مجلات و داستانهای کوتاه نوشته سادهنیدرات تاگور و خود رابیندرات تاگور را در بر می گرفت. با توجه به بزرگی و اعتبار خانواده تاگور بلافاصله مجله در فعالیتهای ادبی کلکته مرکزیت یافت. با وجود اینکه اسامی برادرزاده های تاگور به عنوان سردبیر و مسئول اجرایی در فهرست اسامی به چشم می خورد ولی خیلی زود مشخص شد که مسئولیتهای اصلی بر عهده تاگور است و از محتوی مطالب تا صفحه آرائی مجله را او انجام می دهد. هزینه های مجله سدانا مانند مجله هیتابادی، زیر عنوان خرید سهام، بر عهده ثروتمندان کلکته بود که در حقیقت مشترکین مجله به حساب می آمدند امّا از سرمایه گذاری خود سودی نمی بردند. انتشار مجله سدانا تا سال 1895 ادامه یافت. در سال 1894 بود که تاگور رسماً سردبیر سدانا شد. در نهایت مشکلات مالی، اجرای مسئولیت سردبیری بدون دستیار و حملات مخالفان ادبی باعث شد تا انتشار مجله متوقف شود.

سی و شش داستان کوتاه از تاگور در سدانا به چاپ رسید و کاملا می توان تصور کرد که در نبود این مجله هیچگاه امکان نداشت که او این داستانها را بنویسد. با قطع انتشار مجله، تاگور از نوشتن داستانهای کوتاه دست برداشت و بار دیگر، زمانیکه سردبیری ماهنامه بهاراتی bharati را بر عهده گرفت از ماه مه 1898 تا آوریل 1899 نوشتن



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

داستانهای کوتاه را دوباره از سرگرفت. محور این مجله بیشتر موضوعات سیاسی و اجتماعی بود که در آن زمان ذهن تاگور را به خود مشغول کرده بود. رویهمرفته بهترین داستانهای کوتاه سالهای (1890) تاگور در مجله سدانا به چاپ رسید و این مجله سدانا بود که این داستانها را به دنیا معرفی کرد.

اما تاگور مکرراً ضمن نامه ها، مصاحبه ها و نظریات خود درباره داستانهای کوتاه اش توضیحات متفاوتی از آنچه گفتیم ارائه داده است. در پاسخ به پرسش يك مصاحبه كننده در سال (1909) وی گفت: من با نوشتن شعر شروع کردم ـ در آغاز داستان کوتاه نمی نوشتم. روزی پدرم مرا خواند و گفت، از تو می خواهم تا امور اداره املاك را بر عهده بگیری من تعجب کردم: من يك شاعرم، يك كاتب ـ با زمینداری مرا چه کار؟ اما پدر گفت، آن اهمیتی ندارد ـ من می خواهم تو اینکار را بر عهده بگیری چه می توانستم بکنم؟ فرمان پدر بود، باید اطاعت می کردم. مسئولیت اداره املاك این امکان را برایم فراهم کرد تا با مردم گوناگون آشنا شدم و این سرآغاز داستان کوتاه نوشتن من بود.

در مصاحبه ای به زبان انگلیسی در سال (1952) تاگور در پاسخ به پرسشی درباره زمینه داستانهای کوتاه و منشاء آنها گفت:

زمانیکه شروع به نوشتن داستانهای کوتاه کردم خیلی جوان بودم. به عنوان يك مالك بزرگ مجبور بودم به روستاهای متعددی سرکشی کنم و به این ترتیب بود که با مردم روستائی و راه و روش ساده زندگی آنها آشنا شدم. من از مناظر اطراف و زیبائی روستائی بنگال لذت می بردم. من مجذوب سیستم رودخانه بنگال شدم و با آن رودخانه ها که بهترین بخش این استان به شمار می رود کاملا مأنوس شدم. از زندگی مردم که برایم جالب بود نکته هائی آموختم. در آغاز از آنجا که در شهر بزرگی مثل کلکته متولد و بزرگ شده بودم زندگی این روستائیان برایم ناشناخته و در نتیجه برایم رمز آلود بود. با نزدیك شدن به این مردم ساده روستائی دل از کف دادم. بنظر می رسید آنها کاملا به دنیای دیگری تعلق دارند که با دنیای کلکته شباهتی نداشت. این زمینه داستانهای کوتاه اولیه من است که آشنا شدن مرا با افراد دهکده منعکس می کند. این داستانها از طراوت جوانی برخوردارند. قبل از نوشته شدن این داستانها، چنین آثاری در ادبیات بنگال وجود نداشت. بدون شك بن کیم چاندرا Bankimchandra داستانهای کوتاه نوشته است اما داستانهای او از نوع داستانهای عاشقانه اند و داستانهای کوتاه من به شخصیت افراد روستائی می پردازد. این داستانها جذابیّت جهانی ندارند چون انسانها در همه جای دنیا به یکدیگر شباهت دارند. داستانهای آخری من از طراوت و لطافت داستانهای اولیّه ام



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

برخوردار نیستند.

توضیح تاگور در مورد منشاء داستانهای کوتاه او بطور گسترده ای توسط خوانندگان و منتقدان بنگالی پذیرفته شده است. از بسیاری از جهات هم واقعیت دارد و خوانندگان می توانند در نامه های زیبائی که تاگور در آنها به شرح زندگی خود به عنوان مسئول اداره املاك پدری پرداخته است بخش هائی را بیابند که دقیقاً با شخصیت ها، احساسات و مکان های رویداد داستانهای کوتاه او منطبق است.

اما برخی از بخش های متن که غالباً از آنها به عنوان منشاء داستانهای کوتاه یاد می شود به هیچ وجه بنظر نمی رسد که منشاء داستانی باشند. تاگور با يك پستچی محلی روابط دوستانه ای داشت. در واقع در زمان های دور يك دفتر پست در طبقه همکف ملك خانواده سجادپور وجود داشت. اما به نظر نمی رسد پستچی واقعی با پستچی داستان معروف تاگور، با همین عنوان، تطبیق داشته باشد. بسیار سخت می توان قبول کرد که این شوخی جالب را از دهان این پستچی رویائی و تنها بشنویم:

او دیروز به من گفت که مردم محلی آنقدر رودخانه گنگ را مقدّس می شمارند که در صورت فوت یکی از بستگان استخوان های او را پودر می کنند و نگه می دارند. سپس چنانچه کسی از راه برسد که از آب گنگ نوشیده باشد آنها پودر استخوان های فرد متوفی را با بول pan او در هم می آمیزند و با این عمل تصور می کنند که آن بخش از خویشاوند متوفی با آب گنگ در هم آمیخته است. من خندیدم و گفتم: از خودت در می آوری، او هوشیارانه چند لحظه ای به فکر فرو رفت و بعد اعتراف کرد: ممکن است ارباب، ممکن است.

علاوه بر این بسیاری از شخصیت های داستانهای کوتاه تاگور افراد ساده روستائی نیستند بلکه از طبقه اعیان هستند. برخی از داستانها بیشتر رنگ شهر را دارند تا روستا. در برخی دیگر به رؤیاپردازی و ماوراءالطبیعه پرداخته شده است و بسیاری از آنها با نظرات تاگور، در مصاحبه ای که در بالا به آن اشاره شد، در تضادند جائی که عنوان می کند به هنگام نگارش این داستانها او هیچ دغدغه اجتماعی، سیاسی در ذهن نداشته است. تعداد سی داستان کوتاه ترجمه شده به زبان انگلیسی در این کتاب در حقیقت تصویر پیچیده و متنوّعی از يك جامعه در حال گذار ارائه می دهند و با صحنه های بدون زمان زندگی روستائی بسیار فاصله دارند. بنابراین ماهیت دقیق ارتباط داستانهای کوتاه تاگور با تجربیّات او در مقام يك زمین دار در بنگال شرقی چیست؟

بدون شك دهه ای که تاگور در بنگال شرقی گذراند در تحول عاطفی، فرهنگی و معنوی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

او تأثیر گذاشت. پانتیئسم او (Pantheism وحدت وجود)، درگیر شدن با تحول اقتصادی روستا، بیزاری او از شهر، دعوت مسلمانان و هندوها به اتّحاد، علاقه به ادبیات عامیانه و آوازهای بائول های Bauls[242][1] سرگردان، همه ریشه در این دهه دارند. سالهائی که تاگور، این دوره حیاتی از عمر خود را به دور از فضای فرهنگی و در عین حال ملال انگیز جوراسانکو، خانه تاگور، در کلکته سپری کرد.

در (نوامبر 1889) پدر رابیندرانات تاگور اداره املاك خانواده را از دست پنجمین برادر بزرگ تاگور خارج کرد و به دست رابیندرانات سپرد با این باور که او فعّال و اربابی خواهد بود که در املاك ساکن شود، نه مانند اغلب زمینداران کلکته که در محل املاك خود حضور نداشتند. پدر او که مردی برخوردار از سجایای اخلاقی بود به این فکر افتاده بود که اداره امور اجاره نشین های زمین خانواده را به دست اربابی بسپارد که در محل ساکن است و به بهمین دلیل اداره زمین ها را به رابیندرانات تاگور واگذار کرد، شاید هم او تصور می کرد این فرزند شاعر پیشه اش، این پسر جوان بی تجربه اش نیاز به تجربه اندوزی دارد.

برای درك ماهیت واقعی تجربه تاگور در مدت زمانی که در بنگال می زیست و ارتباط آن با داستانهایش بهتر است با زمین شروع کنیم که واقعیت ملموس زندگی او بود. عنوان این مطلب، یکی از عناوینی است که تاگور در مقالات گوناگون، مجموعه کوتاهی از نامه های منتخب خود به همسرش ایندیرا دوی Indira Devi، داده است.

**بر روی زمین** (sthale)

از آنجائیکه زیبائیهای منطقه پادما Padma سرچشمه الهام راپسودی ها[243][2] و شور و شعف تاگور بود که در نامه هایش به ایندیرادوی، همسرش، و در بسیاری از اشعارش به چشم می خورد ــ شاید بتوان این حالت روحی را، حالت روحی اصلی او تلقی کرد. اما اگر چه او رومانتیك بود ولی نگاهش همواره واقعگرایانه بود. اگر ما کل مدت زمانی را که در شلیدا (Shelidah) زندگی کرد، با احتساب فعالیتهای عملی که در مقام زمیندار و صاحب کسب و کار انجام می داد، زندگی خصوصی، فعالیت های سردبیری به اضافه کل مجموعه اشعار و داستانهایش در نظر بگیریم، آنوقت متوجه می شویم که در آثارش واقعگرائی به اندازه تغزّل، رمانتیسم و یا پانتئیسم دیده می شود. شاید مؤثرترین اشعار را در سیترا (Citra) و کیتالی (caitali) بیابیم. با مطالعه این آثار متوجه می شویم که حتی در اشعار تغزّلی او هم واقعگرائی پر رنگ است. بهترین منتقدان مدرن آثار تاگور ــ خصوصاً



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

ابوسعید ایوب در کتاب معروف خود مدرنیسم و رابیندرانات تاگور واقعگرائی تاگور را به درستی به فشار روحی ناشی از تردید، اضطراب، یاس یا لاادری گری نسبت می دهد که در آثار تاگور، چه آثار دوران جوانی، چه اشعار بی روح دوران کهولت او، دیده می شود. این منتقد به درستی بخشی از غروب (Sandhya)، برگرفته از سیترا را معیاری برای سنجش این فضای واقعگرایانه و تردیدانگیز تلقی می کند. غروب زیبای روستا به نحو بی نظیری به تصویر کشیده شده است ولی در پایان شعر این آن چیزی است که بنظر می آید با فرو افتادن تاریکی، زمین در درون خود حس می کند:

.... چنین اندوهی، چنین رنجی،
چه بسیار جنگهائی، چه بیشمار مردگانی،
بی هیچ پایانی! تاریکی، زمانیکه فرو می افتد،
به تدریج سنگین می شود، سکوت عمیق می شود،
ذهن آگاه دنیا به خواب می رود. از قلب عظیم و تنهای
زمین پرسش ناگواری سر بر می آورد، بانگ
دردآلود خسته ای به آسمان می رسد:
حال به کجا؟ تا به کجا؟

تاگور از اینکه او را نویسنده داستانهای غیر واقعگرا و شاعرانه تلقی کنند رنج می برد. در آخرین روزهای زندگی اش طی گفتگوئی با بس منتقد و شاعر پیشرو، تاگور با تألم بر اینکه داستانهایش براساس حقایق واقعی نوشته شده اند تاکید ورزید:

من اشعار کوتاه تغزّلی بیشماری نوشته ام ــ شاید هیچ شاعر دیگری در دنیا تا به این اندازه اشعار تغزّلی نگفته باشد. اما وقتی شما می گوئید داستانهای من بیش از حد شاعرانه هستند تعجب می کنم. زمانی من روی رودخانه های بنگال می راندم و شاهد روش عالی زندگی ساکنین دهکده های بنگال بودم. باید بگویم داستانهای من کاملا واقعی هستند و واقعگرایانه نوشته شده اند. من آنچه را می دیدم، می نوشتم، آن چیزی را که در قلبم احساس می کردم ــ تجربه مستقیم خود را. کسانی که می گویند داستانهای من خیالپردازانه هستند در اشتباه اند. شاید برخی بگویند که در داستانهائی مانند اسکلت و یا سنگهای گرسنه تخیّل غالب است ولی حتی آن داستانها هم کاملا غیرواقعگرا نیستند.

مدافعین تاگور سعی کرده اند به مشاهدات دقیقی اشاره کنند که در واقع خاستگاه بسیاری از شخصیت ها، صحنه ها و موقعیت های داستانهای او بوده است، تصویر



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

زنده ای که از بنگال در این داستانها ارائه داده شده است.

بودهدوا بس (Buddhadeva Bose) در یك مقاله عالی درباره داستانهای تاگور می نویسد:

تمام بنگال را در این داستانها می توان دید. نه فقط حقایق بلکه روح زنده آن را. ما نبض بنگال را به هنگام تورّق گالپاکوچا (galpaguccha) حس می کنیم، فصل های منظم آن را، جریان حیات بخش آب رودخانه هایش را، دشتهایش، بیشه زارهای بامبو، گاریها و چرخهای دستی تزئین شده را به هنگام جشن، بوی خوش خنك، نم دار و بارور او را، دختران و پسران جوان، شیطان، پر سر و صدا و سر زنده را، زنان مهربان، هنرمند و باهوش را...

فهرست میهن دوستانه او تا چند خط دیگر هم ادامه پیدا می کند. دیگر منتقدان بنگالی هم یا آن ها را تکرار کرده اند و یا به آن افزوده اند و یا از دقت و درستی روایت های تاگور در داستانهایش به عنوان مدارك اجتماعی یاد کرده اند. ما در داستانهای تاگور با شواهد فراوانی از پرداختن او به ازدواج اطفال و رسم جهیزیه (ضرر و منفعت) سنت متعصّبانه یا کاست گرائی (فداکاری پسر) تغییر روابط زمیندار و اجاره نشین (مشکلی که حل شد) سرخورده گی سیاسی طبقه تحصیل کرده در حال رشد (شب تنها) فاصله فزاینده شهر و روستا (پستچی) دعواهای خانمان برانداز (شکاف) فقر خرد کننده (مجازات) و سیستم اداری ظالم و فاسد (بی فکر)روبرو می شویم. اما به نظر نمی رسد یافتن عناصر ناتورالیسم در داستانهای تاگور ما را به قلب واقعگرائی او هدایت کند که عمدتاً واقعگرائی در زمینه احساسات است. این آن چیزی بود که تاگور به وضوح حس می کرد بدست آورده است و به همین دلیل حاضر نبود حتی داستانهای ماوراءالطبیعه خود را مانند (اسکلت)، (در نیمه شب)، (سنگهای گرسنه) و یا داستانهای متعدد دیگری را داستانهای ماوراءالطبیعه تلقی کند. (ترجمه این داستانها و چند داستان دیگر در این مجموعه نیامده است). چنین داستانهایی مانند داستانهای ناتورالیستی لبریز از رقّت، اندوه، اضطراب و وحشت هستند. در آنها از طنز و طعنه هم نشانی دیده می شود و این بُعد دیگری از واقعگرائی در آثار تاگور است که در هر دو دسته از داستانهای او، واقعی و ماوراءالطبیعه دیده می شود. در موارد متعددی راوی داستان فردی خودبین، تهی مغز و سرزنده است که در جریان رویدادهای داستان و یا تحت تأثیر داستانی که از فرد دیگری می شنود متحول می شود. این تکنیك داستانسرائی «دریانورد پیر» خصیصه بارز داستانهای ماوراءالطبیعه است و بنظر می رسد که مشغله ذهنی تاگور این بوده است که عناصر



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

واقعی و غیر واقعی را در چهارچوب معمولی و واقعی روایت قرار دهد. اما همین بُعد را می توان در داستانهای واقعی او مانند «کابوس والا»، «سردبیر» و یا «تاکوردا» پیدا کرد. واقعگرائی و آگاهی تاگور از اندوه و درد، هر دو به یك اندازه، در توانائی او در به تصویر کشیدن بدبینی، تمسخر و جنبه عقلانی سنگدلانه مؤثر بوده اند.

**در کنار آب** (Jal - pathe)

این عنوان دیگری است از مجموعه نامه های کوتاه و اولیّه تاگور به همسرش ایندیرادوی که به چاپ رسید. این نامه ها خانه قایقی بی نظیری را به خاطر می آورد که در حال حاضر در موزه کوتی باری (Kuthibari) قرار دارد. برخی از منتقدان گفته اند که نظر خاص تاگور به بنگال شرقی ناشی از نگاهی بود که او از پنجره خانه قایقی خود به محیط اطراف می انداخت: زندگی انسانها مانند کرانه های پادما (Padma) از برابر چشمان او می گذشتند و به دلیل فاصله او از مردم روستائی به خاطر زمیندار بودن، وابستگی و سلوك اشرافی و تحصیلات و فرهیختگی اش، تاگور در حقیقت هیچگاه نمی توانست از زندگی مردم عادی شناختی داشته باشد و در نتیجه داستانهایش غیرواقعگرا هستند. بار دیگر این هم اتهامی است که تاگور رد می کند. او در مراسم بزرگداشتی که در سال 1319 به افتخارش بر پا شد اظهار داشت:

مردم اغلب علیه من همصدا شده و می گویند: او پسریك مرد ثروتمند است و همانطور که انگلیسی ها می گویند «با یك قاشق نقره در دهان به دنیا آمده است». چطور می تواند روستا را بشناسد؟ اما صادقانه باید بگویم آنهائی که چنین موضعی دارند کمتر از من با روستا آشنائی دارند. آنها از کجا می توانند بفهمند؟ خرد سنّتی، معرفت راستین نیست. در شناخت راستین، عشق وجود دارد: عشق صمیمانه ای که با آن من زندگی در روستا را مشاهده کردم و افق جدیدی پیش روی من گشوده شد. شاید گزافه گوئی به نظر برسد اما باید بگویم که تعداد محدودی از نویسندگان بنگال به سرزمین خود به اندازه من با احساس نگریسته اند.

همانطور که مجبور هستیم برای درك واقعگرائی تاگور با گذر از ناتورالیسم به چیزی عمیق تر برسیم، برای رسیدن به منشاء واقعگرائی او هم باید به جستجو در ماهیّت دقیق شناخت او بپردازیم. بدون تردید این شناخت در بر دارنده آگاهی دقیقی از رسوم، گویش و مذهب روستائیانی بود که مستأجرین زمین های او بودند و تاگور در این مرحله از زندگی خود علاقه خاصی به ادبیات عامیانه پیدا کرده بود. اما این دقیقاً آن شناختی نبود



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

که در اشعار و داستانهای کوتاه او منعکس شده بود. در این آثار ما با واژه های تکنیکی روستائی و یا گویش هائی که در داستانهای نویسندگان متأخر بنگال دیده می شود روبرو نمی شویم. اسلام که دین اکثر مستأجرین او می باشد تقریباً غایب است. از بسیاری از جهات قهرمانان روستائی تاگور بیشتر به صورت عام به تصویر کشیده شده اند تا به صورت خاص، و زبانی که به آن تکلّم می کنند زبان استاندارد بنگالی است. او به ندرت سعی می کند تا به گفتگوهای قهرمانان داستان لهجه واقعی روستائیان را بدهد. بنابراین چگونه می توان شناخت او را عمیق تلقی کرد؟

در هنر تاگور ــ حتی در واقعگراترین، منثورترین، پرکنایه ترین و یا بدبینانه ترین آثار او ــ ما هیچگاه از روح متعالی TranscendentalSpirit فاصله نداریم که قرن هاست مردم هند سعی در درك و بیان صریح آن داشته اند. کاهنانی که اپنیشادها (Upnisads) را در عزلت غارنشینی خود در جنگل نوشتند دریافته بودند که نیروی کیهانی برتری در پس دنیای حیات میرا (samsara)، توهّم حس دریافت (maya) و یا بهشتِ (savargaloka) خدایگان ودیك و هندو (Vedic, Hindu) وجود دارد تلاش های معنوی تاگور سلاله بلافصل دنیای معنوی آنان بود. او این امر را که مراتب برتر خود آگاهی انسان حاصل این روحیه متعالی است امری بدیهی می انگاشت. هدف زندگی معنوی، پیوند انسان با خود آگاهی کیهانی بود. به عنوان یك هنرمند رومانتیك، تاگور سعی داشت از طریق هنر و نه از راه مراقبه یا تصوّف به این هدف نائل شود. اما او در این رهرو از اساسی ترین آئین هند دور نمی شد بلکه آن را گسترش می داد.

عشق تاگور به سواحل بنگال و شناخت او برخاسته از پاسخ عمیقی بود به زیبائیهای طبیعی و سادگی انسانهای این منطقه. لازم بود که او فاصله خود را با محیط اطرافش حفظ کند و از پنجره های خانه قایقی خود مناظر روستاها را نظاره کند، زیرا واکنش او عمدتاً آرمان گرایانه بود و بیشتر از نیازهای مذهبی خود او نشأت گرفته بود تا مشاهدات علمی و یا عملی. زمانیکه او از عشق خود به رودخانه پادما (Padma) می نویسد، نه در مقام یك ماهیگیر یا دانشمند بلکه از زبان یك شاعر سخن می گوید.

نامه های او به همسرش ایندیرادوی، نوعی آواز تحسین بیوقفه است. پراماتانات بی سی (Pramathanath Bisi) در بررسی مهم خود از داستانهای تاگور آنها را «سرودهای حماسی رودخانه پادما» می خواند. تاگور در جریان آب، آرامش و انزوای رودخانه به آزادی در تنهائی و آرامشی دست می یابد که شهرت ادبی در شهر هیچگاه نمی توانست آن را به او ارزانی کند.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

«من اکنون در قایق هستم. این خانه خصوصی خود من است. در اینجا من ارباب خود هستم. کس دیگری صاحب وقت و یا خود من نیست. این قایق به مانند یك لباس رسمی قدیمی است، هر گاه به درون آن می خزم احساس آرامش و لذت به من دست می دهد. می توانم به آنچه که دوست دارم فکر کنم، آنچه را که دوست دارم بنویسم، آنچه را که دوست دارم بخوانم و اگر بخواهم می توانم پاهایم را روی میز بگذارم و در دامن گسترده و درخشان نور تنبل روز فرو روم حتی فقط بعد از گذشت یك روز چقدر احساسم با آنچه در کلکته حس می کردم تفاوت دارد! دیروز بعدازظهر وقتی بر بام نشسته بودم احساس دیگری داشتم و با آنچه امروز ظهر وقتی در قایق نشسته ام احساس می کنم کاملا تفاوت دارد. آنچه که ممکن است در کلکته به نظر احساساتی گری و یا شاعرانه برسد در اینجا کاملا حقیقی و واقعی بنظر می آید.»

اصل موضوع این است: انسان کوچك و زندگی او گذراست اما با این وجود جریان زندگی با خوبیها و بدیهایش، با شادی ها و غم هایش در جریان است و تا ابد با زمزمه پر ابهت و کهن خود در جریان خواهد بود. در کنار دهکده و در تاریکی غروب می توان به این زمزمه دائمی گوش سپرد.

برای تاگور روح Spirit دو وجه دارد. از یك سو بسیار غنی و پیوسته در حال تغییر است، قدرتمند است، ترسناك، با صلابت و در عین حال زیباست و در خلاقیت بیکران طبیعت و تنوع بی پایان و پیچیده گیهای زندگی انسان متجلّی است. از سوی دیگر روح Spiritچیزی بدون تحرك، آرام و ساده است. اگر به اشعار شاعر بنگریم این دو بُعد را در آنها می یابیم. بعد اول را در اشعار جدّی و مفصلی مانند «زمین» و یا «بازوی خیال» می یابیم امّا بعد دیگر، که بعد آرامتری است، در اشعاری مانند، «خاطره جاودان» دیده می شود که شاعر در آن از یك «سکوت ساکن» سخن می گوید که هیچگاه او را ترك نمی کند، قلّه خاموش کوهی که همواره در ذهن او حضور دارد. در اشعار دیگر و چیناپاترا (chinnapatra) او زیبائی و شادی را بسیار ساده می بیند.شعر مشهور سوخ sukh در سیترا citra به توصیف یك بعدازظهر بر روی رودخانه پادما می پردازد و شعر با این جمله: من احساس می کنم شادی بسیار ساده و آسان است به پایان می رسد. در نامه ای که می خوانید زیبائی و طراوت هوا بعد از بارش باران احساس مشابهی را در او ایجاد می کند:

«تمام کارها و مراودات من با مردم بسیار آسان می گذرد. در حقیقت همه چیز آسان است. راه مستقیمی وجود ندارد ــ اگر چشمان خود را باز کنیم می توانیم راه خود را



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بیابیم. من نیازی به یافتن راههای میان بر نمی بینم. شادی و اندوه، هر دو بر سر راه اند ــ هیچ راهی نیست که این دو در آن غایب باشند و تنها در همین راه است که می توان به آرامش رسید و نه در هیچ کجای دیگری.»

این دو وجه معنوی، پیچیده و ساده، در داستانهای کوتاه او هم مانند اشعار و نامه های او دیده می شود. از نظر محتوی، بُعد پیچیده را در توصیف هائی از طبیعت ــ برخی اوقات زیبا ــ مانند داستان «پستچی» یا «میهمان»، و برخی از اوقات ناخوشایند ــ مانند طوفان در داستان «زنده و مرده»، دره اندوهگین در «سنگهای گرسنه»، سواحل شنی در پایان داستان «در نیمه شب» و یا حس جیری بالا Giribala نسبت به زیبائی فیزیکی خود در داستان «خشم فرونشانده» می یابیم. در پایان داستان «شب تنها» به خصوص به نمادگرائی پرمعنائی برمی خوریم: به همان طریقی که راوی قادر است تا با بستن پیوندی عارفانه، با زنی که می بایست به عقد خود در می آورد، زندگی کسالت بار خود را پشت سر بگذارد، بر همین روال هم زمین های تقسیم شده تسلیم یکپارچگی آب می شوند و دنیای معنوی بر دنیای مادی پیروز می شود. فراتر از مرز اخلاقیات، به درستی، روح در شکل پیچیده خود در فراسوی مفاهیم خوب و بد قرار می گیرد و نیروئی است متحوّل و خلاّق، نیروئی که از آن با پیوند خوردن گیاهان، گیاه به گل می نشیند. اگر چه، روح در شکل ساده خود هم در کیفیت های نیك بشری مانند مهربانی، حساسیّت، سادگی، معصومیّت، فروتنی و عشق متبلور می شود. خواننده این داستانها (در مجموعه حاضر) به تعداد زیادی از شخصیت ها برمی خورد که از کیفیت ساده معنوی احسان برخوردارند و به این ترتیب است که روح حتی وارد محتوای واقعگرایانه ترین و تمسخرآمیزترین داستانهای او هم می شود. ظرافت نگرش های تاگور و عمق همدردی او به نحوی نشان داده می شود که نادان ترین یا بی اهمیت ترین شخصیت های داستان هم مانند بدیانات در (Baidyanath) «طلای مرد نادان» تاراپراسانا (Taraprasanna) در «شهرت تاراپراسانا» یا تاکوردا (Thakurda) در داستانی به همین نام از این کیفیت خوب برخوردارند.

البته لازم است به چیزی بیشتر از محتوی داستانهای تاگور توجه خود را معطوف کنیم زیرا این داستانها با برداشتهای تاگور از روح در عمیق ترین سطوح سبك و توصیف پیوند خورده اند. در نثر بنگالی تاگور ما به هر دو سبك، سبك پیچیده و سبك ساده برمی خوریم. از یك سوی با بخش های توصیفی یا احساسی در اوج کلام با جملات بلند و مشروحی روبرو می شویم که در نثر بنگالی سابقه نداشته است و از طرف دیگر برخی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

از اوقات سبك روائی او بطرز حیرت انگیزی ساده، صریح و بی پرده است. ترجمه داستانهای تاگور در سبك پیچیده او احتمالا خوانندگان را شدیداً غافلگیر خواهد کرد زیرا رسیدن به آهنگ کلمات بلند تاگور با ضمائر موصولی و correlativesrelatives ، زنجیره هائی از صفات فاعلی و مفعولی (Participles) و عبارات همزمان، آنهم در حد عالی خود و به وسعت و گستردگی رودخانه بنگال، نیاز به هماهنگی موجود در زبان مبدأ دارد حال آنکه احتمالا در ترجمه سبك ساده او این ترجمه ناپذیری چندان مشکل ساز نیست. اما شاید با خواندن تمام داستانها، در کل نوعی قدرت حیاتی و انرژی را تجربه کنیم که در تمام داستانهای او جریان دارد و شاید سادگی حیران کننده سبك او حتی در ترجمه هم حس شود آنهم نه تنها به عنوان بُعدی از واقعگرائی بلکه به خاطر وجود احساس شاعرانه ای که در آنها موج می زند.

در اینجا به ماهیت راه و روشی برمی خوریم که تاگور از آن طریق پیوند عمیق روحی ای را که با بنگال روستائی حس می کرد بیان کرده است. واقعگرائی او بیشتر در سطح احساسی عمل می کرد تا در سطح طبیعت گرائی و آرمان گرائی او در سطح سبك توصیف و محتوی عمل می کرد. وقتی او با چنین کلام فصیحی به توصیف رودخانه، مناظر و آسمان بنگال در نامه هایش می پردازد، ما نه تنها بخش های قابل مقایسه ای را در داستانهایش به یاد می آوریم ــ حداقل در زبان بنگالی ــ بلکه به یك کیفیّت کلی از ریتم، گستره و پیچیده گی سبك او در نثر می رسیم. به نحوی مشابه خصیصه خوبی تأثّربرانگیز، صراحت و معصومیّت قهرمانان آثارش با شرح رویدادها در نامه هایش مانند آنچه در زیر می آید ارتباط پیدا نمی کند:

«برخی از اوقات، یکی دو نفر از مستاجرین پیر و ساده و علاقمند از راه می رسند: علاقمندی آنان بسیار خالصانه است، محبت آنان چنان بی ریا است که اشك به چشمانم می آورد. اخیراً مستاجر پیری با پسرش به دیدنم آمد، او خاك روی پایم را پاك کرد، بنظر می رسید اینکار را با تمام رافت قلبی خود انجام می دهد. کریشنا در باگاواتا Bhagavata می گوید، «پیروان من از خود من برتراند». حال می توانم عقیده او را اندکی درك کنم. در حقیقت این پیرمرد با سادگی زیبا و محبت صمیمانه خود از من برتر است.»

شاید همانگونه که تاگور خود قبول داشت از نقطه نظر شهرنشینان این احساساتی گری محسوب می شود ولی این آنچیزی است که افرادی که با روستاهای بنگال آشنائی دارند می توانند درك کنند ــ کیفیتی که تاگور در منطقه پادما تجربه کرده بود و سعی داشت در قالب داستانهایش بگنجاند و آنطور که خود او عنوان می کند،



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

«سرشار از خلقیات مردم روستائی» است. در نهایت بسیاری از شخصیت های تاگور نه روستائی هستند و نه معصوم. اما بی پیرایگی و معصومیت تقریباً همیشه در داستانهایش حضور دارد.

چرا نیکی پیرمردی که در بالا **روی گات** (ghate) به آن اشاره شد اشك به چشمان تاگور می آورد؟ چرا قهرمانان داستانها تا به این حد اشك می ریزند؟ یا اینکه، حتی اگر اشك هایشان توصیف نشده باشد، چرا ما درمی یابیم که اشك ریخته اند؟ ــ به عنوان مثال از طریق رای چاران (Raicharan) در پایان داستان «بازگشت ارباب کوچك»، از طریق راوی داستان «سردبیر» و یا نیل کانتا (Nilkanta) در پایان داستان «ناخواستنی».

گات سومین عنوانی است که تاگور برای نامه های منتخب خود دربی سیترا پراباندها (bicitra prabandha) برگزیده است. واژه گات می تواند به معنای پله هائی باشد که به یك مخزن یا استخر می رسد و نه لزوماً یك رودخانه اما مفهوم آن برای ساکنان کرانه های بنگال چیزی بیش از نام محلّی است که مردم در آن آب تنی می کنند و یا لباسها و ظرفهای خود را در آن می شویند. در نزد آنان، گات به معنای لنگرگاه هم هست، محل رسیدن و ترك کردن، محل خوشامدگوئی و خداحافظی. در نامه های تاگور، داستانها و اشعارش، گات معمولا تداعی های اندوهباری دارد که برای آن می توان مثالهای متعددی ارائه داد. در یکی از داستانهای اولیه تاگور، «داستان گات» که در روزنامه بهاراتی به چاپ رسید، زمانیکه او بیست و یکسال داشت، گات در مقام راوی، داستان غم انگیز کاسم را روایت می کند که اغلب اوقات برای صحبت کردن با دوستانش به گات می رود. او برای ازدواج محل را ترك می کند و زمانی که باز می گردد یك زن بیوه است. روزی یك مرد روحانی جذاب برای زندگی به دهکده می آید و گروهی از پیروان به گرد او جمع می شوند، کاسم هم در میان آنهاست. او در رویای خویش مرد را عاشق خود می پندارد. کاسم رؤیای خود را با مرد روحانی در میان می گذارد و او با اشاره ضمنی به این موضوع که این احساس در آن دو مشترك است به کاسم می گوید که باید دهکده را ترك کند و از کاسم می خواهد تا فراموشش کند. بعد از اینکه او دهکده را ترك می کند کاسم از پله ها پائین می رود و خود را غرق می کند. در چیناپاترا سخن از عروس نوجوانی است که روی گات ایستاده است و سعی دارد تا تن به رفتن دهد:

بالاخره وقتی زمان رفتن فرا رسید من دیدم آنها سعی دارند دختر را متقاعد کنند تا با موهای پر پشت، بازوان فربه و زیبائی معصومانه اش سوار بر قایق شود. اما او نمی خواست. در نهایت آنها با زور او را روی قایق کشاندند. من متوجه شدم که دختر



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

بیچاره احتمالا از خانه پدری به خانه شوهر می رود. قایق شروع به حرکت کرد، زنان دیگری، روی ساحل به تماشا ایستاده بودند و یکی دو تن از آنان با گوشه های ساری خود اشکهایشان را از نوك بینی می زدودند...

این رویدادی بود که به وضوح تأثیر خاصی روی تاگور گذاشت: در مصاحبه ای در مورد داستانهایش او به این رویداد به عنوان منبع داستان «نتیجه گیری» اشاره می کند. (the Conclusion)که در این مجموعه آورده نشده است. در میان داستانهای تاگور شاید «پستچی» مؤثرترین رابطه بین گات و جدائی اندوهبار را به تصویر می کشد. اما در این داستان غم راتان Ratan با تفکرات اندوهگین پستچی متفاوت است. غم راتان واقعی، زنده، ضایعه انسانی و امتناع ـ دوخ (duhkh) است ـ اما اندوه پستچی بیشتر ماوراءالطبیعه است. همچنان که جریان او را با خود می برد. او غیر وابسته می شود و این نوع احساس است ـ بیشتر از خود بیگانگی تا احساس اندوه ـ که بسیاری از بخش های نامه ها را با گات مرتبط می کند، با پیوستن به زمین و آب و جدا شدن از آنها، دو دنیای خاکی و معنوی. به عنوان مثال در یکی از نامه ها که تاگور زیر عنوان گات در بی سیترا پراباندا (bicitra parabandha) آورده است، حسی که در آن موج می زند از نظر زندگینامه نویس او، پرابهات کومه رمه کرجی، مشابه حال و هوائی است که در مشهورترین و تنها شعر سالهای 1269 او «قایق طلائی» وجود دارد. تاگور در هوای داغ تیر ماه صحنه ای را در گات سجادپور توصیف می کند که در یك سو بازار و در سوی دیگر جمعیت و قایق ها قرار گرفته اند. او درمی یابد که چگونه آهنگ کار روزانه در اثر شدت گرمای هوا کُند می شود، شدت گرما ادامه می یابد و آنگاه او می نویسد:

«من از خود می پرسیدم چرا چنین صدای عمیقی به هنگام عزاداری در مزارع، گاتها در آسمان و زیر نور خورشید ما به گوش می رسد؟ فکر می کنم شاید دلیلش این باشد که طبیعت همواره پیش روی ماست: آسمان باز و گسترده، زمین هموار و بی انتها، پرتو لرزان خورشید و در آن میان انسانها در رفت و آمد هستند و مانند قایق مسافربری می روند و می آیند. صدای آهسته ای که آنها تولید می کنند، اُفت و خیز تلاش های شادمانه یا غمگنامه آنان در بازار جهانی، در زمینه عرصه بی کران این طبیعت بی انتهای دست یافتنی، عظیم و منزوی تا چه حد کوچك و گذرا، بسا بیهوده و لبریز از رنج به نظر می رسد. ما از سکون بی دردسر و متواضعانه طبیعت و چنین سکون گسترده زیبا، روشن و بخشنده آرامش در مقایسه با چنان تلاش دردناك، زجرآور، ناچیز و عدم ناموزون آرامش دائمی در وجود خود زمانیکه در فاصله های دور به خط آبی جنگلهای سایه دار در



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

ساحل رودخانه می نگریم همواره پریشان می شویم. زمانیکه طبیعت را مه، برف و ابرهای سیاه در هم می فشرد و می پوشاند، انسان احساس می کند که قدرت را در دست دارد، احساس می کند که کار او می تواند تأثیری ابدی از خود بر جای بگذارد: او به سوی «شکوفائی» می نگرد، مجسمه های یادبود بر پا می کند، زندگینامه می نویسد و بر روی خاك مردگان سنگهای عظیم یادبود بر پا می کند.

در اینجا تضادّ بین هند و اروپا چشمگیر است و در جائی دیگر در نامه ها، به آن اشاره می شود. تاگور که در خانه قایقی خود با صدای رودخانه از خواب پریده است بر جای خود می نشیند و به نور مهتاب کمرنگ خیره می شود و آنگاه روز غیر واقعی بنظر او می رسد. اما به هنگام صبح، زمانیکه از خواب بیدار می شود این شب است که دور و رؤیاگونه بنظر می آید.

اگر کسی در نیمه شب بنشیند و منظره بیرون را تماشا کند، دنیا و خودِ فرد موجودیت جدیدی پیدا می کنند. دنیای روز، تماس با دیگران، به نظر غیر واقعی می رسد. اما وقتی من امروز صبح از خواب بیدار شدم، دنیای شب من به نظر دور، رؤیاگونه و غیرواقعی می رسید. برای انسان هر دو دنیا واقعی هستند اما کاملا با یکدیگر تفاوت دارند. در ذهن من دنیای روز مانند موسیقی اروپائی است. ضرباهنگ ها و قطعات هماهنگ و ناهماهنگ با هم ترکیب شده اند تا یك هارمونی کامل به دست دهند. دنیای شب مانند موسیقی سرزمین هند است ــ یك راگای raga خالص، وزین و پرسوز و گداز است. ما از هر دو نوع موسیقی متأثر می شویم اما آنها دو نوع موسیقی متضاد هستند. چه می توان کرد؟ در ریشه حیات یك تقابل وجود دارد. یك رویاروئی، همه چیز بین شاه و ملکه (نر و ماده)، شب و روز، تنوّع و وحدّانیت، زمان و ابدیّت تقسیم شده است. ما مردم هند در سرزمین شب زندگی می کنیم، با ابدیت، وحدّانیت و یکپارچگی مأنوس شده ایم. نداهای ما تنها و یگانه اند. موسیقی اروپائی اجتماعی و جمعی است. شنونده از طریق موسیقی ما به فراسوی مرزهای شادی ها و غم های روزانه، به دنیای بی ریا و منزوی در دل کیهان سفر می کند موسیقی اروپائی ما را با خود به ترنم زیبائی از نوسانات بی انتهای شادی ها و غم های بشری دعوت می کند.

از چنین نامه هائی و همچنین داستانها و اشعار هم دوره آنها می توان به فهرستی از متضادها رسید که در پس زمینه بخش اعظم تفکر تاگور وجود دارد.

همانطور که دیدیم این دو بُعد (واقعگرایی و آرمانگرایی) هر دو در داستانها حضور دارند هدف غایی هنری و معنوی تاگور آشتی دادن واقعگرایی با آرمانگرایی بود: در «خاطرات



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

من» او هدف خود را به عنوان موضوعی که تمام آثارش بر آن بنا شده است مطرح می کند. در بسیاری از اشعار و سرودهایش او به این هدف نائل شده است، زمانیکه سوخ ــ دوخ، زندگی میرا در هماهنگی کامل با روح، که «در همه چیز جاری است»، قرار می گیرد. آیا در داستانهای کوتاه هم او به این هدف رسیده است؟

بار دیگر باید بین «محتوی» و «هنر» در داستان نویسی تاگور تفاوت قائل شویم. بنظر می رسد ماهیّت محتوای داستانها از هماهنگی بین واقعیت و آرمان تشکیل نشده است بلکه اساس آنها یك تقابل است. این تقابل ها به گات تعلق دارند، به محل تلاقی زمین و آب، جائی که اغلب اوقات محل اشك و اندوه است. شخصیت های او می گریند زیرا بین نیکی و قساوت، معصوّمیت و دنیا، حساسیّت و بی تفاوتی، تفکر عمیق و کوته اندیشی تقابل وجود دارد. شخصیت های حساس داستان ها (راتان در «پستچی»، یا نامالی نوه تاکوردا در «تقسیم»، «نیرو پامادر»، «ضرر و منفعت»، شاشیکالا در «خواهر بزرگتر»، نیل کانتا در «ناخواسته»، و تعداد بیشمار دیگری) می گریند زیرا احساسات آنان جریحه دار شده است. شخصیت های غیر حساس ــ آنهائی که توان رشد و تحول دارند، مانند راوی در داستانهای «تاکوردا»، «کابوس والا» و یا «بی خیالی» زمانی می گریند که درمی یابند اعمال آنان با مهربانی و نیکی در تضاد قرار گرفته است. آسمان در «زن خانه دار»، «بی خیالی»، «تعطیلی» و یا «شب تنهائی» یا باران های شدید موسمی می گرید: مثل آن است که همدردی با تنش بایستی همواره بین تجزیه و وحدّانیت، قساوت و نیکی، دنیای مادی و دنیای معنوی وجود داشته باشد.

در سطح واقعی تر و تاریخی تر هم ما درمی یابیم که محتوای بسیاری از داستانها براساس رویاروئی بین یك یا چند دسته از تضادهائی که در فهرست بالا آمد قرار گرفته است: بین معیارهای فرهنگ غرب و چهارچوب های زندگی سنتی، و تاگور برخی از اوقات با دسته اول (به عنوان مثال ازدواج دختران خردسال و مسئله تحصیلات زنان) همدردی نشان می دهد، در برخی از موارد با دسته دوم (به عنوان مثال چهارچوب های قدیمی روابط مالك و مستأجر در داستان «مشکلی که حل شد») احساس همدردی می کند و در پاره ای از اوقات به گونه ای طعنه آمیز، با شیطنت خود را کنار می کشد. ماری لاگو (mary Lago) در بررسی خود از داستانهای تاگور، محتوی داستانها را عمدتاً نتیجه برخورد بین نو و کهنه تلقی می کند (شهر و روستا)، که مشخّصه تحوّل بنگال در قرن نوزدهم است. اما درباره هنر در داستانهای تاگور چه می توان گفت؟ آیا در آنها ما به آشتی بین متضّادها می رسیم یا به یك پیوند اجباری؟



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

هنر تاگور، هنر شکننده ای است. تقریباً تمام آثار او در مقابل انتقاد، هنر ستیزی و توهین، به دلیل تمایل او به صراحت، بکارگیری درونمایه هائی که نویسندگان دیگر آنها را متفرّعن، احساساتی گرا و یا نامطلوب تلقی می کردند، و به دلیل عدم پذیرش پوشیده سخن راندن با زیرکی، تهذیب و بکارگیری کلام دو پهلو، آسیب پذیراند. از آنجا که ترجمه آثار تاگور بسیار مشکل است. آسیب پذیری آثار او در مقابل انتقاد دو برابر شده است زیرا تنها ترجمه های بدی از آثار او در دسترس خارجیان قرار گرفته است. و باز به خاطر دلایلی که ذکر شد اهالی بنگال هم در برابر او حالت دفاعی گرفتند و کنار آمدن با فراز و نشیب های او برایشان به اندازه کنار آمدن والدین با فرزند دلبند و آسیب پذیر خود مشکل بود. تاگور جنبه انتقاد از خویشتن را نداشت و بشدت نسبت به انتقادات بی پرده ای که همشهریانش از او می کردند حساس بود. داستانهای کوتاه او آسیب پذیرترین تولیدات او محسوب می شوند و برخی از این داستانها وقتی برای اولین بار منتشر شدند با تفسیرهای توهین آمیزی روبرو شدند. در زیر نقد سورش چاندرا ساماج پاتی Sureshchandra Samajpati، سردبیر ساهیتیا sahitya را درباره «در نیمه شب» می خوانیم که بعد از چاپ این داستان در سدانا در سال 1273 نوشته شده است:

«در نیمه شب» يك داستان كوتاه است. داستان به وضوح از مهارت در روایت تهی است. تنها زیبائی کلام و توان توصیف زبان آن جذاب است. متاسفانه باید گفت که زبان داستان و فنّ بیان در خدمت يك هدف پرمعنا به کار گرفته نشده است. بابو، زمیندار داستان، در نیمه شب به در منزل دکتر می کوبد و می گوید: «دکتر، دکتر!» و این نقطه آغاز داستان است. بسختی می توان دلیل موجهی برای از خواب بیدار کردن دکتر در نیمه شب و روایت داستان زندگی بابو برای دکتر پیدا کرد. در عین حال غیرممکن به نظر می رسد که بابو قادر باشد با چنان فصاحت و بلاغتی در نیمه شب سخن بگوید. هیچ فردی به هنگام روایت داستان زندگی خود چنین تصویری را از مناظر با جزئیات آن هم در زمانهای دور و به کلام يك شاعر ارائه نمی دهد: نور سفید و یکدست مهتاب، تاریکی، صداها در شب، بوی آه ها و غیره. اگر بابو يك شاعر پر احساس بود، به دلیل شاعر بودنش اینگونه سخن گفتن را می شد به او بخشید. اما متاسفانه شخصیت بابو چیزی بیشتر از بازیگر yatra نیست که حافظه خوبی دارد. او در ساعت دو صبح فقط اشعاری را که نویسنده در دهان او گذاشته است دِکلمه می کند تا عطش خوانندگان «سدانا» را برای خواندن داستانهای کوتاه فرو بنشاند. داستان موفق نیست زیرا نویسنده فاقد مهارت در داستانسرائی است و قادر نیست آنچه را که در زندگی واقعی محتمل است درك كند.



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

اما به خاطر روش بکارگیری زبان، او قابل تحسین است. ولی چرا چنین مهارتی باید صرف چنین چیز بی ارزشی شود؟ بسختی می توان دریافت که هدف نویسنده به تصویر کشیدن کدامیك از بخش های معمّای حیات بشری بوده است.

چنین نقدهائی احتمالا باعث شد تاگور سردبیری «سدانا» را ترك کند و نوشتن داستانهای کوتاه را به کلّی به کنار بگذارد.

نظریات تاگور درباره داستان های کوتاهش مدتی بعد نشان داد، که او خود از این ناتوانی آگاه بود. او می دانست که تمام داستانهایش با بهترین داستانهای ادبیات اروپائی قابل مقایسه نیستند، خصوصاً نویسندگان فرانسوی و روسی که در آن زمان خواندن آثار ترجمه شده آنان برایش ممکن بود ولی در کلکته همه به این آثار دسترسی نداشتند.او در دفاع از خود به این نکته اشاره می کرد که نقش او، نقش یك داستان نویس پیشقدم در هنر نوشتن داستانهای کوتاه به زبان بنگالی بوده است و در مصاحبه خود با بادها دوابس (Buddhadeva Bose)اظهار داشت:

شما درباره زبان آثار من صحبت می کنید و می گوئید حتی در نوشتن نثر هم من یك شاعرم. اما اگر کلام من برخی از اوقات به فراتر از آنچه متناسب با قالب داستان است دست می زند شما به این دلیل نمی توانید مرا سرزنش کنید زیرا من خود نثر بنگالی را ابداع کرده ام، زبانی که من بکار گرفته ام رویهم انباشته و حاضر و آماده نبود. من مجبور بودم ضمن نوشتن داستانهایم، نثر داستان را هم ابداع کنم. شما اغلب از موپاسان و نویسندگان دیگر نام می برید، زبان آنها قبلا برایشان آماده شده بود، نمی دانم اگر مجبور بودند تا ضمن نوشتن داستان زبان آن را هم ابداع کنند چگونه از عهده این امر برمی آمدند.

البته این حقیقت ندارد که قبل از تاگور چیزی به نام نثر بنگالی وجود نداشت. با نکیم چاندرا چاترجی Bankimchandra Chatergee یك صاحب سبك بود حتی اگر سبك خشك و موجز او سبکی نبود که تاگور ــ که به سبك تغزّلی علاقمند بود ــ از آن پیروی کند. این یك حقیقت است که نویسندگان بنگالی، خصوصاً ناجندرانات گوپتا، (Nagendranath Gupta) همزمان با تاگورنوشتن داستانهای کوتاه را آغاز کردند. بنابراین تاگور تنها نویسنده داستانهای کوتاه نبود. اما او اولین نویسنده بنگالی بود که به داستان کوتاه به عنوان یك فرم هنری جدّی اندیشید، به جای آنکه داستان کوتاه را صرفاً فرم سرگرم کننده ای برای پر کردن صفحات ماهنامه ها تلقی کند. او اولین کسی بود که درباره زندگی واقعی و معاصر و نه تاریخ عاشقانه و اساطیر داستان نوشت. اگر چه به برخی از الگوهای



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

امریکائی و انگلیسی دسترسی داشت ـ احتمالا برادرش جیوترین درانات Jyotirindranath هم او را با الگوهای داستان نویسی فرانسه آشنا کرده بود ـ اما روش و منشاء داستانهای کوتاه غربی در حقیقت آنقدر در بنگال دور از دسترس بود که نمی توانست با آثار تاگور مرتبط باشد. برخی معتقدند که داستانهای ماوراءالطبیعه او تحت تاثیر ادگارالن پو و تئوفل گوتیه نوشته شده است. یك منتقد جنجالی معاصر او را متهم کرده است که در حقیقت مطلب داستان «در نیمه شب» و «سنگهای گرسنه» را از Ligeia اثر پو، و «پای مومیائی» اثر گوتیه وام گرفته است. اما علاقه به آنچه هولناك و به ارواح مربوط می شود سابقه زیادی در داستانهای عامیانه بنگالی دارد و بین روش صریح و بی پرده داستانسرائی تاگور و نویسندگان پایان قرن نوزدهم اروپا فرسنگها فاصله است.

حتی اگر یك سنت جا افتاده در نوشتن داستانهای کوتاه هم قبل از تاگور در بنگال وجود داشت و حتی اگر او به الگوهای نویسندگان بزرگ فرانسوی و روسی دسترسی داشت با این وجود هنوز داستانهای او آسیب پذیر بودند و او ذکاوت را با سادگی، واقعگرائی را با آرمانگرائی، کلام مصنوع را با کلام ساده و فرهیخته را با عامی در هم می آمیخت. این نیاز طبیعت او بود. او هیچگاه نویسنده ای نبود که از دیگران بیاموزد: شیطان بی بدیل ادبی او ـ جی بن دباتا Jiban - debata بی‌وقفه بر او مسلط بود. داستانهای او نه فقط از نظر محتوی، بلکه در کل، از نظر شخصیت و «حس» نه به دنیای کسالت بار واقعی، نه به آرمان شاعرانه بلکه به گات تعلق دارند، جائیکه این دو با یکدیگر ملاقات می کنند، گاه شادمانه (زیرا گات محل خوشامدگوئی و بازگشت به خانه و همچنین خداحافظی است)، برخی از اوقات غمگنانه. باید بگوئیم شخصیت های داستان، ما را ترك می کنند، با همان حس عدم اطمینان: با اشك مهرعلی دیوانه در «سنگهای گرسنه (دور شوید! همه چیز دروغ است!) که در گوش ما زنگ می زند یا مانند آواز عاشقانه ای که به گوش اوما (Uma) در «دفتر مشق» می رسد، با صدای تلق تلق کوزه های خالی گنج در «صدای مرد دیوانه» و همچنین در آوای فلوت تاراپادا (Tarapada) در «میهمانی». آشتی در پایان داستان «موهبت بینائی» بین یك همسر که نابینائی اش او را عمیقاً به روح هندی می رساند و شوهرش که با حرفه پزشکی از خود خویشتن دور شده است شاید کامل نباشد اما اگر چنین نبود شاید از ارزش نویسندگی تاگور کاسته می شد. ترکیب شعر و نثر او واقعی تر است زیرا کامل نیست.

از بنگال در سال ۱۲۸۴ او از Curzon علیه تجزیه کورزون svadesi[۱] در مبارزه سوادسی



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

قالب ها و نواهای بائول برای سرودهای میهن پرستانه استفاده کرد.
، قطعه موسیقی ممزوج و احساسی.rhapsody[۲] راپسودی

*****

## نامه رومن رولان به تاگور

مترجم سیروس سعیدی

**ویلنوو، 22 دسامبر 19251**

**دوست عزیز**

غالباً به شما می اندیشم. اندوه عمیق آخرین نامه ای که برایم نوشته بودید، مدام به دلم چنگ می اندازد.2 در عالم خیال از فراز دریاها می گذرم و به اتاقی که ناگ3 وفادار پارسایانه به حرفهایتان گوش می دهد، وارد می شوم. من هم در گوشه ای نه چندان دور از شما، می نشینم و گوش می کنم.

چه تناقضی است میان اجتماع انسانیی که پیرامون نام شما در جهان شکل گرفته ــ و طنینش قلب هزاران نفر را در همه کشورها به ارتعاش در آورده ــ و تنهائی معنوی شما در کشور خودتان!

این بی تردید سرنوشت کسانی است که خطاب به جهان سخن می گویند، کسانی که خود را در مرزهای حصار (مرزهای میهن کوچك) محبوس نمی سازند، زیرا بزرگتر از آنند که در آن بگنجند. صرف وجود شما ساکنان حصار را می آزارد و چه کسی بهتر از من این را می داند، فرانسوی کهنسالی که در کشورش با او چون بیگانه ای رفتار می کنند! استان کوچك من نیور4 در آینده در کولابرونیون5 خواهد زیست. حال آنکه مردمش آن را نخوانده اند. فرانسه مرا به دلیل آنکه، در دوران جنگ، از روح متعالی و نبوغ انسان دوستیش دفاع کرده ام، طرد می کند، تئاتر فرانسه اخیراً اعلام کرده که از نویسنده بر فراز عرصه جنگ6 هرگز اثری به روی صحنه نخواهد آورد... این قانونی فجیع و طنزآمیز است: هر که بخواهد مردم را نجات دهد، به تعبیر زیبای نمایشنامه ایبسن «دشمن مردم» است.

من فکر می کنم که بزرگترین مبارزان، مبارزان جاودان، ما هستیم، انسانهائی «فراتر از مبارزات» نبرد ما سازش، متارکه یا صلح نمی شناسد و صلح و پیروزیش تنها در آرامش و



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

پیروزی درونی است. ولی این آرامش و پیروزی درونی را ما باید به قیمت همه مصائب تقدیر به دست آوریم. جهان ما در خود ماست. بر ماست که قوانین هماهنگی عالی را کشف کنیم.

شما مدتهاست که به این هماهنگی دست یافته اید. و این راز نفوذ شما در دلهای ماست، دلهائی که زیر انگشتان شما «موسیقی سیارات» را به گوش می رسانند. من (همراه ناگ) به این موسیقی که در اطاق شما مترنم است، گوش می دهم.

در مغرب زمین، سال به پایان می رسد، در میان گردباد خشن بادهای سوزانی که از دو سه روز پیش، زوزه کشان به صف کوهستانها یورش برده و تل برفها را یکباره ذوب کرده اند. در اینجا آن را فون7 می نامند. چه راحت می توان فهمید که چرا پیشینیان برای بادها شخصیت مستقل قائل بودند! آن شب، من صدای آنها را می شنیدم که همچون گله ای از ارواح خشمگین ــ یا همانند گردباد ارواح در «دوزخ» دانته ــ فریاد می زدند، می خندیدند و زوزه می کشیدند!

ولی درخت گردوی قدیمی صد ساله من با برگهای ریخته و پیکر برهنه و پهلوانی خود به خونسردی در برابر پنجره اطاقم قد برافراشته و طوفان به زحمت نوك شاخه هایش را خم می کند.

دوست عزیز، سلامهای محبت آمیز دوستان غربی خود را بپذیرید. امید است که فکر محبت آنان به شما قوت قلب دهد!

امیدوارم سال آینده همدیگر را ببینیم. خواهشمندم مرا از صمیم قلب دوست خود بدانید، دوستی که به شما عشق می‌ورزد و تحسینتان می کند.

1 ــ Rabindranath Tagore et Romain Rolland, Paris, Albin Michel, 1961, pp. 65 - 7

2 ــ تاگور در نامه ای که در 23 سپتامبر 1925 از کلکته برای رولان نوشته، از انزوای معنوی و اختلاف فکری خود با گاندی شکوه کرده است.

3 ــ Kalidas Nag، از یاران تاگور

4 ــ Nievre

5 ــ Colas Breugnon

6 ــ Au - dessus de la Melee: مقاله ای که در 15 سپتامبر 1914 در ژورنال دو ژنو منتشر شد و به دلیل انتقادات موثرش، خصومت بسیاری را علیه نویسنده برانگیخت.

7 ــ Foehn نوعی باد خشك و سوزا



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

*****

## تاگور ، نقاشی هندی و تجدد

ژوریت فرلیچی

در تاریخ سوّم ماه مه سال 1930 [میلادی] نخستین نمایشگاه نقاشی رابیندرانات تاگور، بعنوان نقاش، در نگارخانه پیگالِ1 شهر پاریس بر پا شد و در حالیکه سیزده نمایشگاه دیگر نیز از او، در همان سال، در اروپا و ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی برگزار شده بود در سرزمینِ بنگال تنها پس از نمایشگاه پاریس بود که دانسته شد تاگور نقاشی می کند.

همه آگاهیم که شاعر ما تنها پس از سال 1928 بود که آغاز به نقاشی کرد امّا نخستین کوشش های او به سال 1924 و حتّی به سال 1893 باز می گردد.

در سال 1924 تاگور که قصد مسافرت به کشور پرو را داشت نتوانست از شهر بوئنیس آیرس دورتر شود و در این شهر با بانوی مهماندار خویش یعنی ویکتوریا اُکامپو2، همان «ویجایای»3 اسرارآمیز، آشنا شد و در سال 1925 دفتر شعر *پورآبی*4 خویش را، همان دستنویسِ مشهوری که چه بسیار بر آن خط کشید و از آن بپالود تا که یکی از نخستین نمونه های آثار تجسمی اش آفریده شد، باو تقدیم کرد. ویکتوریا اُکامپو نه تنها الهام بخش هنری شاعر ما بود بلکه یکی از زنان با اهمیّت دوران اش نیز بود. او زنی بود که «در راه ادب و گفتگوی فرهنگ ها تلاش فراوان کرد» و نیز نویسنده منتقد و هنرپرور آرژانتینی که با بنیان گذاشتن مجله *سور*5 جهانِ ادبیات دورانِ خویش را متأثر کرد. برگزاری نمایشگاه نقاشی تاگور در نگارخانه پیگال به کوشش او فراهم شد. بگمان ما نه تنها بر اهمیّت این نمایشگاه که بر بانی آن نیز باید تأکید گذاشت. در سال 1930 تاگور به اروپا آمده بود تا سلسله ای از سخنرانی در انگلستان ایراد کند و نمی دانست با آثار هنری اش چه باید کرد. ویکتوریا اُکامپو در به نمایش گذاشتن این آثار پافشرد. نمایشگاه با موفقیّت بزرگی روبرو شد و این آغازی بود بر نمایشگاه های متعدد دیگر. این زن در شناختن آثار هنری مردی که هنوز دریافتِ روشنی از کیفیّتِ نقاشی خویش نداشت و از بجا آوردن خود بعنوانِ نقاش درمانده بود، ولی وسوسه نقاشی وی را تا لحظه مرگ رها نکرد، راهگشا شد.

در نقاشیِ تاگور شاهد جهانِ عجیبی هستیم سرشار از جانورانِ شگفت انگیز و زنانِ



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/

مرموز و مناظر نورانی یا اسرارآمیز که در عین آرامش نامتعارف است و در ترکیب بندی آن به تناوب از انحناء و در هم پیچیدگی و نقوشِ اسلیمی و اشکالِ پیچ در پیچ دیگر به همراه خطوط هندسی، که بر سطحی تیره از بومِ نقاشی ولی با رنگهای درخشان کشیده شده، بکار رفته است.

برغم آنکه پژوهش های تجسمی تاگور در نظر معاصران وی ناشناخته نبود و عده بیشماری از هنرمندان هندی امروز او را سرچشمه نقاشی نوین می دانند، در سال 1936 نقاشی بنام نادالال بوس6 پیشبینی کرده بود که تاگور را بسختی توان شناخت و آثار شگرف او با خلجان هایی روبرو خواهد شد.

تأکید منتقدانِ هندی بر اهمیّت آنچه «INNER IMPULSE» (= نیروی درونی) نامیده اند هرگز از اهمیّت نقشِ تجربه گرایی و پرسش درباره مسائلِ فضاسازی و کِشِش به ویژگی های نور، که گواهی است بر فوائدِ «فن»، نخواهد کاست. چنانچه تاگور «متفنّن» نیز بوده باشد بنظر می رسد که، به پیروی از ك. ج. سوبرارنانیان7، باید بر اهمیّت نمایشگاه او که تلفیقی از فرهنگ های جهانی است و لذا بر «گنجایش وام گیری وی، که آنرا بارها باثبات رسانده»، تأکید گذاشته شود.

همانگونه که اندیشه های منتقدی به نام هانری بیدو8 درباره آثار به نمایش در آمده در نگارخانه پیگال با خلجان هایی روبرو شد امروزه نیز هر نوع ارزیابی از آثار نقاشی تاگور با بازتاب نیرومندی روبرو خواهد شد. چنانچه در بازی با انحناء و نقوش اسلیمی او «رایحه ای از هنر نو» مشاهده شود یا که ما را به یاد هنر ابتدایی و یا طراحی ناخودآگاه و یا رُمانتیسم و یا هنر غنایی و یا اکسپرسیونیسم و یا سمبولیسم و یا هنر کودکان و یا هر آنچه که بعنوان مرجعی از هنر مغرب زمین باشد بیاندازد یا که در آن بر اهمیّت ژاپن و چین و سنّت هندی تأکید شده باشد و یا از آهنگ و موسیقی برخوردار بوده باشد، داستانِ نقاشیِ تاگور ما را به قلب پیشگامان و نیز هواخواهی از او در مغرب زمین می برد و اینچنین است که نام او در تاریخ تجدّدِ سرزمینِ هند به ثبت رسیده است.

* متنِ خطابه بانو ژودیت فرلیچی (JUDITH FERLICCHI) استاد تاریخ هنر هند در دانشگاه سوربن پاریس ـ که به زبان فرانسه و در مجلسی در بزرگداشت رابیندرانات تاگور ایراد شده است.

مجله بخارا - منبع



PDF By http://mypersianbooks.wordpress.com/